

سلسله انتشارات رونمایی مقالات علمی تخصصی (۱)

پروای پژوهش

(رونمایی هفت گفتار و نوشتار علمی تخصصی در حوزه مطالعات قرآنی و حدیثی)

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

پدیدآورندگان:

محسن رجبی قدسی

سیده فرناز اتحاد

رضوان رخشانی

فهیمة ضیاء قریشی

محمدعلی لسانی فشارکی

**نسخه الکترونیک کتاب جهت
مطالعه در اختیار علاقه‌مندان
قرار داده شده است. جهت تهیه
نسخه سخت کتاب می‌توانید با
کانون زبان قرآن تماس بگیرید.**



سلسله انتشارات رونمایی مقالات علمی تخصصی (۱)

پروای پژوهش

(رونمایی هفت گفتار و نوشتار علمی تخصصی در حوزه مطالعات قرآنی و حدیثی)

پدیدآورندگان: محسن رجیبی قدسی، سیده فَرناز اتحاد، رضوان رخشانی، فهیمه ضیاء قریشی، محمدعلی لسانی فشارکی
ناشر: کانون زبان قرآن (وابسته به مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن)

صفحه‌آرایی: منصوره شرکت توسلی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: تومان

نوبت چاپ و تاریخ: اول، ۱۴۰۳ش

تعداد صفحه و قطع: ۲۸۸ صفحه، رقعی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۱۲۰۴-۴-۶

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۹۱۲۰۴-۳-۹

تهران، خیابان آزادی، خیابان خوش شمالی، کوچه شهید عباس زارع، پلاک ۱۸ (ساختمان کرامت)

۰۲۱۶۶۹۴۶۵۹ ، ۰۲۱۶۶۹۳۶۴۸۷ ، ۰۹۹۱-۱۱۴-۴۰۱۷

<https://quranlsn.ir>

تقدیم بہ

قرآن پر وہ فرہنجتہ
مهندس سید علی رضا مہدوی اردستانی
مؤسسہ فرہنگی بنوری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فهرست مطالب

- پیشگفتار ۵
- مقاله اول: عنصر فرهنگی آله اکبر و جغرافیای معنایی آن ۹
دکتر محمدعلی لسانی فشارکی
- مقاله دوم: مبانی و اصول علم اخلاق در مکتب قرآن و عترت ۵۱
دکتر محمدعلی لسانی فشارکی
- مقاله سوم: تفکر در سنت اسلامی و مقایسه آن با نگرش‌های دیگر ۶۱
دکتر محمدعلی لسانی فشارکی
- مقاله چهارم: اجل ۹۵
دکتر محمدعلی لسانی فشارکی
- مقاله پنجم: نخستین پیامبر خدا آدم ابوالبشر یا حضرت نوح (ع) ۱۴۵
دکتر محسن رجبی قدسی - فهیمه ضیاء قریشی شاد و ترویج زبان قرآن
- مقاله ششم: شمار پیامبران در قرآن و تحلیل انتقادی آن در تفسیر، حدیث
و دیگر منابع اسلامی ۱۸۸
دکتر محسن رجبی قدسی - رضوان رخشانی
- مقاله هفتم: ملقب شدن یعقوب نبی(ع) به «اسرائیل» در عهد عتیق
و بازتاب آن در حدیث و تفسیر اسلامی ۲۴۱
دکتر محسن رجبی قدسی - سیده فرناز اتحاد

پیشگفتار

الله اکبر. بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. و صلى الله
على محمد المصطفى، خاتم المرسلين، و على اولاده الامجاد الطيبين و اصحابه
الاخيار المنتجبين. *مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن*

«پروای پژوهش» عنوانی سزاوار و راهگشا برای سلسله انتشارات رونمایی
مقالات علمی تخصصی است که در پرتو آن، پژوهش‌ها فارغ از موانع و مشکلات
حاکم و دست‌اندازهای رایج در مسیر چاپ مقاله، فرصت نشر پیدا خواهند نمود؛
پژوهش‌های شایسته و آثاری بایسته که غالباً عالمانه و محققانه، مسائل و مشکلات
و خالهایی موجود در تاریخ و جغرافیای مطالعات و تحقیقات علوم قرآن و حدیث را به
دقت شناسایی کرده و به دنبال رفع و رجوع آن‌ها بوده‌اند.

این گونه از مطالعات و پژوهش‌ها، به طور معمول، در محدوده تعاریف و مقررات

حاکم بر چاپ و نشر آثار و مقالات علمی، نمی‌توانند با آیین‌نامه‌ها و شیوه‌نامه‌های مجلات و نشریات علمی منطبق شده و به مرحله چاپ برسند. از همین رو، کانون زبان قرآن که بر اساس رهنمودها و راهبری‌های استاد دکتر محمدعلی لسانی فشارکی، همواره به این حوزه از مطالعات و تحقیقات توجه حاصل نموده و آن‌ها را غنیمت شمرده است، بنا دارد در راستای نشر و ترویج این آثار و بازگشایی این مسیر مسدود و محدود، از چنین مجموعه‌هایی از مقالات علمی تحت عنوان «پروای پژوهش» رونمایی کند.

شماره نخست از این سلسله انتشارات که تحت نظارت و بازنگری استاد دکتر محمدعلی لسانی فشارکی فراهم آمده است و پیش روی مخاطبان ارجمند قرار می‌گیرد، مشتمل بر هفت گفتار و نوشتار علمی تخصصی است؛ مسائل و موضوعاتی که در هر یک از این گفتارها به آن‌ها پرداخته شده است، از اهمیت و جایگاهی اساسی در منظومه بینش‌ها و نگرش‌های هر مسلمانی برخوردار بوده و تأثیراتی بنیادین در زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان گذاشته است. چهار گفتار اول، حاصل ارائه‌های علمی تخصصی استاد دکتر محمدعلی لسانی فشارکی در مجامع علمی و فرهنگی بوده که به شکل نوشتار درآمده‌اند، و سه گفتار دیگر، در قالب مقالات مکتوب، زیر نظر محقق فرهیخته و ارجمند دکتر محسن رجبی قدسی تدوین و تنظیم شده‌اند.

کانون زبان قرآن با عنایت به الطاف الهی امیدوار است، «پروای پژوهش» به عنوان مسیری مبارک برای نشر آثار مغفول و ارزشمند برخاسته از مطالعات و پژوهش‌های قرآنی و حدیثی، تعریف خود را باز یابد و محملی برای چاپ آثار محققان

در این حوزه گردد و در میان مطبوعات جامعه اسلامی عزیزمان جایگاه شایسته و بایسته خود را پیدا کند. همین جا لازم است علاقه قبلی و قلبی خود را نسبت به دریافت نظرات صاحب نظران گرامی درباره کلیات و جزئیات این منشورات ابراز داریم.
رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَ اِيكَ اِنْبَا وَ اِيكَ الْمَصِير . رَبَّنَا زِدْنَا عِلْمًا وَ الْحَقْنَا بِالصَّالِحِينَ .

۷ تیرماه ۱۴۰۳ - ۲۰ ذی الحجه ۱۴۴۵

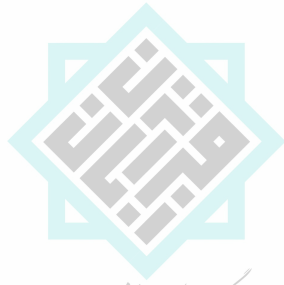
همزمان با میلاد امام موسی کاظم (علیه السلام)

واحد پژوهش کانون زبان قرآن

quranlsn17@gmail.com



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

مقاله اول

عنصر فرهنگی آسه اکبر و جغرافیای معنایی آن

دکتر محمد علی لسانی فشارکی*

(انجمن علمی دانشکده الهیات دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج)

(۱۵ آذرماه ۱۳۹۳)

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله كما هو اهله. اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له. و اشهد ان محمداً عبده رسوله. اللهم صل على محمد و آل محمد.

بسم الله الرحمن الرحيم. يا ايها المدثر. قم فانذر. و ربك فكتب. و ثيابك فطهر. و الرجز فاهجر. و لاتمنن تستكثر. و لربك فاصبر.

گفتگویی که در محضر سروران به خاطر آن هستیم و این توفیق الهی را سپاسگزاریم و از خدا می‌خواهیم که به لطف خودش ما را مدد فرماید که حداکثر بهره‌برداری را از این جلسه امروز داشته باشیم، عنوانش هست: «عنصر فرهنگی الله اکبر و جغرافیای معنایی آن» و آیه شاخص و صدر بحث در این زمینه قطعاً در سرتاسر قرآن کریم اگر جستجو کنیم نهایتاً به همین آیه شریفه «و ربك فكتب» در * استادیار سابق دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه آزاد اسلامی و دانشکده اصول الدین تهران.

مجموعه آیات آغازین سوره مدّثر خواهد بود.

جغرافیای معنایی الله اکبر که یک عنصر فرهنگی و از مهمترین عناصر فرهنگ اسلامی است، در اصطلاح علمی دانش‌های مربوطه و در قرآن کریم وقتی در سوره مدّثر قرار می‌گیرد، با نگاه **سوره‌شناسی**^۱ بلافاصله یک جغرافیای گسترده‌ای در کنارش شکل می‌گیرد که سوره مدّثر برای موضع الله اکبر در مرکز و وسط آن قرار دارد. **وربک فکبر** یعنی بگو الله اکبر. در ارتباط با ربّ خودت، در ارتباط با خدای خودت بگو الله اکبر، و بدان الله اکبر، و عمل کن بر اساس الله اکبر، و بینشت خلاصه بشود در الله اکبر، و روش و منش عبارت باشد از الله اکبر.

علاوه بر سوره مدّثر اولین و نزدیک‌ترین جغرافیایی که برای این مسئله، برای این معنا، برای این مفهوم، برای این عنصر فرهنگی مطرح می‌شود، بلافاصله از نگاه سوره‌شناسانه، سوره مجاورش که هم گروهش هم هست و سوره زوجش هم هست، سوره مزمل: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلِ**. به آن اضافه می‌شود. باز سوره‌های ما قبل و ما بعدش به این جغرافیا و این پهنه پژوهش و تحقیق افزوده می‌شود. سوره‌های قیامت، انسان یا دهر، حدافل تا سوره مرسلات و سوره‌های ما قبلش، سوره جن، سوره نوح، حدافل تا سوره معارج، اینها حدافل سیاق و سوره‌هایی است که سوره مدّثر با بهره‌گیری از متن و محتوای آنها باید بررسی و فهمیده شود. باز هم گسترده‌تر می‌شود. به‌خاطر فواتح سور و آغاز سوره مدّثر که در بحث‌های سوره‌شناسی تعیین‌کننده سوره‌های هم‌گروه است، ابتدا سه سوره‌ای که با **إِنهَا النَّبِيُّ**

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، سوره‌شناسی (روش تحقیق ساختاری در قرآن کریم)، صدوچهارده.

آغاز می‌شوند. یا ایتها المدثر هم خطاب به پیامبر اکرم است، یا ایتها المزمّل هم خطاب به پیامبر اکرم است و از دیرباز علمای قرآن توجه کرده‌اند که این پنج سوره یک گروه سوره و به تعبیر امروزی یک بسته جامع در بردارنده پنج سوره از قرآن کریم است که باید با هم دیده شوند و با هم فهمیده شوند. آن سه سوره هم اضافه می‌شوند. باز بر همین اساس سه سوره‌ای که با خطاب یا ایتها الذین آمنوا آغاز می‌شوند به‌خاطر اینکه باز سوره‌هایی هستند که با خطاب آغاز می‌شوند، آن سه سوره هم اضافه می‌شوند و در نهایت دو سوره‌ای که با خطاب یا ایتها الناس. سوره بزرگ نساء و سوره حج، سوره‌های چهارم و بیست و دوم قرآن کریم هم به حساب سرآغاز یا ایتها الناس افزوده می‌شوند. این حداقل جغرافیای نه قابل تحقیق، بلکه لازم به تحقیق مسئله الله اکبر در قرآن است از نگاه سوره‌شناسی. از نگاه روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم اگر الله اکبر را به‌عنوان یک موضوع در نظر بگیریم، که یک موضوع هم هست و حداقل کاری که این نشست علمی امروز انجمن علمی دانشکده الهیات دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج انجام داده است و دارد انجام می‌دهد، این است که جایباندازد که الله اکبر یک موضوع است. فراوان هستند کسانی که الله اکبر را به‌عنوان موضوع نمی‌شناسند، به الله اکبر به‌عنوان موضوع نمی‌نگرند. الحمدلله هم همین طور است. سبحان الله هم همین طور است، لا اله الا الله هم همین طور است. اینها موضوعات اساسی هستند که از بس اساسی هستند و از بس مهم هستند مورد غفلت قرار گرفته‌اند. به‌عنوان یک موضوع اگر در نظر بگیریم که باید در نظر بگیریم، مطابق روش

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم، بوستان کتاب.

تحقیق موضوعی در قرآن کریم، کلیدواژه‌هایش عبارت است از کبیر و اکبر و دیگر هم خانواده‌های این دو کلمه که ریشه کاف و باء و راء دارند، حداقل محدوده‌ای است که مطابق روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم باید فهرست شود؛ چنان که فهرست شده است، و تحقیق بشود چنان که به صورت فشرده و سریع انجام شده است و یکی از پشتوانه‌های این عرائضی که بنده امروز خدمت شما دارم آن تحقیق موضوعی است که در پهنه سالیان بالاخره پیگیری شده بوده و همچنان هم در حال پیگیری است که فهرست آیات اصلی اش ۱۵۳ آیه است و جمعاً کل آیاتی که از قرآن عرض کردم حداقل مطابق روش باید موضوع اکبر بررسی شود، جمع کل آیات ۱۵۹۴ آیه است. یعنی چیزی کمتر از یک چهارم آیات قرآن کریم گستره مطالعاتی بحث الله اکبر است در خود قرآن.

از نگاه دیگری اگر یادمان بیاید - چون به غفلت‌ها اشاره کردم - اگر یادمان بیاید و یادمان باشد که نمازهایمان را با الله اکبر آغاز می‌کنیم. مسلم است که همه توجه داریم که نمازها را با الله اکبر آغاز می‌کنیم. دستور اکید فقهی اش را هم که به ما از دیرباز آموخته‌اند و به صورت‌های مختلف این تأکید را مسئله‌گویان می‌گویند. همه می‌دانیم که بدون الله اکبر نماز نماز نیست. الله اکبر اول نماز تکبیرة الاحرام است که نماز را تشبیه می‌کند به حج؛ یا تکبیرة الافتتاح است یا مفتاح الصلاة است و نماز با آن آغاز می‌شود. سخن در اینجا نیست. سخن در این است که چه معنایی دارد آغاز شدن نماز با الله اکبر که بلافاصله بعد از این دقت، جواب خودش را نشان می‌دهد. وقتی نماز با الله اکبر آغاز می‌شود، اگر دقت کنیم از شروع نماز و همین‌طور هرچه

جلوتر برویم، همه تفسیر الله اکبر است، معنای الله اکبر است، معناهای مختلف الله اکبر است. چه حرف‌هایی که می‌زنیم، چه ذکرهایی که می‌گوییم، چه آیات قرآنی که می‌خوانیم، اینها همه جغرافیای معنایی الله اکبر است. به عبارت دیگر، خدا فقط از ما خواسته الله اکبر بگوییم.

خدا فقط از ما خواسته است که الله اکبر بگوییم. ولی برای اینکه این الله اکبر به‌عنوان یک مراسم عبودیت، به‌عنوان یک رسم بندگی، به‌عنوان یک آیین اسلامی، آیین دین جاودان الهی بتواند خودش را تعریف بکند، شده است نماز. تعبیر قرآن این است که خدا به شما نماز را تعلیم داده است: **کَمَا عَلَّمَكُم**. یکی از آیات مربوط به نماز این است در سوره بقره: **فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ**. **عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ** (بقره، ۲۳۹). به‌جای اینکه بفرماید خدا نماز را به شما تعلیم داده، تعبیر چنین می‌فرماید که چیزی را به شما تعلیم داد که **مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ**. ترجمه ساده و غلطش این است که نمی‌دانستید. ترجمه دقیق و صحیحش این است که نمی‌توانستید بدانید: **مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ**. نظائری هم در قرآن دارد. این فراتر از **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَالِمْ يُعَلِّم (علق، ۵)** است و تفسیر **مَالِمْ يُعَلِّم** است.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَالِمْ يُعَلِّم با همین آیات تفسیر می‌شود که نه فقط خدا چیزهایی را به انسان یاد داد که نمی‌دانست، چیزهایی را به انسان یاد داد که نمی‌توانست بداند اگر خدا معلم او نمی‌شد، و خدا این تعبیر را مخصوصاً در مورد نماز به کار می‌برد: **کَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ**. اگر به شما می‌گفتیم یک مراسم دینی به‌جا بیاورید که قطعاً و حتماً با جامعیت و با رعایت تمام جهات الله اکبر را معنا کند و جا بیاندازد، در

روحتان، در جسمتان، در زندگی فردی تان و اجتماعی تان. هرکس نماز خواندن شما را می بیند بفهمد که الله اکبر است. هرکس می شنود که مسلمانان نماز می خوانند، الله اکبر به او منتقل شود، پیام الله اکبر کاملاً گویا و رسا و معنادار بشود، اگر بر عهده شما انسان ها می گذاشتیم، شدنی نبود که چنین معنای جامعی، چنین تفسیر همه چیز تمامی، چنین آینه تمام قدی را برای الله اکبر انسان ها خودشان بتوانند تعریف کنند. خدا این را تعلیم کرد به پیغمبر اکرم و پیغمبر اکرم به مردم و اجرا کردند به صورت نماز جماعت که یکی از آیین های اصلی و مستمر اسلام بود و نماز جا افتاد، و برای تأکید هرچه بیشتر در اصل حدیثش که بسیار هم مشهور است و مأخذ این مطالب مهم است که این نمازی که همه مسلمانان به صورت متواتر و یکسان همانند هم می خوانند، این به عمل پیامبر اکرم متصل است، پیامبر اکرم برگشتند به طرف جمعیت و گفتند: صلّوا کما رأیتُمونی أصلي. خدا از ما نماز خواسته است. اقم الصلاة فرموده، اقموا الصلاة فرموده و منظور نمازی است که من به این شکل می خوانم و شما با من می خوانید. در غیر این صورت برای مردم و انسان ها قابل دست یابی نبود طراحی نماز و فهم جغرافیای معنایی الله اکبر. کما اینکه الآن بعد از حدود ۱۵ قرن هم علی رغم این تعلیم عظیم الهی یعنی نماز، باشد و تفسیرهای عملی، علمی، فرهنگی، احساسی، رفتاری، کنشی، روشی و منشی از نماز که اینها همه تفسیری است از قابلیت ها و توانمندی های الله اکبر، هنوز می دانیم که در این زمینه ها چقدر نقص داریم و نماز چقدر اسرارآمیز است.

۱. ابن شهر آشوب، متشابه القرآن و مختلفه، ج ۲، ص ۱۷۰؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۲۷۹.

همچنان یکی از یادداشت‌های من این است که ده‌ها و صدها ستاد اقامه نماز و امثال آن هم که برگزار بشود، تازه معلوم می‌شود که نماز فراوان‌تر از اینها اسرار و رموز دارد. فراوان‌تر از اینها رمز‌آلود و اسرار‌آمیز است و هنوز اسرار قابل کشف و رموز قابل گشودن و حتی لازم به گشودن دارد. وقتی قرآن به ما می‌فرماید که وقتی نماز می‌آید، همه بدی‌ها می‌روند، چرا نماز هست و بدی‌ها نرفته‌اند؟ جواب تقدش این است که تردید در بودن نماز است. اگر نماز واقعاً بود، اگر جداً بود، اگر حضورش حضور حقیقی بود، حرف خدا که دوتا نمی‌شود. باید بدی‌ها و زشتی‌ها، نابسامانی‌ها همه از بین می‌رفت، و می‌تواند از بین برود. پیش‌بینی شده است که چنین باشد.

بحث ما این است که نماز تفسیر الله اکبر است. بلافاصله بعد از الله اکبر نماز چگونه ادامه پیدا می‌کند؟ به عبارت دیگر با این نگاه نشست علمی امروز ما نماز چگونه شروع می‌شود؟ تفسیر همه‌جانبه الله اکبر. بلافاصله تفسیر می‌شود: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**. با همه جغرافیای معنایی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**. ادامه پیدا می‌کند: **الحمد لله رب العالمین**. دوباره: **الرحمن الرحیم**. **مالک يوم الدين**. یک سرش کجاست، یک سرش کجای دیگر؟ اینها همه تفسیر الله اکبر است.

ام‌الکتاب، فاتحه‌الکتاب که ما در نماز می‌خوانیم، سوره اول از ۱۱۴ سوره قرآن است. فاتحه‌الکتاب است. قرآن با آن آغاز شده است و می‌شود، و به ما آموخته‌اند که این سوره با سوره‌های دیگر فرق دارد. حتی اگر دقت کنیم در سنت نبوی و سیره ائمه اطهار (ع) تعبیر سوره فاتحه‌الکتاب را کمتر می‌بینیم و چه بسا به این نظر تحقیقی می‌رسیم که این تعبیر را نباید به کار ببریم. در عین اینکه فاتحه‌الکتاب سوره‌ای است

که با ۱۱۴ سوره قرآن، آن قدر متفاوت است حداقلش این است که به ما آموخته‌اند ام‌الکتاب است یعنی همه قرآن. به ما آموخته‌اند ام‌الکتاب است یعنی همه قرآن در این سوره خلاصه شده است. با آنکه کاملاً مسلم و روشن است اگر هم بحثی بوده باشد و هست در چگونگی هاست که بسیار کسان همچنان در بیانش مانده‌اند که چگونه به صورت عینی خودشان اول برسند و بعد به دیگران نشان بدهند که چگونه این سوره هفت آیه‌ای که حجم ظاهری اش به یک صفحه معمولی هم نمی‌رسد، به نیم صفحه هم به زور می‌رسد، ام‌الکتاب است. همه قرآن عظیم را، همه قرآن حکیم را، همه قرآن مجید را، همه قرآن کریم را در بردار ولی هیچ کس تردیدی در این ندارد که فاتحه‌الکتاب ام‌الکتاب است.

این جایگاه فاتحه‌الکتاب در قرآن است ولی اگر اندکی بیاندیشیم که چرا نماز بعد از الله اکبر که امروز ما هرچه بیشتر در آن تأمل کنیم، بیشتر می‌بایم که همه نماز تفسیر الله اکبر است. این تفسیر چرا باید و چرا می‌بایست با این فاتحه‌الکتاب شروع می‌شد؟ چرا نماز اگر در هر رکعتش فاتحه‌الکتاب خوانده نشود، نماز نیست؟^۱ کسی بگوید من نماز می‌خوانم، فاتحه‌الکتاب نمی‌خوانم، اگر منظور قرآن است، به جای فاتحه‌الکتاب، سوره حمد یا به قول عوام که خیلی هم درست است سوره حمد نماز،

۱. اشاره به حدیث پیامبر اکرم: «لا صلاة الا بفاتحة الكتاب»؛ راوندی، فقه القرآن، ج ۱، ص ۱۰۲؛ مسند إسحاق بن راهویه، ج ۱، ص ۱۷۹؛ عن عبد الله بن أبي رافع، عن علي، أنه كان يقول: «يقرأ الإمام ومن خلفه في الظهر والعصر في الركعتين الأوليين بفاتحة الكتاب وسورة، وفي الأخيرين بفاتحة الكتاب»، (مصنف ابن أبي شيبة، ۱/ ۳۲۵، ح ۳۷۲۶). ابن سيرين نیز گوید: «كانوا يقرؤون في الظهر والعصر في الركعتين الأولىين بفاتحة الكتاب و ما يتسر، و في الأخيرين بفاتحة الكتاب» (صنعاني، المصنف، ج ۲، ص ۱۰۳، ح ۲۶۷۱)؛ ابن ابی شیبیه، ابوبکر عبدالله بن محمد (د ۲۳۵ق)، المصنف في الأحاديث و الآثار، تحقيق: كمال يوسف الحوت، رياض: مكتبة الرشد، ۱۴۰۹ق. الحنظلي المروزي، مسند إسحاق بن راهويه، (ت ۲۳۸هـ)، مكتبة الإيمان.

به جای سوره حمد نماز، یک سوره دیگر می خوانیم. دو برابر هم می خوانیم چهار برابر هم می خوانیم، هشت برابر می خوانیم ولی سوره حمد نمی خوانیم. رکعت اول سوره حمد می خوانیم، رکعت دوم دلم می خواهد تنوع بدهم، یک سوره دیگر می خوانیم مثلاً سوره منافقون می خوانیم به جای سوره حمد. جواب چیست؟ از احادیث متواتر قطعی است: لاصلاة الا بفاتحة الكتاب^۱ پیغمبر اکرم فرموده اند نماز نیست اگر به جای سوره حمد، حتی سوره دیگری از قرآن خوانده شود، دیگر چه برسد به اینکه قرآن اصلاً خوانده نشود. پس سوره حمد اینجا در جایگاهی قرار گرفته که علاوه بر جایگاه فاتحة کتابی و ام کتابی اش در قرآن، یک جایگاه جدید است که برایش تعریف شده در نماز، در نمازی که **عمودالدین** است^۲، «**عماد دینکم**» است^۳، معراج المؤمن است^۴. نمازی که در بیان احادیث به شیوه های مختلف، بیان هایی شده که ماحصل آن این می شود که مساوی با کل ایمان و اسلام است. یک جایگاه جدید است. باید به خاطر خودش مورد تأمل قرار بگیرد و آن جایگاه عبارت از این است که این فاتحة کتاب، ام کتاب، قرار است الله اکبر را تفسیر کند. نشان بدهد که پهنه و گستره معانی عظیم و اسرار فراوان الله اکبر تا کجاهاست.

یک قدم اولش **بسم الله الرحمن الرحيم** تا آنجا که **بسم الله الرحمن الرحيم** می تواند گسترده باشد و بشود، و **بعده الحمد لله رب العالمين** و بعده دوباره

۱. همان؛

۲. امام باقر (ع): «الصلاة عمود الدين مثلها كمثل عمود الفسطاط»، حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۷.

۳. پیامبر اکرم: «الصلاة عماد دینکم»، فیض کاشانی، الوافی، ج ۶، ص ۴۷۶؛

۴. مصباح الشریعه، ۵۴؛

الرحمن الرحيم و بعد **مالك يوم الدين**. همه دنیا و آخرت، همه قیامت، همه معاد، همه تعالیم انبیاء، همه یافته‌های بشر، همه معتقدات بشر در همه این زمینه‌ها، اینها همه بخش‌هایی از **الله اکبر** است. **صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین** با این نگاه تفسیرکننده **الله اکبر** هستند. **الذین انعمت علیهم** می‌آیند به‌عنوان شخصیت‌های انسانی، انسان‌های مطرح، انسان‌های برگزیده، انسان‌های مصطفی، مختار، مجتبی، محمد، مطرح می‌شوند. اینها انعمت علیهم هستند و اینها بزرگانی هستند که همگان چه دوست، چه دشمن و با هر نگاهی در بزرگی آنها تردیدی ندارند. قرن‌هاست که دنیا در بزرگی و عظمت مولای متقیان امام علی علیه الصلاة والسلام هیچ تردیدی ندارد. در بزرگی پیامبر اکرم و عظمت شخصیت پیامبر اعظم، دنیا هیچ تردیدی ندارد و نداشته‌اند. نگاه‌ها متفاوت و مختلف بوده‌اند ولی در اینکه این انسان‌ها عظیم بوده‌اند، این انسان‌ها بزرگ بوده‌اند، این انسان‌ها کبیر بوده‌اند، هیچ تردیدی وجود نداشته و ندارد. **حالا سوره حمد می‌خواهد در جایگاه خودش در نماز بگوید که این الذین انعمت علیهم**، این بزرگان، مفسران **الله اکبر** هستند، اینها نماینده‌های ناطق، مجسم و در دسترس در زندگی انسان هستند که انسان‌ها از عظمت این افرادی که انسان هستند، بنده خدا هستند، در عین اینکه بنده خدا هستند، این قدر بزرگ هستند، به‌عنوان یک معناکننده به‌عنوان یک نماینده، نشانگر، بتوانند استفاده کنند و به خدا و عظمت خدا پی ببرند. خدایی که یک بنده از میان بندگانش مولا علی (ع) است، خدایی که یک بنده از میان بندگانش، پیامبر اعظم، خاتم الانبیاست، خدایی که یکی از بندگانش، بنده‌ای از میان بندگانش حضرت امام

حسین (ع) سیدالشهداست. حالا، آن خدا خودش چقدر بزرگ است؟

عظمت آن خدا تا کجاست؟ و جغرافیای معنایی الله اکبر چقدر می تواند گسترش پیدا کند با وجود این انسان ها، انسان هایی که این همه عظمت با زندگی خودشان با منش و روش خودشان با اخلاق و ایمان خودشان نشان داده اند و در تاریخ فکر و ذهن و اندیشه و گرایش های مختلف بشر ثبت شده و بشر نمی تواند انکار کند حضور این بزرگان بسیار بزرگ را، چگونه اینها بیانگر بزرگی خداوند بزرگ و تفسیرکنندگان الله اکبر هستند.

همین طور ادامه پیدا می کند. مگر کافران کم نشانه عظمت خداوند هستند؟ آنها به خیال خودشان، کافر شده اند، منکر شده اند، رد کرده اند. غافل از اینکه خود شما دارید بازار را داغ تر می کنید. هرچه شما بیشتر بگویید ما با خدا مخالفیم، هرچه بیشتر بگویید ما خدا را نمی خواهیم، هرچه بیشتر با خدا جویان ستیزه کنید، با نمایندگان خدا، فرستادگان خدا در بیفتید، خدا بزرگ تر می شود، بزرگ تر می شود. یعنی عظمت خدا، بیشتر و بیشتر معلوم می شود. این عملکرد ناخواسته کافران و مشرکان در طول تاریخ بشر است. هرچه با خدا ستیزه کردند خدا بزرگ تر شد. هرچه بیشتر خواستند برای خدا شبیه درست کنند، نظیر درست کنند، انداد معرفی کنند، حاصل اینها همه بزرگ تر شدن خدا شد و روشن تر شدن عظمت خدا. به جایی نرسیدند جز اینکه و **کلمة الله هی العلیا** (توبه، ۴۰): نتیجه ناخواسته ای که همیشه مخالفان خدا به آن رسیدند. از اول هم می دانند که با خدا ستیزه کردن، با خدا در افتادن، در برابر خدا ایستادن، چه فرجام و عاقبتی دارد ولی به هر حال به دلائلی که دارند، با انگیزه هایی که دارند،

ادامه می‌دهند تا به آن مراحل برسند، یعنی برسند به اینکه بفهمند نه تنها نتوانسته‌اند از عظمت خدا به هیچ وجه چیزی بکاهند، بلکه برآن افزوده‌اند. بازار ایمان و دین و گفتن از خدا و الله اکبر و دم از خدا زدن و ذکر خدا را داغ‌تر کرده‌اند. هرگز نتوانسته‌اند این بازار را کساد کنند.

یک تفاوت بزرگ اساسی این جلسه ما با جلسات مشابهش، سخنرانی‌های علمی، نشست‌ها، این خواهد بود که من مطمئن هستم چنین است و از خدا می‌خواهیم که واقعاً چنین باشد که بسیاری چیزها که امروز گفته نمی‌شود، نه من می‌گویم نه شما می‌گویید و نه با هم درباره آنها گفتگو می‌کنیم، ولی اثر این گفتگو بعد از این خواهد بود. فرداها و پس فرداها آن مسائل برای شما مطرح خواهد شد، آن مسائل ذهن شما را درگیر خواهد کرد، زندگی شما را تحت تأثیر قرار خواهد داد، الله اکبر گفتن‌های شما تغییر خواهند کرد، توجه شما به الله اکبر از نو مطرح خواهد شد و آثار خودش را خواهد داشت. *کانون نشر و ترویج زبان قرآن*

امروز را در تاریخ اگر جستجو کنیم، امروز روز سالروز تخریب مسجد بزرگ و مشهور بابری در فیض‌آباد هند در ایالت اوتراپردیش هندوستان است که بدست هندوهای افراطی در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی ۱۹۹۲ میلادی این مسجد بزرگ مشهور تخریب شد. ظاهرش تخریب مسجد است؛ مسجد خدا تخریب شده است. ظاهرش این است که مسجدی که مظهر الله اکبر است با خاک یکسان شده است ولی باطنش چیست؟ باطنش این است که صدها برابر نقشی که حضور و بنای مسجد بابری در هندوستان داشت، حالا در تاریخ این سابقه تخریب به مراتب اثرگذارتر

خواهد بود. این مسجد اگر می‌ماند مثل مسجدهای دیگری که مانده است، درست است نشانه‌ای بود، تاریخی بود از ایمان، اسلام، از الله اکبر، ولی حالا که تخریب شد از اثر افتاد؟ نه. حداقل هر سال یاد می‌شود، مطرح می‌شود، دنیا از نو متوجه می‌شود که یک زمانی یک عده‌ای این قدر یک ساختمان، برایشان مطرح بوده و مزاحمشان بوده است که ریسک‌های مختلف را پذیرفته‌اند و خیلی مسائل احتمالی را به جان خریدند، چه بسا احتمال اینکه جان خودشان را بر سر این کار بگذارند، در نظر گرفته‌اند و یک مسجد مثل مسجد بامری را تخریب کرده‌اند. عظمتی که این حالت را به وجود آورده است و این وحشت را به وجود آورده است که اینها نتوانسته‌اند یک ساختمانی را که مثل هزارها ساختمان دیگر در یک گوشه‌ای افتاده است، تحمل بکنند، و سعی فی خرابها (بقره، ۱۱۴).

نوع مسائلی که در جغرافیای معنایی الله اکبر لازم به تأمل و قابل تأمل است، همین‌هاست که از نوع خودش است، غالباً از نوع خودش است. خود مسجد ساختن، تفسیر الله اکبر است، کافران و مشرکان هم که مسجد را تخریب می‌کنند، آن هم تفسیر الله اکبر است. حاصل هر دو یکی است. حاصل هر دو از نو و از نو و جدی‌تر و با حرارت‌تر مطرح شدن الله اکبر است.

در حال نماز بودیم. نگاهی به نماز داشتیم به عنوان مفسر و تفسیرکننده الله اکبر. قاعدتاً الآن سوره حمد خوانده شده، سوره دیگری از قرآن هم خوانده می‌شود و رکوع. رکوع خودش یک بیان از الله اکبر است. بیان عملی است. بعد ادامه‌اش به سجده منتقل می‌شود و سجده دوگانه می‌شود. رکوع یکی است در هر رکعت و سجده

دو تاست و بعد در تکرار دو تایی رکعت‌ها تشهد مطرح می‌شود و در تشهد اساس آن شهادت‌ها، تفسیر الله اکبر است و نهایت که نماز تمام می‌شود آخر نماز هم مستحب است سه تا الله اکبر گفته شود^۱. و از آن الله اکبرهایی هم هست که دست بالا بردن برایش هم مستحب است.

یک مطلب مهم: البته نه به آن شکلی که بعضی‌ها فکر می‌کنند قرار است سه بار بزنند روی پاهایشان و این اشتباه مصیبت به وجود آورده است. یکی از مدرّسان حوزه ما به حجّ که مشرف شدند، برگشتند، خاطرات حجّشان را می‌گفتند که من در مسجد الحرام نشسته بودم. دو رکعت نماز خواندم و نشستم. یکی از این برادران اهل سنّت آمد نشست کنار من گفت: شما از کجا هستید؟ مذهب شما چی هست؟ گفتم من ایرانی هستم، مذهبم جعفری است. گفت: اگر ایرانی هستی و مذهب جعفری است و شیعه جعفری هستی، چرا در آخر نماز ویل نکردی؟ گفتم ویل کردن کدام است؟! گفت: شماها آخر نماز ویل می‌کنید دیگر! مگر ویل نمی‌کنید؟ گفتم: من این را اولین بار است که از شما دارم می‌شنوم. تا حالا نشنیده بودم که ما آخر نماز ویل می‌کنیم. گفت: شما همین سه بار که می‌زنید روی پاهایتان، روی زانوهایتان سه بار ویل می‌کنید. می‌گویید: ویل علی، ویل علی، ویل علی، ویل علی علی. دلسوزی می‌کنید و می‌گویید: وای بر علی. گفتم: چرا ما باید بگوییم وای بر علی؟! گفت مگر این طور نیست که شما معتقدید که جبرئیل آمد وحی اسلام را نازل کند بر حضرت علی، حضرت علی خواب بود، چون خواب بود، بر پیامبر نازل کرد. و شما آخر

۱. نجفی، جواهر الکلام، ج ۱۰، ص ۴۰۸؛ حلی، السرائر، ص ۲۳۲؛

نمازتان از غیظ اینکه چرا علی پیامبر نشده، خواب بوده و پیامبر، پیامبر شده است و یل می‌کنید. ببینید چقدر مسئله‌واهی و سست است.

این اشاره را از این جهت می‌کنیم که وقتی که نماز قرار است این قدر اسرارآمیز و رمزآلود باشد آن وقت، یک چنین دستگاه رمز عظیم این چنینی، خیلی باید حواس‌ها جمع باشد. استاد در توضیح مطلب می‌گفتند که واقعاً من حیرت کردم. عمری است که نوع افراد بدون اینکه توجه داشته باشند، به جای اینکه مستحب است دست را بیاورند تا کنار گوش و دوباره برگردانند و با صدای بلند الله اکبر بگویند، سه بار با کف دو دستشان می‌زنند روی پاهایشان. حالا مادری اشتباه کرده، پدري اشتباه کرده. معلمی اشتباه کرده که این طور آموخته و همین طور این آموزش ادامه پیدا کرده و عده زیادی متأسفانه در شرایطی که اصلاً باورمان نمی‌آید که آن طرف دشمن با این سوژه چه کار کرده است. چه سناریویی برایش نوشته است که شیعه‌ها سه بار بعد از هر نماز واجب می‌زنند روی زانوهایشان، روی پاهایشان و ویل می‌کنند و می‌گویند: ویل علی علی. در صورتی که روح شیعه‌ها از این مسئله بی‌خبر است.

داشتم می‌گفتم امید ما بیشتر به آثاری است که این گفت‌وگو و این توجه حاصل شده در این جلسه امروز ما بعداً از خودش باقی بگذارد. تأمل‌ها از جوانب مختلف درباره الله اکبر شکل بگیرد. برگردیم به متن کارمان و حضور فراوان الله اکبر در نماز. فقط آغاز نماز با الله اکبر نیست. درست است که الله اکبرهای دیگر در نماز واجب نیستند ولی مستحب هستند و مایه فضیلت نماز و نماز بودن نماز هستند با اینکه

واجب نیستند و می‌شود نماز سایلنت هم خواند.^۱

بعضی‌ها نماز سایلنت می‌خوانند! می‌بینیم که واقعاً نماز هم خوانده. نمی‌شود گفت که نماز نخوانده. قیام دارد، قرائت دارد، رکوع دارد، سجود دارد ولی کاملاً سایلنت. الله اکبری از او شنیده نمی‌شود، هرچه هم نزدیک بروید. چه بسا بگوید وقتی مستحب است برای چه من کار اضافی بکنم؟ نماز که باطل نیست. من می‌خواهم نماز سایلنت بخوانم. می‌خواهم نماز بدون الله اکبر بخوانم. بله، از نظر شرعی اشکال ندارد. گفتنی است که البته نماز روی و بیبره درست نیست. طمأنینه در نماز لازم است! اگر فقط سایلنت باشد و روی و بیبره نباشد اشکال ندارد! اما اگر بخواید همه چیزش کم بشود از آن طرف روی و بیبره هم باشد، نه رکوعش رکوع باشد و نه سجودش سجود باشد، همان است که پیغمبر اکرم در شرایطی یک بار دیدند، همه آشنا هستید که اصحاب هم با پیغمبر اکرم بودند، طرف آمد ایستاد نماز و هنوز نایستاده روی و بیبره، نماز را خواند و تمام کرد. پیامبر اکرم فرمودند: **لَوَمَاتِ الرَّجُلِ وَ هَذَا صَلَاتُهُ، مَاتَ عَلِيٌّ غَيْرِ دِينِي**.^۲ اگر این آدم تا آخر نمازش این باشد و از دنیا برود، بر دین من از دنیا نرفته است. منظورشان این بود نمازی که من آورده‌ام، این نیست. حالا چه بسا نماز سایلنت هم ما هرگز خدای ناکرده نزدیک به ساحت مقدس فقهای عظام هم نمی‌شویم، اما خداییش نماز سایلنت چقدر نماز است؟ نمازی که این همه الله اکبر که باید داشته

۱. عن مالك، عن ابن شهاب، عن علي بن الحسين: «أن رسول الله كان يكثر كلما خفض ورفع، فلم يزل تلك صلاته حتى لقي الله»، مصنف عبد الرزاق، ج ۲، ص ۶۲.

۲. امام باقر (ع) فرمودند «رسول الله جالس في المسجد إذ دخل رجل فقام يصلي فلم يتم ركوعه ولا سجوده فقال نقر كثر الغراب لئن مات هذا وهكذا صلاته ليموتن علي غير ديني»، كليني، الكافي، ج ۳، ص ۲۶۸.

باشد ندارد، چقدر نماز است؟ به این هم ما کاری نداریم. به نمازی که عرف جامعه اسلامی است، نمازی که همه جا به عنوان نماز اسلامی دیده می‌شود و خوانده می‌شود و شنیده و شناخته می‌شود ما به این کار داریم. نماز پُر از الله اکبر است، ولو مستحب، ولی پر از الله اکبر است. نماز، همه اش الله اکبر است و اگر غیر از الله اکبر چیزهای دیگری دارد، اینها همه عبارت از معانی الله اکبر است. یکی از چیزهایی که خود به خود جایش در این بحث است و نمی‌توان کنارش گذاشت، آن تسبیحات اربعه‌ای که داریم و در عرف فقه شیعه و مذهب شیعه که معمولاً نماز را به ما آموزش می‌دهند در رکعت‌های سوم و چهارم نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی به ما فقه‌های ما اجازه داده‌اند که به جای سوره حمد ما تسبیحات اربعه بخوانیم و البته شما هم آشنا هستید که در توضیح المسائل‌ها بدون استثنا همه جا آورده‌اند که در رکعت سوم و چهارم ما مخیریم که سوره حمد نماز را مثل رکعت اول و دوم، مثل همه مسلمانانی که پیرو مذاهب فقهی دیگرند، سوره حمد را بخوانیم. نگفته‌اند حتماً باید تسبیحات اربعه بخوانیم ولی من بر این مسئله تأکید دارم که آموزش نماز چنین بوده است و این آموزش نماز خیلی جاها مساوی شده با خود نماز و جای تأمل است. حداقل اینجا که دانشگاه است، اینجا که دانشکده الهیات است، این حرف را می‌زنیم در اینجا که مخاطبانمان اهالی الهیات‌اند، این حرف را می‌زنیم. حداقل توجه لازم این است که اهالی الهیات دیگر

۱. برای نمونه رک: مکارم شیرازی، رساله توضیح المسائل، مسئله ۹۱۸: «در رکعت سوم و چهارم نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی مخیر است که حمد بخواند (بدون سوره) یا سه مرتبه تسبیحات اربعه یعنی «سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ» بگوید، بلکه یک مرتبه نیز کافی است و مانعی ندارد در یک رکعت حمد و در رکعت دیگر تسبیحات بگوید.»

در نمازشان به آن آموزش معمولی به اصطلاح عوام مَوام اکتفا نکنند، خیلی ضعیف است.

این درست نیست که ما PhD الهیات هم دریافت کنیم و هنوز مثلاً بگوییم سبحان ربّی العَظیم و بحمدہ حالا من نمی‌دانم این اعظیم چه نوع کلمه‌ای است؟ اگر اعظم است که عظیم غیر از اعظم است. اگر عظیم است دیگر چیست؟! خوب شبیه اعلیٰ است دیگر. یک نوع همانندسازی با سبحان ربّی الاعلیٰ است! یک زمانی یک بنده خدایی بوده که در حدّ خودش نماز را آموخته بوده و به بچه‌هایش می‌آموخته فکر کرده این دو تا باید شبیه هم باشند. سبحان ربّی العظیم را هم این طور یاد داده شده که شبیه اعلیٰ باشد: سبحان ربّی العَظیم!! و موارد دیگری که در آموزش نماز داریم و ترجیح می‌دهم اشاره نکنم.

آن طرف قضیه هم هست. کسانی که اصلاً انتظار از آنها نیست، آنها هم در یک فضاهای دیگری که گاهی حتی در نمازهای جماعت رادیو تلویزیون هم شنیده و دیده می‌شود، هنوز نمازی که دارند می‌خوانند همان نماز آموزش دیده دوران کودکی است. آن چنان نمازی که خیلی از دقت نظرها را ندارد.

در تسبیحات اربعه یک نکته بسیار مهم در فرهنگ اسلامی این هست که این تسبیحات اربعه همان طور که تسبیحات اربعه هستند، تکبیرات اربعه هم هستند. تهلیلات اربعه یعنی لا اله الا الله‌های گوناگون هم هستند، تحمیدات اربعه هم هستند. یعنی شما وقتی می‌خواهید حمد خدا را به جا بیاورید، می‌توانید بگویید الحمدلله، می‌توانید هم بگویید سبحان الله. وقتی بگویید سبحان الله، به هیچ وجه معنایش

این نیست که شما حمد خدا را بجا نیاورده‌اید. سبحان الله یعنی الحمد لله. وقتی شما می‌گویید الحمد لله اصلاً معنایش این نیست که سبحان الله نگفته‌اید. الحمد لله یعنی سبحان الله، و وقتی می‌گویید لا اله الا الله یعنی همه اینها. وقتی یکی از اینها را می‌گویید یعنی بقیه.

الله اکبر که موضوع بحث ما هست، الله اکبر مساوی با همه آن‌هاست. یعنی وقتی الله اکبر گفته می‌شود. سبحان الله هم گفته شده، در متن و بطنش هست. الحمد لله هم گفته شده، در متن و بطنش هست.

در تفسیر الله اکبر در نماز با هم مرور کردیم. اولین تفسیر، یکی از اولین تفسیرهای الله اکبر، الحمد لله رب العالمین بود. وقتی که ما در سجده، در رکوع سبحان الله یا سبحان ربی العظیم و بحمده می‌گوییم. این هم تفسیر الله اکبر است. وقتی اول تشهد، البته واجب نیست ولی مستحب است و به ما یاد داده‌اند که بگوییم الحمد لله. این الحمد لله تفسیر الله اکبر است. شهادتین که می‌گوییم، تفسیر الله اکبر است. لا اله الا الله تفسیر الله اکبر است. اینها همه الله اکبر هستند. کما اینکه یک وقت موضوع اگر سبحان الله باشد، موضوع الحمد لله باشد، که ما آغازگر این سلسله از موضوعات امیدواریم باشیم و متأسفیم از اینکه ما باید بعد از گذشتن این همه سال از تاریخ اسلام و این همه سال از تاریخ فرهنگ اسلامی و تفسیر قرآن و حدیث، بعد از نزدیک به گذشتن ۴۰ سال از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران بخواهیم آغازگر این باشیم که بگوییم ایها الناس «الله اکبر» موضوع است، «الحمد لله» موضوع است، «سبحان الله» موضوع است، «لا اله الا الله» موضوع است. اینها موضوعات

اساسی هستند و جوانب فراوان دارند. الله اکبر در اسلام یعنی تمامی فرهنگ اسلامی، الله اکبر یعنی تمامی اخلاق اسلامی. الله اکبر یعنی تمامی فقه اسلام.

برگردیم یک سیر و نظر دیگری داشته باشیم بین نماز و قرآن. اول ملاحظه کردیم که سوره حمد، فاتحة الكتاب، ام الكتاب می آید در نماز می شود «حمد نماز». می شود اولین مفسر الله اکبر. نگاه بعدی چیست؟ نگاه بعدی این است که حمد نماز و قرارگرفتنش در نماز به عنوان مفسر الله اکبر نشان داد که این سوره می تواند تفسیرکننده الله اکبر باشد. این سوره چه سوره ای است؟ ام الكتاب است. نتیجه چیست؟ خیلی ساده، یعنی تمام قرآن تفسیر الله اکبر است.

قبل از بیان این مطلب، ما با مبانی سوره شناسی جلو رفتیم و گفتیم آن سوره، آن سوره، بعد هم در نظر بعضی ها افق بحث خیلی گسترده شد که این گسترش بحث تا کجا می خواهد برود؟ آری، اندکی گسترده تر می شود! تمام قرآن تفسیر الله اکبر است. اول ام الكتاب تفسیر الله اکبر است، تمامی قرآن هم در ام الكتاب خلاصه شده است، پس سرتاسر قرآن تجزیه و تحلیل و تفسیر الله اکبر است.

اصل مطلب این است که ما یک نیاز اساسی داریم که هنوز مثل خیلی نیازهای دیگر بر زمین مانده است و به هرکسی می گوئیم، می گوید این جزو مسئولیت های آن دیگری و دیگران است. کم و بیش این مسائل را متعدد داریم. مسائل حادثی هم هستند. که مطرح می شوند در اخبار و غیره. این مسئله عمومیت پیدا کرده و با وجود حادث شدنش همچنان باقیست. در نیازهای اسلامی و قرآنی ما این یکی از آن نیازهایی است که همچنان پابرجاست. یک تفسیر جامع فراگیر از قرآن کریم،

دربرگیرنده فرهنگ اسلامی، اخلاق اسلامی، فقه اسلام، زندگی فردی مسلمان، زندگی اجتماعی مسلمانان، روابط بین الملل، دنیا، آخرت، همه این‌ها، عقاید، افکار عمومی مسلمانان، فراگیر که می‌گوییم یعنی همه اینها را زیر بال و پر خودش بگیرد. یک چنین تفسیر جامعی از قرآن نیاز داریم که نشان بدهد قرآن چگونه الله اکبر را تفسیر می‌کند.

یکی از سؤال‌های قدیمی، که به شکل‌های مختلف مطرح می‌شد و می‌تواند بازهم مطرح بشود، سؤال شده است که «الله اکبر» چندتا در قرآن داریم؟ چند سال است قرآن می‌خوانید، ماه رمضان، غیر ماه رمضان. بعضی از شماها هم حافظ قرآن هستید، جواب بدهید که چندتا الله اکبر در قرآن داریم؟ یکی از جواب‌هایی که مکرر اتفاق افتاده که در پاسخ این سؤال داده‌اند این بوده است که «خیلی» الله اکبر در قرآن داریم!! لا اله الا الله دوتا در قرآن داریم، فقط دوتا. در این مورد هم بعضی‌ها فکر می‌کنند خیلی لا اله الا الله در قرآن داریم. به خصوص اگر مثل بسیاری از مسلمانان این اشتباه ذهنی را داشته باشند که اسلام از اول که مطرح شده مساوی بوده با قولوا لا اله الا الله تفلحوا. این یک خبر دروغ بی‌اساس بیشتر نیست.^۱ اصلاً قابل استناد و قابل مطرح کردن نیست. ولی متأسفانه ذهنیت همه مسلمانان اینست که اسلام یعنی قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

من از بچگی با این مطلب مسئله داشته‌ام. قولوا یعنی بگویند لا اله الا الله، تفلحوا یعنی رستگار می‌شوید. من در آن حال و هوای کودکی می‌گفتم این مثل این

۱. برای تفصیل مطلب نک: لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، مطالعات قرآنی در سیره نبوی، ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛

است که بگویند: بگوئید حلوا، دهانتان شیرین می‌شود! مگر این می‌شود همهٔ اسلام بشود؟ مگر می‌شود که سال‌ها شعار پیامبر اکرم در آغاز دعوت اسلام این بوده باشد که قولوا لا اله الا الله تفلحوا؟ بگو حلوا، دهنت شیرین می‌شود. لازم نیست حلوا بخوری فقط بگو: قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

همین چند وقت پیش یک بار بنا به ضرورتی گفتم ما که مطمئنیم ولی یک بار دیگر هم با این نرم‌افزارهایی که هست، حداکثری من پیگیر شدم که بالاخره این قولوا لا اله الا الله تفلحوا کجاست؟ دیدم یک روایت است که دو سه جا تکرار می‌شود و همه از آن نقل می‌کنند. آن روایت هم این عبارت را از پیغمبر اکرم نقل نمی‌کند. آن داستان این است که راوی می‌گوید: دیدم یک فردی جلوتر حرکت می‌کند و دیگری پشت سر او حرکت می‌کند و به مردم می‌گوید گوش به حرف این شخص ندهید! به حرف‌های این مرد توجه نکنید! پرسیدم آن که جلو حرکت می‌کند کیست؟ نام پیامبر را بردند و معرفی کردند. گفتم آنکه دنبال وی حرکت می‌کند و می‌گوید به حرف‌هایش گوش نکنید کیست؟ گفتند ابولهب عموی این شخص است؛ دنبال او راه افتاده است که مردم را از او دور بکند. از قول آن ابولهب نقل می‌کند که گوش ندهید به حرف‌های این شخص، این شخص می‌گوید: قولوا لا اله الا الله تفلحوا.^۱ این حداکثر استناد این مسئله است. حالا، با بحث ما ارتباطش چیست؟ ارتباطش این است که این یک اشتباه بزرگ مستقر شده در افکار عمومی همهٔ مسلمانان و تاریخی شده است.

همین جا بگوئیم که وقتی می‌گوییم جغرافیا، منظور این نیست که تاریخ مطرح

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲؛

نیست. وقتی می‌گوییم جغرافیای معنایی الله اکبر تاریخ الله اکبر هم مطرح است. در آغاز تاریخ الله اکبر متأسفانه یک چنین ضربتی به آن خورده است که به رغم اینکه همه می‌دانیم و می‌دانند که دعوت اسلام از اول الله اکبر بوده و در ادامه هم الله اکبر بوده و همچنان هم الله اکبر است، با وجود این، همه می‌گویند شعار اصلی دعوت پیامبر اسلام عبارت بوده است از قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

در مملکت خودمان همه شاهد بودیم وقتی که قرار شد انقلاب اسلامی در ایران شکل بگیرد، از قبلش و در متنش و بعدش همه الله اکبر بود، همه می‌گفتند: الله اکبر. با آن طنین خاص و آهنگ خاص که این دو کلمه دارد و این ترکیب اسرارآمیز که گفتیم همه قرآن تفسیرش است و یکی از امتیازاتش آهنگ و طنین خاصش است که به شکل‌های مختلف می‌شود گفت. می‌شود با چیزهای دیگر هماهنگش کرد، هم قافیه‌اش کرد. می‌تواند سرود بشود. می‌تواند شعر بشود. می‌تواند به شکل‌های مختلف عمل بکند. در همه این صحنه‌ها الله اکبر حضور خودش را نشان داد. مردم خواستند یک جایی جمع بشوند که بگویند ما می‌خواهیم انقلاب کنیم به‌طور طبیعی در مسجدها جمع شدند، مسجدها پر شد. در مسجدها که جمع شدند همه الله اکبر می‌گفتند. بیرون مسجدها هم برای اعلام هماهنگی و همراهی با داخل مسجدی‌ها همه الله اکبر می‌گفتند، و همچنین. تا اینکه آمد روی پرچم جمهوری اسلامی ایران هم نقش بست. روی پرچم به رغم اینکه آرم جمهوری اسلامی ایران که وسط قسمت سفید پرچم ایران قرار گرفت، در واقع لا اله الا الله است. یعنی نوعی نقاشی خط است. لا اله الا الله است که شده آرم جمهوری اسلامی، با اینکه چنین

است، تداعی الله اکبرش همچنان قوی است. همچنان این گونه لا اله الا الله که روی پرچم جمهوری اسلامی ایران نقش بسته برای همه تداعی الله اکبر می‌کند. نگذریم از اینکه برای تأکید و وضوح هرچه بیشتر این آرمان انقلاب اسلامی ثبت دو ردیف تکرار الله اکبر در مرز میان رنگ سبز و رنگ قرمز با رنگ سفید وسط پرچم جمهوری اسلامی ایران در طراحی پرچم ایران تعریف شده است.

این جایگاه الله اکبر است. این تاریخ الله اکبر است. و اگر ما قولوا لا اله الا الله تفلحوا را نقد کردیم، مطرح کردیم خواستیم بگوییم واقعاً خیلی جای تأسف است که چیزی مانند آن یک روایت بی‌اساس بخواهد جایگاهی مثل جایگاه الله اکبر را در آغاز متن و در ادامه دعوت اسلامی اشغال بکند و مورد تصرف عدوانی قرار بدهد و گستره الله اکبر را بخواهد محدود بکند.

این تکرار الله اکبرها و اضافه کردن این مطلب که معلوم شد که همه سبحان الله‌ها، لا اله الا الله، الحمد لله‌ها و همه قرآن اینها تفسیر الله اکبر هستند و علی‌رغم اینکه اشاره کردیم که در قرآن حتی یک الله اکبر نداریم و دلیلش چه‌بسا می‌تواند همین باشد که شأن الله اکبر این است که همه قرآن تفسیر الله اکبر باشد. همه قرآن مساوی با الله اکبر باشد، و وقتی که الله اکبر چنین جایگاهی را دارد دیگر در داخل اجزای قرآن طبیعی بوده است که ننگد. کما اینکه دو تا لا اله الا الله را بیشتر این مجموعه قرآن دربرنگرفته است. لا اله الا هو در قرآن زیاد داریم ولی لا اله الا الله دو تا بیشتر نداریم. سبحان الله زیاد داریم. اینها همه جای بحث جداگانه دارند. الله اکبر این چنین است که مساوی با تمام قرآن می‌شود. یک تعبیر خیلی درست عبارت از

این خواهد بود که قرآن در مقام قرآن‌شناسی یکی از تعبیرات صحیح که هم می‌تواند آغاز دقت‌ها و پژوهش‌های فراوان باشد و هم می‌تواند حاصل دقت‌ها و پژوهش‌های فراوان باشد این است که قرآن کتاب الله اکبر است. قرآن کتاب الله اکبر است. کل قرآن بیان الله اکبر است.

بعضی از مخاطبان ما در این محفل علمی چه بسا بخواهند توصیه بکنند که داستان «قرآن کتاب الله اکبر است» را هم بگوییم. زیاد وقت نمی‌گیرد. سریع این را هم می‌گوییم. این روایت سندش من هستم. هر قدر من برای شما معتبر باشم همانقدر سندش برای شما معتبر است. به جای دیگری مربوط نیست. در هیچ کتابی هم شاید نباشد و نیست. یک طلبه اصفهانی زمانی به زیارت حضرت ثامن الحجج (ع) مشرف می‌شود با این حاجت جدی که چرا الله اکبر در قرآن نیست؟ هرکسی یک حاجتی دارد وقتی که می‌رود زیارت. یک طلبه هم ممکن است حاجتش یک حاجت علمی باشد که باورش این است که چه بسا فقط جواب این سؤال را می‌شود از امام دریافت کرد. حالتی است دیگر. این طلبه جوان می‌رود مشهد و زیارتش را آغاز می‌کند و شبانگاه در اقامتگاه زائرین به خواب می‌رود و خواب می‌بیند.

خواب می‌بیند حضرت امام رضا (ع) را که کتاب بزرگی، کتاب با حجم بزرگی در دستان مبارکشان دارند و انگار که می‌خواهند به این شخص خواب بیننده نشان بدهند. خوب که توجهش جلب می‌شود به این کتاب خیلی بزرگ که این کتاب چیست، اندک اندک به این نتیجه می‌رسد که این کتاب قرآن است و نمی‌تواند غیر از قرآن باشد. درک می‌کند که من دارم خواب حضرت امام رضا (ع) را می‌بینیم. الان هم این قرآن

در دست ایشان است. این قرآن را آورده‌اند که به من نشان بدهند. همین که توجهش به این مطلب جلب می‌شود امام کتاب را بالاتر می‌آورند، می‌بیند که روی جلد آن نوشته است: **الله اکبر** و بلافاصله این عبارت را در عالم خواب می‌گوید، بر اثر این تعلیم حضرت امام رضا(ع)، که **قرآن کتاب الله اکبر است**. یعنی، دلیل اینکه **الله اکبر** را شما حتی یک مورد در قرآن پیدا نمی‌کنید این است که شأن **الله اکبر** و جایگاه **الله اکبر** چنین جایگاهی است که کل قرآن کتاب **الله اکبر** است. کل اسلام **الله اکبر** است. همه چیز اسلام **الله اکبر** است.

این حرف‌هایی که من دارم تکرار می‌کنم، معنایش این است که هر خلل اخلاقی در جهان اسلام، در اخلاق اسلامی در افکار عمومی مسلمانان و اوضاع و احوال مسلمین برمی‌گردد به نفهمیدن و شناختن بخشی از جغرافیای معنایی **الله اکبر**. هر عقب‌ماندگی علمی و فرهنگی در جهان اسلام مشاهده بشود برمی‌گردد به ندانستن و نفهمیدن و درنیافتن یا به اشتباه نفهمیدن بخشی از جغرافیای معنایی **الله اکبر**. اگر هستند جوامع اسلامی که تحت ظلم هستند، تحت ستم هستند، زیر فشار کافران و مشرکان عالم هستند، این است و جز این نیست که **الله اکبر** را محکم نگفته‌اند. **الله اکبر** را محکم نمی‌گویند. **الله اکبر** را درست نفهمیده‌اند. ما مسلمانان عمریست می‌گوییم **الله اکبر**. به همین دلیل می‌گوییم این یک عنصر فرهنگی است. در بین مسلمان‌ها خیلی رایج است ولی چگونه تا حالا گفته‌ایم **الله اکبر** و چگونه از این به بعد باید بگوییم **الله اکبر**. **الله اکبر** چگونه گفتنش درست است و چگونه ناگفتنش نادرست است؟ کجاها درست نیست ما **الله اکبر** بگوییم و کجاها درست است ما

الله اکبر بگویم؟ الله اکبری که می‌گوییم چگونه درست است که بگوییم؟ اینها تأملاتی است که ما به آنها عادت نکرده‌ایم. از آن طرف عادت کرده‌ایم به اینکه الله اکبر جزو زندگی ماست. تعجب می‌کنیم، الله اکبر، از یک رفتار کسی خوشمان می‌آید یا یک تابلو نقاشی برایمان خوشایند است می‌گوییم الله اکبر و موارد دیگر. اینها جایگاهش کجاست؟ و معنایش چیست؟ ارتباطها چگونه برقرار می‌شود؟

من اینجا یکی از قسمت‌های اساسی را مطرح کنم. بحث بر سر الله اکبر راست گفتن است. و الله اکبر دروغ گفتن. صحبت این است که الله اکبرهایی که ما می‌گوییم جایگاه این بحث هم در خود نماز است آنجایی که ما در نماز می‌گوییم الله اکبر. اول نماز می‌گوییم الله اکبر و به اصطلاح قامت می‌بندیم و با تکبیرة الاحرام وارد نماز می‌شویم. در احادیث این مطلب را داریم که بسیار می‌شود که وقتی بنده خدا به نماز می‌ایستد و می‌گوید الله اکبر، خدا به او می‌گوید ای دروغگو! تو در پیشگاه من ایستاده‌ای و داری دروغ می‌گویی! این یکی از مسائل مهم قابل توجه در الله اکبر است.

وقتی می‌گوییم الله اکبر، معنایش این است که خدا بزرگ است. الله اکبر یعنی خدا بزرگ است. چقدر بزرگ است؟ اگر در همان حین که بنده خدا دارد می‌گوید خدا بزرگ است برای او چیزهای دیگر هم بزرگ باشد. این آن چیزی است که احادیث به ما می‌گویند که خدا به او خطاب می‌کند ای دروغگو! تو در شرایطی داری در پیشگاه من می‌گویی الله اکبر یعنی خدا بزرگ است که در درون خودت که من اطلاع دارم از درون تو، در درون خودت، غیر از من، خداهای فراوان داری که آنها را بزرگ می‌دانی. آنها هم از نظر تو بزرگ هستند. خدا بزرگ است، الله اکبر وقتی به درستی و صداقت

گفته می‌شود که در عمل چنین باشد و برای گوینده این کلام واقعاً غیرخدا بزرگ نباشد. هیچ بزرگی برای او بزرگ نباشد غیر خدا. این معنای الله اکبر و به درستی و به صداقت گفتن الله اکبر است.^۱

هر کسر و کمبودی ما هر جا داشته باشیم برمی‌گردد به نوع الله اکبر گفتن ما. برمی‌گردد به اینکه محتوای الله اکبر چقدر در فکر، در ذکر، در روش، در منش، در اخلاق ما و زندگی ما مطرح باشد. این بیان همان مسئله است و بیانی است از همان مسئله که الله اکبر همه این جنبه‌ها را در برمی‌گیرد و وقتی ما در هر یک از این جنبه‌ها دچار مشکل هستیم همه از بابت مشکل داشتن با الله اکبر است.

الله اکبر رمز سعادت فرد و جامعه مسلمان است. الله اکبر شأنش این است که با بودن الله اکبر باید همه چیز درست باشد. و بنابراین غیر از این اگر اتفاق بیفتد باید دنبال مشکلات و مسائلش رفت.

در آن قسمت **صراط الذین انعمت علیهم یک برگشت لازم** در بحث داریم. بزرگانی که ما به عنوان پیامبر، به عنوان امام و با عناوین دیگر می‌شناسیم، اینها در صورتی که مفسر الله اکبر باشند، تفسیرکننده الله اکبر باشند در جایگاه خودشان قرار دارند و البته نباید دچار اشتباه بشویم و اشتباه پیش بیاید که در کنار الله اکبر یا در حیطه الله اکبر مطرح باشند. در زیارت جامعه محل این بحث است. زیارت جامعه کبیره، یکی از مسائل روز است که متأسفانه بر علیه شیعه و شیعیان در جهان اسلام بسیار روی آن

۱. اشاره به حدیث امام صادق (ع): «إذا استقبلت القبلة فانس الدنيا وما فيها... فإن الله تعالى إذا اطلع على قلب العبد و هو يكبر و في قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال يا كاذب...»، مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۱، ص ۲۳۰.

کار می‌شود که اینها زیارت جامعه کبیره می‌خوانند و در زیارت جامعه عناوینی را برای امامانشان برای اهل بیت پیامبر اکرم مطرح می‌کنند که بوی شرک می‌دهد!

چند سال پیش در برنامه‌هایی شبیه برنامه همین امروز که الآن در حال اجرایش هستیم، عنوانی برای یک نشست علمی پیش‌بینی کرده بودیم که به دلایل مختلف منتفی شد. عنوانی را پیش‌بینی کرده بودیم به این شکل: «زیارت جامعه کبیره پرسمان شرک یا گفتمان توحید؟». باید بررسی شود در یک جلسه نظیر جلسه امروز که زیارت جامعه کبیره واقعاً چنان که گفته شده و می‌شود بوی شرک می‌دهد یا اینکه عین توحید است؟ اصلاً خودش گفتمان توحید است؟

در تعلیم زیارت جامعه ما این مسئله را داریم که در مفاتیح الجنان که در دسترس هم هست حتماً ملاحظه کرده‌اید. وقتی امام هادی (ع) می‌خواهند زیارت جامعه کبیره را تعلیم بدهند ابتدا مسئله الله اکبر را با همه اهمیت و عظمتش مطرح می‌کنند. در مفاتیح الجنان شیخ صدوق ناقل این حدیث هستند. موسی بن عبدالله نخعی گفت: عرض کردم خدمت امام علی النقی، امام دهم (ع): یا ابن رسول الله مرا تعلیم فرما زیارتی با بلاغت که کامل باشد که هر بار خواستم زیارت کنم یکی از شما امامان را، آن را بخوانم. فرمود چون به درگاه رسیدی، (یعنی نزدیک به مرقد منور یا ضریح مطهر رسیدی) بایست و بگو شهادتین را. شهادتین تأکید می‌شود و با حال غسل باشد، سعی کن غسل کرده باشی چون داخل شوی و ضریح یا قبر را ببینی بایست و ۳۰ مرتبه الله اکبر بگو. در فاصله‌ای با قبر و ضریح امامی که می‌خواهی با زیارت جامعه او را زیارت کنی، بایست و درنگ کن و ۳۰ بار الله اکبر بگو. پس اندکی راه برو با

آرامش دل و آرامش تن و گام‌ها را نزدیک به یکدیگر بگذار. پس بایست یعنی دوباره که اندکی جلوتر رفتی بایست و ۳۰ مرتبه الله اکبر بگو. پس نزدیک قبر برو. نزدیک قبر که رسیدی باز ۴۰ مرتبه الله بگو. جمع این دو تا ۳۰ تا و یک ۴۰ تا صد تکبیر تمام می‌شود. این در متن روایت شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه قید شده است که **تا صد تکبیر تمام بشود**.^۱ محدث قمی در مفاتیح الجنان اضافه می‌کنند: و شاید چنان که مجلسی اول یعنی پدر علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیها گفته، وجه تکبیر این باشد که اکثر طباع مایلند به غلو، مبادا از عبارات امثال این زیارت به غلو افتند، یا از بزرگی حق سبحانه و تعالی غافل شوند.^۲

ما فرصت نداریم به مضامین زیارت جامعه بپردازیم تا این مسئله روشن تر شود و آن اشاره‌ای که کردیم در تفسیر بودن حمد نماز برای الله اکبر و اینکه **صراط الذین انعمت علیهم** بیان می‌کند که چگونه ائمه اطهار، انبیاء الهی، پیامبر اکرم، مفسران الله اکبر می‌شوند.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

زیارت جامعه‌ای که به ما آموخته‌اند در این جهت است که وقتی بزرگان مانند پیامبر اکرم، ائمه اطهار، امام رضا (ع)، مهدی موعود، امام حسین (ع) به این صورت در کنار الله اکبر قرار می‌گیرند و مقامشان، عظمتشان، جایگاهشان به عنوان مفسر الله اکبر معنا دار می‌شود، تکلیف بقیّه معلوم است و معلوم می‌کند که در فضاهای مختلف جوامع اسلامی چقدر این مسئله مهم است که مسلمانان باید مراقب باشند

۱. ابن بابویه، من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹.

۲. محدث قمی، مفاتیح الجنان، ص ۱۳۲۷.

مبادا شخصیت‌ها، بزرگی‌ها، عظمت‌ها، عظمت‌های علمی، عظمت‌های اجتماعی، مبادا مانع مطرح شدن حداکثری و مطرح شدن لازم و کامل الله‌اکبر در ذهن و فکر مسلمانان و افکار عمومی جوامع اسلامی بشوند. هرگاه و به هر دلیل، حضور الله‌اکبر در ذهن و فکر و فضای زندگی مسلمانان، چه زندگی فردی و چه زندگی اجتماعی، کمرنگ بشود، آفت‌ها و آسیب‌ها شروع می‌شود.

هر خانواده‌ای که دچار اختلال شده است، خوب که بررسی بشود مصیبت از جایی آغاز شده که الله‌اکبر در آن خانواده کمرنگ شده است. الله‌اکبر کمتر مورد توجه قرار گرفته است. کسی از اعضای آن خانواده جایگاه خودش را بالاتر از آنی که هست دیده است. یکی از چیزهایی که در تحقیق موضوعی الله‌اکبر دیدنی است و واقعاً از موارد نمایش دادنی و مطرح کردنی روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم است این است که در این تحقیق موضوعی یکی از آیاتی که در فهرست آیات اصلی قرار می‌گیرد، آیه ۳۴ سوره نساء است که همه با آن آشنا هستید، اهالی الهیات، آخر آن آیه این عبارت آمده است: **ان الله کان علینا کبیرا**. خداوند علیّ و کبیر است. خداوند علوّ دارد، خداوند بزرگی و عظمت دارد. این در ادامه آیه‌ای است که یکی از آیات شاخص و برجسته مسائل خانوادگی در قرآن کریم است و نشان دهنده این است که در بقیه زمینه‌های مسائل خانوادگی هم هر مشکلی هست، هر آسیبی هست، هر آفتی هست. از اینجاست و از آن طرف حضور مؤثر الله‌اکبر با نگاه دقیق‌تر، با تأمل‌های لازم، می‌تواند درمان این دردها باشد.

بسیاری از مشکلاتی که در فضاهای مختلف علمی داریم، در مسائلی که در

دانشگاه داریم، در مسائلی که در بازار داریم، مسائلی که در اقتصاد داریم، مسائلی که در سیاست و جامعه داریم، مسائلی که در روابط بین الملل داریم، اینها همه از نگاه اله اکبر دیدنی هستند. هم نگاه پیشینی و هم نگاه پسینی، هم نگاه پیشگیری و هم نگاه درمان و هم نگاه آسیب‌شناختی.

اینها تعبیرات و عباراتی هستند که نمی‌تواند در گفتار امروز ما جایشان خالی باشد. ما در شرایطی که برای درمان افسردگی خیلی جاها می‌رویم، به دنبال خیلی کارها می‌رویم، خیلی راه‌ها را آزمایش می‌کنیم، یکی از راه‌هایی که مؤثر است و کمتر آزمایش کرده‌ایم راه اله اکبر است. وقتی به ما یاد می‌دهند بعد از نماز ۳۴ مرتبه اله اکبر بگویند و بعد ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۳ مرتبه سبحان الله که ۱۰۰ ذکر تمام بشود، آنجا پُررنگ‌تر از همه در واقع اله اکبر را دارند به ما یاد می‌دهند که این اله اکبر خیلی کارها می‌تواند بکند. پیشاپیش پیشگیری می‌کند از رذایل اخلاقی، از نگرانی‌ها، از نابسامانی‌ها، از همان چیزهایی که متأسفانه خیلی عمومیت پیدا کرده، از قبیل اضطراب و افسردگی و غیره، و وقتی که اینها حضور داشته باشند اله اکبر درمان می‌کند.

آیا تاکنون آزمایش کرده‌ایم و نتیجه نگرفته‌ایم؟ بنشینیم اله اکبر بگویم و تکرار بکنیم، با توجه تکرار کنیم، با حضور قلب تکرار بکنیم و ببینیم که آیا واقعاً نتیجه می‌گیریم یا نه؟ آرامش حاصل می‌شود یا نه؟ در روابطی که دچار مشکل شده، انسان‌هایی که دیگر نمی‌توانند با هم رابطه خوب برقرار کنند، آیا امتحان کرده‌اند بنشینند و با هم از خدا صحبت کنند، از عظمت خدا صحبت کنند، اله اکبر را یک بار

دیگر مرور کنند بین خودشان، نسبت خودشان را با الله اکبر بررسی کنند؟ شده است تا به حال این کار را بکنند؟ و بینند چقدر می‌تواند نتیجه‌بخش باشد؟



سؤال: در رابطه با اینکه قرآن کتاب الله اکبر است، آیا تعبیراتی که راجع به علی و اعلی بودن پروردگار در قرآن آمده، آیا این تعبیرات را می‌توان به عنوان الله اکبر در نظر گرفت؟

جواب: حتماً همین‌طور است. خیلی بیان شما بیان خوبی بود. البته همین‌طور است. همه اسماء و صفات الهی شما فرمودید با قید اینکه بیان علو و عظمت خدا را بکند، حتی قیدش را هم بردارید. تمام اسماء و اوصاف الهی اگر به گونه‌ای درست مطرح شوند تفسیر الله اکبر هستند. هیچ‌یک از اسماء و اوصاف الهی نباید به گونه‌ای بیان بشوند که الله اکبر را بخواهد تحت الشعاع قرار بدهد یا خدشه‌دار بکند. بنابراین دقیق‌تر بیان شما این است که همه اسماء و اوصاف الهی که در قرآن هم یکی از اساس‌های بیان قرآن بیان اسماء و اوصاف الهی است که حضرت امام رضوان الله علیه می‌فرماید: «اگر قرآن نبود باب معرفت الله بسته بود الی الابد».^۱ به عبارت دیگر، منظور این است که قرآن آمد و باب معرفت الله را باز کرد با اسماء و صفاتی که از خدا در قرآن بیان کرد. این اسماء و صفات الهی در قرآن همه بیانگر الله اکبر هستند و باید طوری بیان شوند که الله اکبر بیان و تبیین بشود. در مقام بیان اسماء و اوصاف الهی یکی از جاهایی که ما کمبود اساسی داریم همین نگاه است که این اسماء و

۱. صحیفه امام خمینی (ره)، ج ۱۷، ص ۴۳۳.

اوصاف الهی قرار است تفسیر الله اکبر باشند.

اما اینکه فرمودید قرآن کتاب الله اکبر است به این معناست فقط به این معنا نیست. قرآن کتاب الله اکبر است اولاً به این معنا که قرآن به عنوان مطرح کننده اول اسماء و اوصاف الهی چنان که در قرآن بیان شده است مفسر الله اکبر است. همه قرآن، تمامی قرآن، حتی آن جاهایی هم که به ظاهر آیات در مقام شرح و تجزیه و تحلیل اسماء و اوصاف الهی نیستند، آنها هم، تفسیر الله اکبرند و کل قرآن، کتاب الله اکبر است. فقط ام الكتاب که حمد نماز است، مفسر الله اکبر نیست، ۱۱۳ متن مفسر دیگر هم در قرآن تفسیر الله اکبر را در بردارند. هریک از سوره های قرآن یک متن جدید در تفسیر الله اکبرند. همین که این توجه برای شما حاصل شده باشد که شما از این به بعد می توانید تفسیر سوره قیامت داشته باشید به عنوان تفسیر الله اکبر، تفسیر سوره جمعه داشته باشید به عنوان تفسیر الله اکبر، تفسیر سوره منافقون داشته باشید به عنوان تفسیر الله اکبر، همه سوره ها، حتی قسمت های داستانی قرآن. تفسیر سوره مبارکه یوسف داشته باشید به عنوان تفسیر الله اکبر تا تفسیر سوره هایی که بیشتر مشتمل بر آیات الاحکام هستند، سوره آل عمران، سوره بقره و سوره های دیگر، سوره حج.

هر سوره ای از قرآن کریم به گونه ای خاص و به شکل خودش الله اکبر را تفسیر می کند. از آن آغاز سوره که شروع می کند تا آن آخر که سوره بسته بشود، از الله اکبر آغاز می شود و به الله اکبر ختم می شود. به همین دلیل است که در سنت آغاز قرائت قرآن به ما گفته اند الله اکبر بگوییم. این سنت بسیار خوبی است. متأسفانه غالباً قاری

در جوامع اسلامی وقتی می‌خواهد قرائت قرآن را شروع کند، الله اکبر نمی‌گوید. این سنت است. باید با الله اکبر جلسه قرآن، قرائت قرآن، گفتار قرآن آغاز بشود به‌عنوان یک سنت.

سؤال: آیا تکبیر گفتنی است یا حالت فعلی و رفتاری هم دارد؟ با توجه به آیه‌ای که در آغاز فرمایشتان قرائت فرمودید: **و ربک فکبر** (مدثر، ۳). مثلاً قرآن می‌فرماید قل اعود یعنی بگو. یا می‌فرماید فاستعد، اینجا استعاذه گفتنی است یا انجام دادنی است؟

جواب: خود شما دارید در واقع توجه می‌دهید که همه این موارد حتی **قل اعود برب الناس حتی فاذا قرأت القرآن فاستعد بالله من الشيطان الرجيم**؛ و **کبره تکبیرا**؛ و **ربک فکبر**، اینها همه مسلم است که معنای اصلی اش درونی است. وقتی استعاذه و تکبیر درونی نباشد الله اکبر یا اعود بالله یا استعید بالله و امثال اینها دروغ می‌شوند. این مسئله مهمی است. اگر همراه چیزی که از زبان و دهان آدم درمی‌آید، روش آدم، منش آدم، اخلاق آدم، زندگی آدم همراه این گفته‌اش نباشد، گفتن الله اکبر دروغ می‌شود و مسلماً خدا وقتی که فرموده **و ربک فکبر** اگر به این معنا هم باشد که بگو الله اکبر یعنی الله اکبر راست بگو، الله اکبر درست و تام و تمام بگو، نه الله اکبر ناقص. الله اکبر ناقص، نتایجش هم ناقص است. الله اکبر دروغ نتایجش هم معکوس است. نمی‌شود به دروغ الله اکبر گفت و از آثار و برکات الله اکبری که راست است و درست است استفاده کرد. خیلی ممنون از این تذکر و توجهی که دادید.

اینها همه با هم است، هم گفتار زبانی و هم آگاهی درونی. البته گفتار زبانی را

نمی‌شود اعتبارش را کم کرد. اگر کسی بخواهد اصرار بر این بکند که الله اکبر را درونی باید گفت و منظورش این باشد که گفتن الله اکبر با زبان را بخواهد جایگاهش را زیر سؤال ببرد، نه. این طور نیست. این گفتن الله اکبر و همهٔ اذکار دیگر، صرف گفتنشان هم لازم است، به خصوص در جاهایی که شعار است. این الله اکبر یک جغرافیای مهمّش شعار بودنش است که این حتماً باید لحاظ بشود. الله اکبرهای نماز حداقل باید در حدّی بلند گفته شود که خود آدم بفهمد الله اکبر گفته است. الله اکبر اول نماز که حتماً باید بلند گفته شود مگر محظوری شرعی یا فقهی باشد که در آن جا به آن علت می‌تواند آهسته گفته شود. تازه آن آهسته گفتن هم به معنای کاملاً سایلنت بودن نیست که نمازگزار خودش هم نفهمد الله اکبر گفته است. اینها البته هر کدام در جای خودش مهم است. دیگر اذکار هم همین طور است.

حضرت امام و دیگر بزرگان علما و عرفای اسلام تأکید کرده‌اند که ذکر لفظی یا ذکر جلی بسیار لازم است و مهم است. و آن ذکر خفی یا ذکر قلبی هم مهم است. اینها باید همراه یکدیگر باشند. تعبیر حضرت امام که منحصر به ایشان هم نیست و چه بسا از استادانشان گرفته و منتقل کرده‌اند این است که حضرت امام در نوشته‌هایشان آورده‌اند که ذکر لفظی مثل شیردادن مادر به نوزاد است که این ذکر لفظی که با زبان گفته می‌شود آن شیرخوار را که قلب انسان است مثل مادر شیر می‌دهد و به تدریج این ذکر لفظی که مثل شیرمادر در دهان آن نوزاد که در این تمثیل قلب انسان است قرار می‌گیرد، باعث رشد و نمو و بنیه پیدا کردن قلب انسان می‌شود. اگر ذکر لفظی فعال نباشد، ذکر قلبی و ذکر خفی هم آن گونه که باید و شاید فعال نیست و غلط‌انداز خواهد

بود. اینها همه باید با هم باشند.^۱

سؤال: ببخشید من منظورم این بود که یک راهکار عملی بفرمایید برای نحوه

بزرگ کردن خداوند. اگر تکبیر به معنای بزرگ کردن است؟

جواب: این تفسیر بعدی اش است. خدایتان را بزرگ کنید! این معنی از آیه

وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ در وهله اول به نظر دور می آید. **وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ** یعنی خدایت را بزرگ کن.

«خدایت را بزرگ کن» یعنی چه؟ این اول عجیب به نظر می آید، ولی درست است.

این یک تفسیر اشاری است. «**وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ**» معنای قطعی و همیشگی اش این بوده

است که بگو الله اکبر و الله اکبر را هم از صدق دل بگو و با تمام زندگی تو همراه باشد

تا راست باشد و دروغ نباشد. این معنایش است. ولی یک تفسیر اشاری هم می تواند

داشته باشد که تفسیر اشاری جالبی است. «**خدایت را بزرگ کن**» به چه معناست؟ به

این معناست که خیلی از مواردی که ما مشکل داریم به خاطر این است که خدایمان

کوچک است. یعنی خدا را با عظمتی که شایسته عظمت خداست برای خودمان در

نظر نگرفته ایم. معتقد به عظمت واقعی خدا نیستیم. حالا اگر در این تأمل کنیم سر

از خیلی جاها درمی آورد که بسیاری از خداشناسها، خداپاورها و گویندههای الله اکبر

در عین اینکه می گویند الله اکبر عقیده شان این است و در درونشان چنین می گذرد که

فلانی از خدا بزرگتر است؛ فلانی کار را می تواند پیش ببرد در صورتی که خدا ممکن

است نتواند!؟!؟

۱. امام خمینی (ره)، تهذیب نفس و سیر و سلوک از دیدگاه امام خمینی (س)، آداب ذکر و ذکر قلبی، ص ۴۴۶ تا ۴۶۰.

خیلی وقت‌ها ما وقتی دعا به درگاه خدا می‌کنیم نقشهٔ راه را هم برای خدا ترسیم می‌کنیم که خدایا این حاجت من را به این شکل روا کن. اول این کار را بکن، بعد آن کار را بکن، بعد به دل آن شخص ببینداز، بعد آن مانع را بردار، بعد آن عامل را فعال کن. اینها را اگر خوب دقت کنیم و تحلیلش کنیم چه معنا دارد؟ آیا جز این است که خدای ما خدایی است که کوچک‌تر از خود ماست. ما عقلمان از خدای خودمان بهتر می‌رسد و داریم به خدا یاد می‌دهیم؟!؟ (دقت کنید).

شما توجه به این مطلب را ایجاد کردید که و ربك فکبر به این معنا هم در بحث ما جایی داشته باشد. این موکول به تأملات همگان است که باید واقعاً یکی از طرح‌هایی که تحت بررسی داشته باشند این است که خدای من چقدر بزرگ است؟ واقعاً چقدر الله اکبر؟ الله اکبر به چه معنا؟ وقتی من می‌گویم الله اکبر یعنی خدا بزرگ است، خدا چقدر بزرگ است؟ بزرگ‌تر از کیست؟ بزرگ‌تر از چیست؟ چقدر بزرگ‌تر از اوست؟ و این بزرگ‌تر بودن یا بزرگ بودن - واقعاً به چه معناست؟ که معنای درست آن هم بزرگ بودن است نه بزرگ‌تر بودن -

در اینجا ما حدیث امام صادق (ع) را داریم که الله اکبر را تفسیر کرده‌اند. علامه طباطبائی نقل کرده‌اند که الله اکبر را باید به گونه‌ای در نظر بگیریم که این طور معنا نکنیم که الله اکبر مثلاً خدا از این بزرگ‌تر است، از آن بزرگ‌تر است. علامه طباطبائی توضیح می‌دهند که این می‌شود عین شرک. بسیاری از توصیف‌هایی که ما از خدا

قبل از اسلام داشته‌ایم یا هم‌اکنون داریم، اینها عین شرک هستند.^۱ سبحان الله
عَمَا يَصْفُونَ.

این نیز گفتنی است که الله اکبر مال اسلام است. کسی فکر نکند که ادیان قبل از اسلام هم الله اکبر داشته‌اند. الله اکبر آغازش با آغاز اسلام است و از آن اسلام است. خدایی که در آیین یهود در اصل دینشان و بعد در ادامه آیین یهود تا امروز مطرح بوده و هست آن خدا الله اکبر نیست. خدای مسیحیت دست‌ساز یهود هم الله اکبر نیست. خدای انواع ادیان الهی و غیر الهی که هنوز هم در دنیا مطرح هستند و قبلاً در تاریخ دین و خداشناسی در دنیا مطرح بوده‌اند، الله اکبر نبوده و نیست. بسیاری از خداشناسی‌ها مساوی با الله اکبر نیست و بیان الله اکبر نیست. الله اکبر مختص اسلام است. مخصوص اسلام است. با اسلام و پیامبر اسلام آغاز شده است و شأن مسلمان و اسلام این است که تنزل نکند حتی در خداشناسی و خداپرستی، تنزل نکند در حد خداشناسی دیگران. مسلمان فکر کند ارتقا پیدا کرده است در خداشناسی، ولی برسد به جایی که خدایی که مسلمان می‌شناسد در حد خداشناسی مسیحیت باشد، در حد خداشناسی یهودیت باشد.^۲

ما مسلمانان چیزهایی را در مورد خدا معتقد هستیم که اصلش عقیده یهود

۱. علامه طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۳، ص ۲۲۷: «و ختم سبحانه الآية بقوله: «وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا» وقد أطلق إطلاقاً بعد التوصيف والتنزيه فهو تكبير من كل وصف، ولذا فسر «الله أكبر» بأنه أكبر من أن يوصف على ما ورد عن الصادق (ع)، ولو كان المعنى أنه أكبر من كل شيء لم يخل من إشراك الأشياء به تعالى في معنى الأكبر وهو أعز ساحة أن يشاركه شيء في أمر»؛

۲. لسانی فشارکی، اسلام محمّدی به روایت نهضت حسینی، گفتار اول: «حسینٌ مِنِّي وَاَنَا مِنْ حَسِينٍ»، ص ۱۶ تا آخر گفتار؛ همو، مطالعات قرآنی در سیره نبوی، ص ۳۷۱ تا ۳۷۵.

است، مأخذش کتاب مقدس است، مستندش مجموعه تحریف شده و برساخته کتاب مقدس است، اعم از منابع یهودی یا مسیحی اش. حتی اسفار خمسۀ توراتش و اناجیل اربعه (چهار انجیل معتبری که در مجموعه کتاب مقدس هست)، خدایی که آن‌ها معرفی می‌کنند، غالباً با خدایی که ما مسلمان‌ها هم می‌شناسیم متأسفانه هماهنگ است ولی خداشناسی ما با خداشناسی اسلام هماهنگ نیست. خداشناسی ما با خداشناسی قرآن هماهنگ نیست. خداشناسان معتقد متدین مسلمان مطرح که سر راه امام حسین (ع) را می‌گرفتند، می‌گفتند چرا می‌خواهید بروید؟ برای چه می‌روید؟ برگردید یا به جای دیگری بروید. اینها مگر الله اکبر نمی‌گفتند؟ مگر نماز نمی‌خواندند؟ مگر اول و آخر نمازشان الله اکبر نداشت؟ مگر خداشناس نبودند؟ مصیبت‌ها همین جاهاست. خداشناسی خداشناسان مسلمان است که بسیار مسئله دارد و اگر بخواهیم که واقعاً آثار و برکات اسلام و ایمان به دین اسلام و آثار و برکات الله اکبر که موضوع بحث امروز ماست، مشهود بشود و مشهود باشد در زندگی ما باید برگردیم الله اکبر را از نو بگوییم، از نو معنا کنیم و از نو بررسی کنیم.

سؤال: این مطلب را این‌گونه هم می‌توان گفت که الله جامع جمیع صفات خداست و به جای آن که بگوییم خدایت را بزرگ کن بگوییم: خدا را بزرگ کن برای خودت، خدا که بزرگ هست، ما صفات خدا را در خودمان ایجاد کنیم و خودمان را بزرگ کنیم و با تکرار این الله اکبر الله اکبر تمام صفات خدا را در خودمان رشد بدهیم و بزرگ کنیم تا بتوانیم به مثل اعلا و آن مجموعه کامل از اسماء الله برسیم. پس باید

خودم را بزرگ کنم نه اینکه خدای خودم را بزرگ کنم.

جواب: بله. اندیشه خودمان را بزرگ کنیم، فکر خودمان را بزرگ کنیم، دریافت خودمان را بزرگ کنیم از الله اکبر. بله. خدا که بزرگ هست. خدا بزرگ است در اوج بزرگی. گفتیم این یک تفسیر اشاری است. اشاری یعنی همین. یعنی همین توضیحی که شما دادید و توضیحات دیگری که می‌تواند داشته باشد. عنوانش این است که خدایمان را بزرگ کنیم، ولی خدا که بزرگ هست. پس اشاره به این است که باید دریافت‌های خودمان را، توجه‌مان را به مسئله خدا و خداشناسی، معنای الله اکبر و حضور الله اکبر در زندگی فردی و اجتماعی‌مان، در اخلاق و رفتارمان هرچه بیشتر و جدی‌تر گردانیم.

سؤال: الله یک مفهوم کاملی هست. این تأکید اکبر برای چه آمده؟

جواب: به این دلیل که وقتی شما می‌گویید لفظ جلاله الله مستجمع جمیع صفات کمالیه و جلالیه و جمالیه است، یک عده فکر می‌کنند شما دارید دعا می‌خوانید، راهشان را می‌گیرند و می‌روند. این حرفی است که استاد بزرگ حوزه ما یک زمانی فرمودند که این طوری وقتی می‌گویید، نوع مردم نمی‌فهمند شما چه می‌گویید. مشکل این بحث‌های خیلی زیبایی که ما در مورد اسماء و اوصاف الهی داشته‌ایم و داریم همین است که محدود و ناآشناست. مردم فکر می‌کنند ما داریم دعا می‌خوانیم. «اکبر» که می‌آید قضیه را حل می‌کند: الله اکبر. به جای اینکه دعا بر سر آن مفاد و محتوای الله بکند که یک بحث کلامی و فلسفی و بحث‌های خیلی خاص الخاص است و مردم نمی‌توانند با آن تعامل کنند، ارتباط برقرار کنند، الله اکبر که با هم می‌آید

همگانی می‌شود.

به همین دلیل است که به الله اکبر می‌گوییم یک عنصر فرهنگی. این از جمله مواردی است که از طریق کار فرهنگی می‌شود مبانی علمی و اساسی آن را هم تصحیح کرد. تاریخ قدیم و جدید و معاصر اسلام و علوم اسلامی نشان داده است که با آن بحث‌های فلسفی و کلامی و به اصطلاح مدرسه‌ای ما نتوانسته‌ایم جامعه اسلامی درست کنیم. الله اکبر امتیاز بزرگش این است که تأکید را می‌برد روی «اکبر»، همان مطلبی که شما به آن توجه کردید؛ به جای اینکه تأکید را بگذارد روی الله. چون با تأکید روی الله ما کمتر می‌توانیم نتیجه بگیریم ولی با مجموعه الله اکبر خیلی زمینه باز می‌شود برای ابتدا نتایج فرهنگی گرفتن. نتایج فرهنگی به نتایج علمی و اخلاقی و رفتاری هم گسترش پیدا می‌کند و یکجا همه جا را سامان می‌دهد.

اللهُ اکبر. اللهُ اکبر. اللهُ اکبر.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

مقاله دوّم

مبانی و اصول علم اخلاق در مکتب قرآن و عترت

دکتر محمد علی لسانی فشارکی*

(چهارمین همایش ملی اخلاق و آداب زندگی - دانشگاه زنجان - گروه فلسفه)

(۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۳)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ. اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِیْنَ وَ اصْحَابِهِ الْمُنْتَجِبِیْنَ.

«قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یُوحِیْ اِلَیَّ اِنَّمَا الْهَکْمُ اِلٰهِ وَ اِحْدٌ فَمَنْ كَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلِیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اِحْدًا» (کهف، ۱۱۰). این آیه فوق در بین آیات متعدّد بلکه فراوانی که می‌شد در صدر این بحث یعنی آغاز کردن سخن در باب «مبانی و اصول» یا چنان‌که جا افتاده است «اصول و مبانی علم اخلاق در مکتب قرآن و عترت» با آن آیات آغاز کرد، شاید بهترین گزینه باشد. ظرافت‌ها و اشاره‌ها جامع‌ترین آیه را در میان آیات، شاید همین آیه معرفی کند. با اینکه «لا بیان کالعبان»، آن‌جا که عیان است چه حاجت به بیان است، یکی از * استادیار سابق دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه آزاد اسلامی و دانشکده اصول الدین تهران.

مشکل‌ترین کارها انتخاب و تعیین آن قسمت بسیار محدودی از بحث است که می‌شود با توجه به محدودیت زمان و دیگر محدودیت‌ها، ارائه کرد و قاعدتاً باید ناظر به کلیت آن بحث هم باشد، مفید فایده هم باشد، ضمناً عینیت و وضوح و روشنی هم داشته باشد. اوصاف دیگر که کار را بسیار دشوار می‌کند. یکی از شیوه‌های بیشتر می‌شود گفت تجربی که در این موارد می‌تواند کمک کند که ارائه‌کننده بحث تا حدودی به این مقصود نزدیک شود و تا حدودی به طور نسبی از عهده برآید، علی‌رغم دشوار بودن کار، گزینش یک نوع مطلب هست از میان انواع مختلفی که دارد. من بنا را بر این گذاشتم که به گونه‌ای شروع کنم که اگر تا آخر چیزی از عرایض من دستگیر شما سروران ارجمند نشد همین سرآغاز و همین اشاره خودش آن چیزی باشد که ارزش گفت‌وگو و بحث و نظر را داشته باشد.

به تعبیر من، در این سرفصل مهمی که در تاریخ دانش و پژوهش یک ورق مهم می‌خورد و مهم است که در این ورق چه چیزهایی ثبت شود و این مهم است که اگر چیزهایی ثبت نشود جفا تلقی می‌شود؛ مهم است از این نظر که این ورق‌ها که در دانش و پژوهش می‌خورد و باید نوعی جامعیت نسبی داشته باشد؛ بنا را بر این گذاشتم که از **داستان دیرینه استشهاد و استناد** شروع کنم. همه شنوندگان و مخاطبان محترم این‌گونه مطالعات و تحقیقات توجه دارند و همیشه با آن سروکار دارند و خودشان انجام می‌دهند و از دیگران دریافت می‌کنند و می‌گویند و می‌شنوند که یک استشهاد داریم و یک استناد. گاهی ممکن است به نظر برسد که این دو، به هم نزدیک هستند بلکه مترادف یکدیگرند. مثلاً اگر خوبند هر دو خوب هستند؛ اگر بجا

هستند هردو بجا هستند. اگر درست نیستند هردو درست نیستند. به عبارت دیگر، ما حکم واحد صادر می‌کنیم. عادت کرده‌ایم که مطابق قاعدهٔ «حکم الامثال فیما یجوز و مالا یجوز واحد»^۱ برای استشهاد و استناد حکم واحد صادر کنیم. اما هرگز این طور نیست. یک فرق اساسی و اولیه‌ای که استشهاد با استناد دارد این است که ما وقتی استشهاد می‌کنیم، یعنی شاهد می‌آوریم برای حرفمان و مطلبمان، از اول، حرف و مطلبمان مشخص است و آن حرف و مطلب مشخص را حالا برایش شاهد می‌آوریم.^۲ اما استناد یعنی تکیه کردن به سند، یعنی سند را مطرح کردن یعنی قیام مطلب و قیام حرفمان و قیام بحثمان را به سند قائم کردن.^۳

در «استشهاد» آن شاهد پشت سر ما می‌آید. اول ما می‌آییم بعد آن شاهدهی که ما به آن استشهاد کرده‌ایم می‌آید، گرچه ممکن بود به نظر برسد و خیلی وقت‌ها به نظر می‌رسد که ما با هم آمده‌ایم ولی این طور نیست: «جاء زید فعمرو». اول ما آمده‌ایم با حرف و مطلبمان بعد آن شاهدهی که به آن استشهاد می‌کنیم؛ با ما آمده است ولی اندکی بعد از ماست. در «استناد» به عکس است اول سند را مطرح می‌کنیم آن چنان که در دادگاه می‌خواهیم احقاق حق کنیم. اول سند را مطرح می‌کنیم. جز این چاره‌ای نداریم. بعد می‌گوییم با توجه به این سند، حالا حرف من این است؛ شکایت من این است؛ تقاضای من این است.

۱. برای نمونه رک: ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفه در فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۱۷۱.
 ۲. برای نمونه رک: معین، فرهنگ فارسی، ذیل مدخل استشهاد: «... گفته‌های کسی را به عنوان شاهد ذکر کردن؛ شاهد خواستن برای اثبات دعوی».
 ۳. برای نمونه رک: دهخدا، لغتنامه، ذیل مدخل استناد: «پشت به چیزی واگذاشتن؛ پشت بچیزی باز دادن؛ پشت باز نهادن بسوی چیزی».

وقتی صحبت از اصول و مبانی علم اخلاق در مکتب قرآن و عترت می‌کنیم ممکن است تصور خیلی از ماها و شماها، از امثال ماها و شماها، این باشد که این اصول و مبانی سال‌ها و قرن‌هاست که تبیین شده است. اصلاً گذشتگان و پیشینیان برای بعدی‌ها کاری باقی نگذاشته‌اند و همه انجام شده است. این دقیقاً همان به جای هم گرفتن (عمداً این طور تعبیر می‌کنم که اشاره خاصی نداشته باشد) این به جای هم گرفتن و مترادف پنداشتن استشهاد و استناد است.

وقتی می‌بینیم منابع مربوط به علم اخلاق آکنده است از استشهاد به قرآن و حدیث، چه بسا یقین می‌کنیم که مطلب از این قرار است که اصول و مبانی علم اخلاق در اسلام تبیین شده است. اما اگر این دقت را بکنیم که آیا اینها استشهاد است یا استناد است؟ آیا اول قرآن خوانده شده است، قرآن «تلاوت» شده است به عنوان سند، به عنوان اصل به عنوان پیشوا و امام، یا...؟

همین جا اضافه کنیم که اگر ما در مرحله جایگزینی استناد به جای استشهاد هم بمانیم باز هم خیلی مشکلات خواهیم داشت، باید حرکت کنیم به مرحله انقیاد^۲ و اقتداء^۳. که از استناد بسی فراتر است.

باید بررسی کنیم که آیا اولاً این استشهادها جنبه استناد دارند تا اصول و مبانی

۱. برای نمونه اشاره به حدیث نبوی: «...فعلیکم بالقرآن فانه شافع مشفع و ماحل مصدق و من جعله امامه فاده إلى الجنة و من جعله خلفه ساقه إلى النار...»؛ کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸؛
۲. همان، ذیل مدخل انقیاد: «... استقاده. گردن نهادن. استسلام. تن دادن. خوارورام شدن ستور. خاضع و خوار شدن و اطاعت کردن و مذعن شدن...»
۳. همان، ذیل مدخل اقتداء: «... تقلید و متابعت و پیروی. پیروی کردن. اقتدا داشتن؛ اقتدا کردن. اقتدا کردن؛ پشت سر امام جماعت بجماعت نماز گزاردن...»

را تبیین کرده باشند؟ اگر ندارند، باید منتظر بمانیم کارهایی از این دست انجام بشود مثلاً در دست امثال علامه طباطبائی که بیابند سنگ بناهایی را بگذارند تا به جاهایی برسند، باید منتظر باشیم. حالا اگر این مسئله انقیاد و اقتداء را هم اضافه کردیم متوجه می‌شویم که شأن قرآن و بعد شأن حدیث، یعنی شأن مسلمین در مقام تعامل با کتاب‌الله و عترت رسول‌الله فقط همین است: انقیاد و اقتداء.

همه ما با این حدیث شریف نبوی در وصف قرآن آشناییم که فرموده‌اند: «مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ»^۱ قرآن چنین است که اگر اهل قرآن و کسانی که باید پیرو قرآن باشند، مسلمانان و کسانی که خدا آنان را به برکت رسول‌الله و خاتم‌النبیین با فرستادن قرآن برای آنان مورد عنایت خاص خودش قرار داده است، اگر این قرآن را جلوتر از خودشان قرار دادند، یعنی پشت سرش حرکت کردند، این قرآن می‌شود قائد و رهبر آنان و آنان را به دنبال خودش می‌برد تا بهشت. این مسیر قسم‌خورده است و مقصد آن هم قسم‌خورده است: «**اهدنا الصراط المستقیم**». چه صراط را مقصد بگیرید و چه مسیر بگیرید فرقی نخواهد کرد، قطعی است. اگر سعادت است قطعی است و اگر نجات است قطعی است. اگر فوز است قطعی است. اگر فلاح است قطعی است. **صراط‌الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین** (فاتحة الكتاب، ۶ و ۷)؛ **وله‌دیناهم صراطاً مستقیماً. ومن یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و حسن اولئک رفیقاً** (نساء، ۶۸ و ۶۹)

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸؛

اَمَّا «و من جعله خلفه ساقه الى النار» همین قرآن مجید کریم حکیم را، اگر اهل قرآن پشت سر خودشان قرار دادند، خودشان اول آمدند، حتی اگر بلافاصله گفتند: قرآن تو هم با ما بیا، ما وارد می شویم تو هم وارد شو، ما حرف می زنیم تو هم همراه ما حرف بزن، ما از بالای صفحه شروع می کنیم تو از وسط صفحه به ما ملحق شو، ما اصل مطلب را تبیین می کنیم یا تبیین شده های دیگران را وام می گیریم و می آوریم، بعد نوبت به تو می رسد، حالا قرآن تو هم بیا حرفت را بزن؟! ما تو را تجلیل می کنیم و تکریم می کنیم، از آن پرانتزهای گل دار می گذاریم، از آن علامت های خاص می گذاریم، حتی فونت و قلم کلامت را عوض می کنیم، اصلاً رنگی چاپت می کنیم، درشتت می کنیم، بولدت می کنیم، همه جوره تو را تجلیل و تکریم می کنیم ولی به نوبت! اول ما و دیگرانی که حرف هایشان را قبول داریم و قبول کرده ایم، بعد نوبت به تو می رسد؟! صریحاً پیامبر اکرم فرموده اند: «ساقه الی النار» این راه و روش، اگر به جایی برسد، به دوزخ می رسد نه به جایی دیگران قرآن

مسئله مسئله مهمی است. اینکه عرض کردم در این گونه ورق خوردن های تاریخ دانش و پژوهش خیلی مهم است که ما به چه چیزی توجه کنیم یا به چه چیزهایی که باید توجه کنیم توجه نکنیم، تا این برنامه شکل نگیرد که قرآن را پیشوا قرار دهیم، حدیث را پیشوا قرار دهیم و دنبال قرآن و عترت حرکت کنیم، آغاز حرکتمان و نقطه عزیمت حرکتمان قرآن و عترت و حدیث باشد، بعد البته علم جایگاه خودش را دارد، تحقیق و پیشینه مطالعات در هر علمی و در هر فقی در فضای مطالعاتی جایگاه خودش را دارد، ولی نوبتش کجاست؟ قرار است چه کسی بعد از چه کسی وارد صحنه

شود؟ چه کسی قرار است حاکم موقعیت و فرمانده میدان باشد؟

ما الزاماً باید قرآن را پیشوا قرار دهیم و حدیث را پیشوا قرار دهیم، مکتب قرآن و اهل بیت (ع) که همان مکتب قرآن و سنت و سیره رسول خدا هست و لا غیر را پیشوا قرار دهیم و سند قرار دهیم و اول این سند را بررسی کنیم مثل خیلی جاها که کارهای درستی می‌کنیم، این سند را بررسی کنیم و این سند را حاکم کنیم و به آن استناد کنیم و از آن جا به بعد در مسیر علمی مان و مسیر تحقیقاتی مان، در زمینه‌های شناخته شده قبلی و زمینه‌های شناخته نشده و تا هرجا که قرار است پیش برویم و حرکت کنیم. فقط اشاره کنم که مثلاً چگونه باید کار کنیم. به قول علامه طباطبائی ما غُرر آیاتی داریم^۱، در همین بحث علم اخلاق اینها نه تنها به عنوان «غُرر آیات» که آیات شاخص هستند بلکه به عنوان مطلق آیات قرآن هم کمتر دیده می‌شود که در صدر بحث قرار گرفته باشند. توجه به این غُرر آیات و به عبارت فنی‌تر و دقیق‌تر پیدا کردن کلمات کلیدی اصلی برای تحقیق‌های جدی و اساسی ابتدا در قرآن کریم و بعد در حدیث، منجر می‌شود به اینکه بتوانیم با چشم باز سنت و سیره معصومین (ع) و بزرگان دینمان را بررسی کنیم.

یکی از این آیات شاخص و برجسته آیه آخر سوره کهف است. آیه دیگری آیه ۳۱ سوره آل عمران است: «**قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله ویغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم**» و آیات شاخص دیگری که وقتی این دو آیه مطرح می‌شود

۱. «منظور استفاده علامه از اصطلاح غرر آیات در متن تفسیرشان است»؛ برای نمونه رک: علامه طباطبائی، میزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۱، ص ۳۳۵ و...»

آن آیات دیگر هم در ذهن مخاطبان نقش می‌بندد.

کلمات کلیدی^۱ اصلی که من پیشنهاد می‌کنم این است که در سه مرحله، سه تحقیق اساسی جدی قرآنی و حدیثی لازم داریم فارغ از هرگونه تقید به پیش مطالعه و پیش برنامه‌ها و یافته‌ها و داشته‌ها. یکی کلمه «لِقَاء» که معمولاً با الله یا رب همراه باشد، و دیگری کلمه «اتِّبَاع»، تحقیق در اتباع در قرآن و مکتب اهل بیت و حدیث، و سوومی کلمه «حُبّ»، «هل الدین الا الحُبّ». اینها فکر نمی‌کنم نیاز به دفاع داشته باشند. با این سه کلمه کلیدی تأکید من بر این است که سه مرحله جامع و کامل تحقیق قرآنی^۲ و حدیثی و سیره و سنت در مورد هر کدام باید انجام شود، در هر مرحله و در مرحله بعد از نتایج مرحله اول استفاده شود: (۱) لقاء، (۲) اتِّبَاع؛ (۳) حُبّ.



موسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

در نهایت، توجه به این واقعیت به نحوی دیگر ضروری می‌نماید که نوعاً در همه علوم اسلامی و انسانی آنجا که آیاتی از قرآن مطرح شده است، آیات بدون هیچ منطق و ضابطه قابل دفاعی در نسبت آن آیات با موضوع مورد بحث، گزینش و در بحث به عنوان شاهد و بنحو استشهاد وارد شده‌اند؛ چنانکه در سیر و بررسی صورت گرفته در آثار قدیم و جدید و معاصر در حوزه اخلاق اسلامی، مانند کاری که در کتاب

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم، فصل اول: مراحل مقدماتی، ص ۲۸ تا ۳۷.

۲. جهت آشنایی با روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم رک: لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، چاپ دهم، بوستان کتاب، قم؛

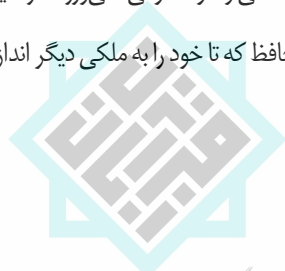
جامع السعادات ملامحمد مهدی نراقی که در مباحث اخلاقی سرآمد است و نیز کتاب فرزند ایشان معراج السعاده، تألیف ملا احمد نراقی که به نوعی خلاصه شده کتاب پدر است و مجموعه آثار علامه آیت الله مصباح یزدی و بسیاری دیگر از آثار در این باب انجام پذیرفته است، مشاهده می شود آیاتی که در لابلای این مباحث به صورت های گوناگون مطرح شده و به بحث کشیده شده اند و در بسیاری از کتب حتی به صورت شاخص و پررنگ و با شکل و شمایلی متفاوت به نمایش درآمده اند، اساس و پایه این مباحث اخلاقی نبوده و نیستند، بلکه صرفاً مورد استشهد صاحبان این آثار قرار گرفته و فقط به عنوان شاهد مطلب، پیش یا پس از مباحث مختلف اخلاقی قرار گرفته اند و قطعاً چنین نبوده است که علمای اخلاق آیات قرآن را اساس مباحث خود قرار دهند و به آنها استناد کنند؛ یعنی آیات قرآن سند و پایه باشند و مباحث اخلاقی منطبق و مبتنی بر آنها ارائه شوند، بلکه علمای اخلاق مباحث خود را بر اقوال مختلف دیگر مبتنی و مستند کرده و مطالب و دیدگاه خود را پیش برده و پدید آورده اند و آیات قرآن را نیز پس از شکل گیری آنها و البته به دنبال آنها به عنوان شاهد و زینت مطالب به کار برده اند. البته، خاصیت استشهد این است که غالباً خود را به عنوان استناد جا می زند و مخاطبان گمان می کنند که هر جا آیات قرآن مطرح باشد، محتوای پیرامون آنها نیز لزوماً قرآنی خواهند بود. و حسن ختام این بحث غزلی از خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است که شاید بتواند به زبانی دیگر گویای سخن این گفتار باشد:

۱. مطلب اخیر را دکتر حسین مرادی زنجانی براساس یادداشت های مؤلف در حاشیه آخرین نسخه قبل از حروفچینی نهایی این گفتار تقریر نموده اند.

فلک راسقف بشکافیم و طرحی نودر اندازیم	بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم	اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم	صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم	یکی از عقل می‌لافتد یکی طامات می‌بافتد
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم	بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

سخندانے و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم



مؤسسہ فہنکی بہری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

تفکر در سنت اسلامی و مقایسه آن با نگرش‌های دیگر

دکتر محمدعلی لسانی فشارکی*

(پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی - گروه پژوهشی فلسفه برای کودکان)

(۱۳ مهرماه ۱۳۹۷ - روز جهانی کودک)

عنوانی که برای این سخنرانی پیشنهاد شده بود و دلیلی هم برای تغییر آن از سوی من نبود، «تفکر در سنت اسلامی و مقایسه آن با نگرش‌های دیگر» و در جهت تدقیق عنوان یکی از گزینه‌ها، متمرکز کردن آن بر قرآن بود. زیرا در این حوزه هم مطالعات اسلامی داریم و هم مطالعات قرآنی. در زمینه مطالعات قرآنی نیز ما دو رویکرد داریم؛ رویکرد روایتی و نقلی که تکرار آن چیزی است که دیگران همیشه گفته‌اند نه چیزی بیش از آن، و رویکرد دیگر این است که اگر کسی بتواند بدون تقلید و دنباله‌روی، در حوزه مطالعات قرآنی و حدیثی کار کند و آن چیزی را که باید یافت بیابد و ارائه نماید و ارتباط آن را با حوزه‌ها و زمینه‌های مختلفی که با آن مواجه می‌شود نیز در نظر بگیرد.

سعی ما بر این است که محتوایی که ارائه می‌کنیم، بیان تفکر در سنت اسلامی

* استادیار سابق دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه آزاد اسلامی و دانشکده اصول الدین تهران.

به روایت رایج و معمول نباشد، بلکه بیان تفکر در اصلی‌ترین جایگاه خود در سنت اسلامی یعنی قرآن باشد که مکتب و کتاب و اساس اسلام است و همین‌طور حدیث که شارح قرآن است و پس از قرآن راهگشاست برای رسیدن به سنت اسلامی. بنابراین، مفروض گرفته می‌شود که سنت اسلامی چون بنا بوده به این شکل باشد پس دقیقاً همان خواهد بود که قرآن است و فعلاً هدف این است که سنت اسلامی در بیان قرآن و در فضای قرآن و با کمک گرفتن از حدیث مطرح شود.

از سوی دیگر، با توجه به این که این سخنرانی در روز جهانی کودک در حال برگزاری است و اگر بگوییم که روز جهانی کودک یک روز خاص است و در فضای قرآنی و مذهبی، شاید یک ذکر خاصی هم دارد، می‌خواستم سؤالی مطرح کنم که اگر بر وزن «یا رحمان و یا رحیم» قرار باشد که روز جهانی کودک یک ذکر ۱۰۰ مرتبه‌ای داشته باشد چه می‌تواند باشد؟ به ذهن من رسید که می‌تواند «یا شیطان و یا رحیم» باشد! عزیزان حاضر قطعاً توجه دارند که این اشاره طنزآمیز با موارد بسیاری ارتباط دارد و گویا خیلی از حرف‌ها را همین‌جا می‌زند.

کودک و تفکر

با توجه به مناسبت این روز، باید از کودک شروع کنیم و حتی الامکان پیرامون آن صحبت کنیم. با یک اشاره و ذکر دلیل وارد بحث می‌شویم و با توجه به محدودیت زمان باید از این قسمت سریع عبور کنیم. اگر کودک با همان اصطلاح زیر ۱۸ سال یعنی اعم از کودک و نوجوان و حتی پسرهای با احساس اینکه تقریباً مرد شده‌اند و دخترهای با احساس تقریباً خانم شدن، در نظر گرفته شود، در ارتباط با آن این مطرح

است که اگر ما فکر کردن را با تمام حوزه‌ها و تعاریف مختلف آن، آموزش ندهیم، اصلاً کودک این توان را دارد که تفکر بکند یا نه؟ و اگر دارد و بنا بر این گذاشته شود که اگر می‌تواند تفکر نماید، آیا آن‌قدر هست که بتوان به آن اعتماد کرد و آن را در این حوزه مطرح دید؟ حداقل بتوانیم به او بگوییم که تو به خیلی چیزها در ارتباط با خودت و موقعیت خودت توجه داری، درعین حال ما هم چیزهایی داشته‌ایم و دیده‌ایم. به دلایل مختلف این سؤال دو جواب مقابل هم دارد که یکی نه است و یکی آری آری، و چه‌بسا مورد سومی هم باشد که گاهی نه و گاهی آری باشد. اگر بخواهیم بدانیم کتاب آسمانی اسلام، قرآن مجید کریم حکیم در این موقعیت چه نظری دارد؟ اصلاً آیا دارد یا ندارد؟ در ایام اخیر در اثنای آماده‌سازی این بحث احساس شد و توجه داده شد که چه ایرادی دارد یک پله دیگر به آن سمت برویم و این چالش و سؤال و جواب در مورد حیوانات؛ پرندگان، خزندگان و ... مطرح شود که آیا این حیوانات مختلف که در محیط و اطراف ما زندگی می‌کنند، شعور دارند یا ندارند؟ فکر دارند یا ندارند؟ اگر تفکر را معنا کنیم استدلال، اینها دارند یا ندارند؟ اگر تفکر را معنا کنیم به دیدن موقعیت‌های مختلف و تشخیص نسبت موجود میان موقعیت خودشان با آن موقعیت‌ها، آیا این را دارند یا ندارند؟ شاید رویکرد یا نگرش در بحث مورد نظر بتواند خیلی راه‌ها را در این مسیری که در ارتباط با کودک بنا داریم برویم، مستقیم‌تر و هموارتر کند.

قرآن گویا به این مسئله خیلی توجه و بر آن اصرار داشته است که در چند فضای خیلی شاخص و برجسته با توجه به جایگاهی که قرآن این موارد را مطرح می‌کند به انسان‌هایی که مخاطب قرآن هستند بگوید که اگر نگاهتان نسبت به این حیوانات

اطرافتان غیر از آن چیزی باشد که من مطرح می‌کنم، باید آن را تصحیح بکنید. اگر مثلاً حساب کرده‌اید که اینکه ما انسان هستیم، شعور داریم به معنای آن است که حیوان شعور ندارد، اینکه ما انسان هستیم و استدلال می‌کنیم به معنای این است که حیوان استدلال نمی‌کند، ما انسان هستیم و می‌فهمیم به معنای این است که حیوان نمی‌فهمد و اصلاً «حیوان» یعنی نمی‌فهمد ...

کلاغ معلّم انسان

قرآن مشخصاً همان اوایل دوران ظهور و بروز آدم ابوالبشر و بنی‌آدم، در داستان مشهور هابیل و قابیل، یک حیوان را مطرح می‌کند که معلّم انسان می‌شود؛ «فبعث الله غراباً يبحث في الأرض (مانده ۳۱)». «غراب» یک کلاغ نه سفید بلکه سیاه است. کلاغ سیاه می‌آید و به انسان برای اولین بار در تاریخ تعلیم می‌دهد که این مسئله‌ای که اینجا در آن در مانده‌ای، راه حلّ آن این چیزی است که من به تو نشان می‌دهم؛ درماندگی قابیل را پس از کشتن هابیل که نمی‌دانست با جنازه هابیل چه کار کند، کلاغ سیاه کارسازی می‌کند.

سگ اصحاب کهف

در جای دیگر، در داستان اصحاب کهف که از جهات مختلف خیلی قصّه استثنائی و ویژه‌ای است، اصرار قرآن مشهود است بر این که دارد کار می‌کند بر روی حضور یک حیوان در کنار انسان‌هایی که اصحاب کهف هستند. آیات مربوط به این داستان با توجّه به محدودیت زمان، امکان خواندن و بیان ریزه‌کاری‌های آن نیست^۱

۱. جهت تفصیل رک: فابل صوتی پنجمین کارگاه آموزشی پژوهشی تفسیر سوره شناختی آیات با موضوع آیه «ام حسب ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجايب»، لسانی فشارکی، <https://quranlsn.ir>.

ولی در قسمتی که تعداد این افراد طرح می‌شود، عبارت آیه به این شکل است:

«سِيقُولُونَ ثَلَاثَةَ رِابِعِهِمْ وَیَقُولُونَ خَمْسَةَ سَادِسِهِمْ کَلْبِهِمْ رَجْمًا بِالْغِیْبِ وَیَقُولُونَ سَبْعَةَ وَثَمَانِهِمْ کَلْبِهِمْ» (کهف، ۲۲) عده‌ای می‌گویند اصحاب کهف سه نفر بودند، چهارمی آنها سگشان بود و عده‌ای دیگر می‌گویند پنج نفر بودند و ششمی آنها سگشان بود و عده‌ای دیگر می‌گویند هفت نفر بودند و هشتمی آنها سگشان بود. دیگر لازم نیست تأکید شود بر این که این سگ تا چه اندازه بنا هست جایگاه مشخصی داشته باشد؛ در جایی که مهم نیست آن آدم‌ها سه نفر بودند یا چهار نفر بودند یا هفت نفر ولی خیلی مهم است که هر تعدادی بودند، سگ آنها هم نفر بعدی بود! قرآن به این هم اکتفا نکرده است و خواسته است که یک سگ را جاودانه کند در این کتاب جاودانه اسلام. قرآن می‌فرماید: «وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید» (کهف، ۱۸) تا در ذهن خواننده و شنونده این تصویر ترسیم شود که گویا مشخص‌ترین منظره‌ای که از اصحاب کهف قرار است در اذهان بماند این است که در آستانه غار اصحاب کهف، این سگ طبق معمولی که سگ‌ها در چنین موقعیت‌هایی دارند، دست‌هایش را کشیده و گذاشته است کنار هم و صورت و چانه‌اش را گذاشته روی دست‌هایش. قرآن به گونه‌ای بیان کرده است که این تصویر نقش ذهن‌ها شود و خیلی از چیزها را تصحیح کند.

هدهد سلیمان

سومین مورد در داستان حضرت سلیمان مطرح می‌شود که این قصه هم در میان سایر قصه‌های قرآن جایگاه ویژه‌ای دارد. یک پرنده در این داستان در کنار

حضرت سلیمان مطرح می‌شود؛ هدهد که به حضرت سلیمان می‌گوید: «فقال **أحطت بما لم تحط به**» (نمل، ۲۲)؛ صریحاً به سلیمان حشمت الله که در اوج عظمت است می‌گوید که من چیزی را یافته‌ام و به آن احاطه پیدا کرده‌ام و به زبان امروزی اطلاعات مهمی دارم که تو نداری؛ «**وجئتك من سبأ بنبا يقين**» (نمل، ۲۲)؛ داستان ملکه سبا را با خبر شده‌ام. با فاصله‌ای در حدود یک ماه راه -در مقیاس آن زمان- در موقعیت مُلک سلیمانی شما یک خانم پادشاه هست در مملکت سبا «**و لها عرش عظیم**» (نمل، ۲۳) بیا و ببین چه بارگاهی دارد. تو خبر نداری و من خبر دارم. بعد یک مسئله جالبی را مطرح می‌کند و می‌گوید: که شما پیامبر خدا هستید و سلیمان حشمت‌الله هستید و تقریباً بیخ گوش شما من رفته‌ام خبر گرفته‌ام که اینها خورشیدپرست هم هستند. خداپرست نیستند یعنی مسئله از دو جهت افت حیثیتی دارد برای شما! مسئله ساده‌ای نیست. کاملاً در بیانش مشهود است. و بعد بیشتر داد سخن می‌دهد و اصلاً یک بیان توحیدی دارد راجع به خدا و چه باید کرد در این بحث‌های توحیدی که اول شبیه بیان یک پیامبر است و بعد آن پیامبر اگر حضرت سلیمان باشد بیان قرآن به نقل از هدهد صحنه را طوری ترسیم کرده است و بیان کرده است که توحید هدهد با اینکه یک پرندۀ شانه‌به‌سر بیشتر نیست در بیان آن بحث خیلی بیش‌تر از حضرت سلیمان است.^۱

۱. نمل، ۲۲ تا ۲۶: «فمكث غير بعيد فقال احطت بما لم تحط به و جئتك من سبأ بنبا يقين. اتي وجدت امرأة تملكهم و اوتيت من كل شيء و لها عرش عظيم. و جدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله و زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون. الا يسجدوا لله الذي يخرج الخبء في السماوات و الارض و يعلم ما تخفون و ما تعلنون. الله لا اله الا هو رب العرش العظيم»؛ جهت تفصیل رک: لسانی فشارکی، فایل صوتی نهمین کارگاه آموزشی پژوهشی قصص قرآن با موضوع قصه سلیمان در قرآن کریم، کانون زبان قرآن، <https://quranlsn.ir>

مورچه و لشگر سلیمان

در همین داستان حضرت سلیمان مورچه هم مطرح می‌شود. مورچه شروع می‌کند به حرف زدن و حرف زدنش هم ساده نیست. قرآن می‌فرماید که سلیمان با لشگریانش از جنّ و انس و پرندگان دارد با شتاب هرچه تمام‌تر حرکت می‌کند. «حتّٰی اذا اتوا علی واد النمل» می‌رسد به منطقه‌ای که منطقه زندگی مورچگان بوده است. «قالت نملة» ملکه مورچه‌ها خطاب به مورچه‌ها می‌گوید: «ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده» مراقب بکنید! اینها دارند می‌آیند و شمارا له می‌کنند! مراقب باشید! اگر به موقع نروید به خانه‌هایتان زیر پای لشگر سلیمان از بین می‌روید. جدّی‌تر و جالب‌تر این است که اضافه می‌کند: «وهم لایشعرون» آنها حالی‌شان نیست. بیان دقیق این است که این جماعت شعور کافی ندارند. یک مورچه است. دارد صحبت می‌کند. از موضع خودش صحبت می‌کند و می‌گوید: ما اگر موقعیت خودمان را درست حفظ نکنیم آنها توجّهی به موقعیت ما ندارند؛ «وهم لایشعرون». و قرآن بیان می‌کند که حضرت سلیمان تحت تأثیر این سخن قرار می‌گیرد. «فتبسّم ضاحکاً من قولها» و نمی‌تواند بدون عکس‌العمل بماند. ناگزیر می‌خندد. اوّل می‌خواهد تبسم کند ولی بی‌اختیار می‌خندد. وارد ریزه‌کاری‌های بیشتر این آیات نمی‌توانیم بشویم. زمان می‌خواهد.^۱

۱. نمل، ۱۷ و ۱۸: «حتّٰی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایّها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون. فتبسّم ضاحکاً من قولها و قال ربّ اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علیّ و علی والدیّ و ان اعلم صالحاً ترضاه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین»؛ جهت تفصیل رک: لسانی فشارکی، فایل صوتی نهمین کارگاه آموزشی پژوهشی قصص قرآن با موضوع قصه سلیمان در قرآن کریم، کانون زبان قرآن، <https://quranlns.ir>؛ همو، سوره‌شناسی کارگاهی (فاتحة الكتاب تا لقمان)، سورة مبارکه نمل.

ابراهیم کودک آگاه و رهبر

برگردیم به حوزه کودک و نوجوان. قرآن کریم در این حوزه ابراهیم را مطرح می‌کند. ابراهیم را که مطرح می‌کند در موقعیتی مطرح می‌کند در سوره انعام که هرطور بررسی کنیم، با اسناد تاریخی یا بدون آنها، با توجه به بقیه قصه‌ها و مسائل دیگر، ابراهیم یک کودک است، حتی تصریح داریم در بیان قرآن^۱. در گفتگوهایی که بین ابراهیم و مردم اتفاق می‌افتد کلمه بازی مطرح می‌شود که این حرف‌ها که داری می‌زنی بازی بچه‌گانه است و ما را سرکار گذاشته‌ای و با ما داری بازی می‌کنی، یا حرف‌هایت جدی است؟ «قالوا أجتنا بالحق أم أنت من اللاعین» (انبیاء، ۵۵). این یک سند کودک بودنش است. یک کودک دارد آن حرف‌ها را می‌زند و آن بحث‌ها را می‌کند که همه در مقابلش درمی‌مانند. اینها در موقعیتی است که بیشتر به بازی کردن می‌خورد تا به آن چیزهایی که در آن ورود کرده است، و به بت‌شکنی، و به آن گفتگویی که راجع به خورشید و ماه و ستاره دارد و آن نتیجه‌ای که می‌گیرد.

خدا می‌فرماید: «وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتِنَاهَا إِبْرَاهِيمَ» (انعام، ۸۳) هنوز ابراهیم بیغمبر نیست.^۲ ابراهیم یک کودک است و اصلاً صحبت پیامبری‌اش نیست و خدا در همین جا می‌فرماید که ابراهیم از آن بچه‌هایی بود که ما قبلاً رشدش را به او داده بودیم «وَلَقَدْ آتَيْنَا رَشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» (انبیاء، ۵۱) و قرار نبود که بقیه منتظر باشند که بعد از این رشد کند. همین جا یکی از مسائل مهم این هست که این طور موارد متأسفانه در

۱. جهت تفصیل رک: لسانی فشارکی، فایل صوتی دهمین و یازدهمین کارگاه آموزشی پژوهشی قصص قرآن با موضوع قصه ابراهیم علیه السلام، کانون زبان قرآن، <https://quranlsln.ir>.

۲. همانجا؛

بعضی از تقلیدها بدون اینکه اسلوب قرآن در نظر گرفته شود، مثلاً ترجمه‌ها، این طور جا می‌افتد که ابراهیم را ما قبلاً به او رشد داده بودیم، یعنی اختصاص به ابراهیم دارد. در صورتیکه این تفسیر به هیچ وجه با بیان و اسلوب قرآن نمی‌سازد. خدا در قرآن می‌فرماید که من ابراهیم را به شما مردم به عنوان یک نمونه از کودک و کودکانی که در باره آنها می‌شود گفت که رشدشان را از قبل گرفته‌اند معرفی می‌کنم.

رشدهایی که ما بعدها از این کودکان انتظار داریم اینها از قبل یافته‌اند و با آن رشدها وارد میدان زندگی با ما شده‌اند و ما باید حواسمان را جمع کنیم که اشتباه نکنیم. خیلی معنای وسیعی دارد. در کارگاه‌های قصص قرآن، ما قصه‌های ابراهیم را به خصوص با تمرکز در این نوع بحث بیان کرده‌ایم.

سلیمان کودک در کنار داوود نبی

یک کودک دیگر که مطرح می‌شود در کنار بزرگترها، سلیمان است. در اوان کودکی است که دیگر خیلی بخواهیم سسش را بالا تصور کنیم حداکثر بیش از دوازده تا پانزده سال راه نمی‌دهد، حداکثر نوجوان حساب می‌شود. کجا قرارش می‌دهد قرآن؟ در کنار داوود پدرش، و داوود در قرآن عنوان «خلیفه» دارد. «یا داوود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (صاد، ۲۶) ما به تو عنوان خلیفه را داده‌ایم؛ حکم کن بین مردم؛ قضاوت کن بین مردم. و معنای این خطاب خدا به داوود آن است که حکم تو حکم خداست و ما چنین جایگاهی را به تو داده‌ایم و تو معتبر هستی.

خدا در سوره انبیا می‌فرماید: «و داود و سلیمان إذ يحكمان في الحرت» (انبیاء، ۷۸) یک داستانی را مطرح می‌کند که داوود به اصطلاح در مقرّ قضاوت

قرار داشت و سلیمان هم آن جا بود. این جا اشاره کنم که جاهایی را که می توانیم بهترین استفاده ها را از قرآن بکنیم از قبل پیش بینی کرده اند اسرائیلی ها، و مثلاً روایت این داستان را تغییر داده اند به اینکه سلیمان بیرون مقرّ قضاوت داوود داشت در حال و هوای خودش بازی می کرد و خبر پیدا کرد که داوود چنین حکمی را کرده است. از بیان قرآن چنین بر نمی آید. «**و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث**» (انبیاء، ۷۸). هر دو در یک موقعیت و یک فضا هستند و داوود در آن مقام قضاوت به حکم خدا به عنوان خلیفه فی الارض و سلیمان هم پسر داوود است و یک پسر بچه است.

اگر با خودم باشد، رضایت نمی دهم بیشتر از هفت، هشت سال داشته باشد. شبیه این طور چیزها را در گذشته خودم سراغ دارم که وقت نیست بیان کنم. بعضی از خاطرات من از دوران کودکی دارم و حتی اندازه جثه ام را هم یادم هست که چقدر بوده است و با سند می توانم تعریف کنم که چه موقعیتی بوده است و من چه کرده ام و بزرگ ترها چه کرده اند. در یک موردی از این موارد حتی من توانستم نظام حاکم بر خانه را تغییر بدهم. انقلاب ایجاد کردم در روابط حاکم بر خانه و همه چیز را تغییر دادم. حس دقیق من می گوید که سلیمان یک بچه است و پدرش بابا خلیفه و بابا شاه است و حکمش هم نافذ است و سلیمان هم آن جا نشسته است: «**و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث**».

قضیه قضائی (کیس) به این صورت در قرآن بیان می شود. مردی سراسیمه می آید و می گوید که شبانه گوسفندان این و آن، نه یک کس مشخصی، گوسفندان همسایگان، زده اند شبانه به کشت من و همه را از بین برده اند. من دیروز صاحب کشت

آباد و منتظر محصول درست و درمانی بودم و الآن هیچ چیز ندارم. جناب داوود هم بلافاصله حکم صادر می‌کنند. خدا بیان می‌کند که این‌جایک مورد خاصی بود. همین که داوود خواست حکم صادر کند، صدور حکم مشترک شد و سلیمان وارد ماهیت دعوا شد. تعبیر قرآن این است که خدا می‌فرماید که ما فهم قضاوت و داوری صحیح این کیس را دادیم به سلیمان، و سلیمان با داوری صحیح یا حداقل صحیح‌تر دخالت کرد در حکم داوود و در نتیجه حکم داوود که اگر بدون حضور سلیمان بود یک حکم نابجایی می‌توانست باشد تغییر پیدا کرد به یک حکم خیلی درست و صحیح. حرف و سخن اینجا زیاد است که نمی‌توانیم مطرح کنیم.

حکم داوود که درست نبود این بود که می‌خواست چنین حکم کند: گوسفندانی که آمده‌اند کشت تو را خراب کرده‌اند آن گوسفندان برای تو! یعنی حاصل قضاوت این بشود که آن شخصی که آن گوسفندان خاطی را داشته است دیگر گوسفند ندارد که این فاجعه بخواهد تکرار شود و به قول فقها «سَدُّ ذَرْبِ عَفْوٍ فَسَادٌ» می‌شود. تو هم که کشتکار بوده‌ای و کشتت از دست رفته است موقتاً دامدار بشو تا وقتی که کاشت و برداشت دیگری نداری.

این حکم درست نبود به این شکل صادر بشود. سلیمان دخالت کرد و حکم دقیق و قوی را صادر کرد و آن عبارت بود از اینکه گوسفندانی که این کار را کرده‌اند نمی‌دانسته‌اند دارند چه کار می‌کنند! گوسفند مطابق غریزه‌اش علف می‌خواسته و شب و روز هم برایش فرقی نداشته است. اَغْلُ هم محصور نبوده و آمده و زده به علف‌هایی که مطلوبش بوده و خورده و زیر پا له کرده است و شده آن‌چه شده! حالا

چطور باید درست شود؟ آن زبان اتّفاقی که برای این شخص به‌طور غیرعمدی پیش آمده است توسط خود گوسفندان که نمی‌تواند جبران شود، توسط صاحب گوسفندان باید جبران و تدارک شود.

من بعد از سال‌ها اتّفاقی یک حدیث پیدا کردم که پیغمبر اکرم عین این مطلب را اشاره می‌فرمایند و بر اساس حکم سلیمان در زمان خودشان یک حکم شبیه به آن را صادر می‌کنند و آیه را می‌خوانند: «اذ نفثت فيه غم القوم» یعنی می‌فرمایند الگویی که می‌خواهم مطابق آن قضاوت کنم، قضاوت داوود و سلیمان با همدیگر است و همین حکم سلیمان را تکرار می‌کنند، به همین صورت که گفتیم.^۱

این وضعیّت بیان قرآن است در مورد کودک و نوجوان، با این ظرافت و دقّت مثال زدنی. خدا بچه و بزرگترها را کنار هم می‌نشانند، و بعد از اینکه کنار هم می‌نشانند ارجحیّت حضور و فهم کودک و نوجوان را بر بزرگسالی که در این وضعیّت مشترک با او قرار دارد نشان می‌دهد، تا اینکه خدا قائل این احتمال را که همیشه می‌تواند اتّفاق بیفتد مطرح بکند. قرآن اصرار ندارد که بگوید به‌طور مطلق بچه‌ها از بزرگ‌ترها بیشتر می‌فهمند، اما این برای قرآن مهم است که بگوید: چه کسی گفته است که بزرگترها مطلقاً بیشتر از بچه‌ها می‌فهمند؟! تا برسد به آن‌جا که بزرگترها فکر کنند بهتر از بچه‌ها می‌فهمند، که بچه‌ها چطور باید زندگی بکنند، بچه‌ها چه احساسی داشته باشند، چه فکریابی بکنند و چطور استدلال بکنند! یک چیزی شبیه به اینکه بزرگترها حکم کنند که بچه‌ها چطور نفس بکشند و به چه تعداد مثلاً و در چه مدّت

۱. تفسیر یحیی بن سلام، ۳۲۹/۱.

زمانی! قرآن این مطلب را می‌خواهد مطرح بکند که یک خبرهایی هم آن طرف وجود دارد. حداقل باید در نظر گرفته شود که همان‌طور که بزرگترها خیلی جاها بهتر از بچه‌ها می‌فهمند، در این ماجرا سلیمان کودک، پسر داوود، که هیچیک از سمت‌ها و زمینه‌های داوود را هم ندارد بهتر از داوود می‌فهمد و به داد داوود می‌رسد. خدا نشان می‌دهد که سلیمان چگونه حفاظت می‌کند از جایگاه داوود که اگر قرار بود یک حکم نابجا در رزومه قضاوت‌های داوود وجود داشته باشد، این دیگر وجود نداشته باشد و قبل از صادر شدن، حکم تصحیح می‌شود.

اندک اندک وارد میدان اصلی بحثمان بشویم؛ به بیان قرآن راجع به تفکر، جایگاه تفکر در بیان قرآن، جایگاه تفکر در مکتب اسلام، البته از زاویه دید قرآن.

جایگاه تفکر در بیان قرآن

نقطه عزیمت بیان قرآن راجع به تفکر این است که بر این مطلب مشهور که انسان را همیشه بر حیوان افضلیت داده‌اند و می‌دهند این قلمت می‌گذارد. قرآن به صراحت می‌گوید: اگر انسان عاقل باشد، یعنی اهل تعقل و تفکر باشد، بالاتر از حیوان است و اگر غافل باشد، یعنی عقلش را به کار نگیرد و تفکر نکند، پایین‌تر از حیوان است.^۱ بحث غافل بودن یا عاقل بودن است. قرآن کریم کلاً رده‌بندی‌ها را زیر سؤال می‌برد و جورچین‌های عادی شده را از نو می‌چیند. قرآن مسائلی را مطرح می‌کند از قبیل همین تقابل عاقل و غافل، که چه‌بسا اگر قرآن مطرح نمی‌کرد و این گِراهای

۱. اشاره به آیه ۱۷۹ سوره مبارکه اعراف: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أَوْلَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»

اساسی را قرآن نمی‌داد، همیشه بشر در فضاها‌ی گمراهی خودش می‌ماند و متوجه نمی‌شد که خیلی جاها اشتباه می‌کند!

یک آیه شاخص و برجسته در قرآن کریم داریم که از ظرافت خاصی در نحوه بیان مطلب برخوردار است. آیه ۱۷۹، سوره اعراف. در آیات دیگر قرآنی وقتی قرآن «قلوب» را مطرح می‌کند، مثلاً در سوره حج می‌فرماید: «قلوب لا یعقلون بها» کار قلب را عبارت از همان تعقل مطرح می‌کند، اما در این آیه سوره اعراف «یعقلون» را برمی‌دارد و «یفقهون» می‌گذارد. یفقهون به معنی فهم است، فهم دقیق و عمیق. این آیه را با هم بخوانیم که سکوی پرش خوبی است برای انتقال سریع‌تر به متن بحث. خداوند به‌طور صریح می‌فرماید، با بیان و منطق قرآن: «و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الإنس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم أعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها أولئک کالأنعام بل هم أضل أولئک هم الغافلون».

این بیان قرآن است: «ما یک عده را دقیقاً «جهنمی» مطرح می‌کنیم، بی‌بربرگرد. اینها انسان‌هایی هستند که جهنمی‌اند و فقط به درد جهنم می‌خورند. «و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الإنس»، این جماعت فقط به درد جهنم می‌خورند. همان‌گونه که ناصر خسرو بیان کرده است؛ بسوزند چوب درختان بی‌بر / سزا خود همین است مر بی‌بری را. بعضی از انسان‌ها این‌طور هستند. وقتی چشم دارند ولی با آن نمی‌بینند، وقتی گوش دارند ولی با آن نمی‌شنوند، وقتی قلب دارند ولی با آن تعقل نمی‌کنند که بخواهند مسائل را بفهمند، «أولئک کالأنعام بل هم أضل».

«اضلّ» از ضلالت است یعنی گمراهی. ترجمه رایج آیه «گمراهتر هستند» است^۱ ولی با توجه به شرح مفردات قرآنی که یک پایگاه اساسی در فهم و تفسیر قرآن است، ضلالت صرفاً گمراهی نیست، «از دست رفتن» هم هست، بی‌پایه و بی‌مایه شدن هم هست، به حساب نیامدن هم هست. اینها معانی اصلی ضلالت است و به همین حساب، وقتی کسی از هدایت محروم می‌شود می‌گویند دچار ضلالت شده است یعنی دیگر به حساب نمی‌آید و دیگر ارزشی ندارد.^۲ اینها دیگر جایی که برایشان می‌شود در نظر گرفت برابر یا پایین‌تر از انعام است و حتی پایین‌تر از انعام است.

شما هر حیوانی را که در نظر بگیرید، در آن موقعیت خودش و در حدّ خودش کارهایی که باید بکند می‌کند و فهمی را که باید داشته باشد دارد و تشخیصی را که باید داشته باشد، دارد و براساس تشخیص صحیح عمل صحیح را انجام می‌دهد. قرآن کریم انسان‌هایی را که این‌طوری باشند و امکانات خدادادی را نخواهند به کار بگیرند اینها را از آن حیوانات پست‌تر و پایین‌تر می‌داند، و دلیلش هم این است که «اولئک هم الغافلون». این‌جا هم تقابل دو عنوان غافل و عاقل خیلی جالب است که در جایگاه نقطه‌ها فقط فرق دارند! خدا می‌خواهد این را هم توجه دهد که عاقلی که نمی‌خواهد عاقل باشد و نمی‌خواهد عاقلانه زندگی بکند معنی‌اش این است که غافلانه می‌خواهد زندگی کند، و وقتی انسان عاقل می‌خواهد غافلانه زندگی کند، یک‌دفعه سقوط می‌کند به پایین‌تر از حیوان و از آن‌جا هم می‌رود پایین‌تر.

۱. برای نمونه رک: الاهی قمشه‌ای، انصاریان، فولادوند، آیتی، مکارم شیرازی.

۲. علامه مصطفوی، التحقیق، ج ۷، ص ۴۰.

تفکر ملاک خلیفة الله بودن انسان

این یک نقطه انتقال اساسی برای این بحث است که در سرتاسر مجموعه‌های آیات اصلی و فرعی که در ۶۷ موضع راجع به تفکر و تعقل قرآن بیان دارد و صحبت می‌کند، در همه این جاها نقطه عزیمتش را این قرار داده است که مسئله تفکر در مکتب قرآن آن قدر جایگاهش مهم است که اگر از انسان گرفته شود یا به هر دلیلی از قاموس حیثیت و حیات انسان حذف شود، و انسان منهای تفکر مطرح شود، رده‌بندی‌ها عوض می‌شود؛ همه چیز عوض می‌شود.

انسان به اضافه تفکر، از آن سوی دیگر، طبعاً در جایگاه خودش قرار می‌گیرد و معلوم می‌شود که حق داشته و بحق مسجود ملائکه شده است و واقعاً خلیفه خداست و حتماً امانتدار خداست. موجودیت‌ها و حیثیت‌هایی را که خدا برای انسان قائل است همه اینها را قرآن مشروط می‌کند به این نقطه عزیمت در بحث تفکر. در نگرشی که قرآن دارد همه اینها منوط می‌شود به تفکر. اگر انسان به علاوه تفکر مطرح است، همه این مسائل هست، و اگر انسان منهای تفکر مطرح شود، اصلاً ما انسان نداریم، بلکه حیوان هم نداریم، موجودی پست‌تر از حیوان داریم که خارج از بحث محسوب می‌شود، و دیگر قرآن دوست ندارد راجع به آن بحث کند و ارزش بحث کردن هم ندارد. این «نقطه عزیمت» یک چنین شکلی دارد.

باری، در حوزه تفکر و تعقل در بیان قرآن که وارد می‌شویم تکرار شونده‌هایی داریم که در همان نگاه کلی و قبل از تدبیرها و دقت‌نظرها و به اصطلاح روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم «مفهوم‌یابی‌ها» و در محضر این آیات نشستن و آیات را قرائت

و تلاوت و مطالعه کردن و مسائل و مطالب را یادداشت کردن و به هم ارتباط دادن آنها که سازوکار این روش تحقیق است^۱، در یک زنجیره مطالعات ۶۷ تایی. قبل از آنها، یک نگرش‌های کلی هم در حال و هوا و فضای این آیات خیلی چیزها را نشان می‌دهد. یکی از آنها همین تکرار شونده‌هاست. یکی از این تکرار شونده‌ها «**افلا تعقلون**» و «**افلا یعقلون**» است. مکرر تکرار می‌شود. این قالب استفهام که به نوعی همراه با توبیخ هم هست به‌عنوان یک محور برای بحث‌های میدانی خودش را نشان می‌دهد. قرآن می‌خواهد بگوید که انسان حتماً باید تعقل کند، مگر می‌شود تعقل نکند؟ مگر می‌شود انسان، انسان باشد و تعقل و تفکر نکند؟ افلا تعقلون و افلا یعقلون به‌خصوص وقتی که تکرار می‌شود این وضعیت بیانی را پیدا می‌کند.

تکرار شونده دیگر این است که روی کلمه «آیات» و «آیه» در قرآن زیاد کار می‌شود. خداوند می‌فرماید این همه دنیا پر از آیت و آیات است ولی «**لقوم یعقلون**»، به شرط آن که انسان‌ها اهل تعقل باشند، وگرنه، بود و نبود این آیات در عالم هیچ فرقی نمی‌کند. این انسان‌ها هستند که با انتخاب یکی از این دو گزینه، یعقلون بودن و یا نبودن ارزش این آیات را تعریف می‌کنند. از **قوم لایعقلون** نیز خدای بزرگ سخن می‌گوید و به شکل‌های مختلف قوم یعقلون را تجلیل می‌کند و تکریم می‌کند و این دو جماعت را مقابل هم قرار می‌دهد.

یکی دیگر از تکرار شونده‌ها در قرآن که خیلی هشدار دهنده است، عبارت «**اکثرهم لایعقلون**» است که حتی بدون شرح و توضیح توجه می‌دهد به این حقیقت

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم؛

که انسان اگر به خودش نرسد و حواسش جمع خودش نباشد، با یک اکثریتی، انسان‌ها می‌توانند **لايعقلون** شوند و برگردند به نقطه‌ عزیمتی که بیان قرآن داشت. بروند از حیوانات هم پایین‌تر قرار بگیرند. پست‌تر بشوند. اصلاً به حساب نیایند، در جایی که در قرآن حیوانات به حساب می‌آیند و جایگاه خود را دارند.

بیان‌های ویژه قرآن راجع به حیوانات

قرآن، وقتی حیوانات را مطرح می‌کند و ریزشان یا درشتشان را، وقتی مطرح می‌کند، بیان‌های ویژه‌ای راجع به آنها دارد که توجه همگان را جلب می‌کند و کمتر کسی است که تحت تأثیر بیان قرآن درباره‌ آنها قرار نگیرد. در قرآن وقتی در سوره نحل زنبور عسل را تعریف می‌کند که این حیوان که تا حدود زیادی صغیرالجثه هم هست چه کارها می‌کند کارستان! چه ظرافت‌هایی در بیان به کار می‌گیرد و کارش را چقدر دقیق انجام می‌دهد. به قول معروف، نه زیر می‌گذارد و نه رو، همان کلمه مربوط به پیامبران خدا را برای زنبور عسل به کار می‌برد: «وَحَىَّ». «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» (نحل، ۶۸). وقتی زنبور عسل را می‌خواهد مطرح کند به پیامبر اکرم خطاب می‌کند که همان خدایی که به تو وحی می‌رساند، همان خدا وحی رسانده است به زنبور عسل. بعد، متنی را که خدا به زنبور عسل وحی رسانیده است کلمه به کلمه نقل می‌کند و بعد بیان می‌کند که زنبور عسل چگونه این وحی را دقیقاً درست مثل یک پیامبر و رسول دریافت و اجرا می‌کند و به آن محصول بلکه خروجی نهائی می‌رساند، که خدا تأیید می‌کند. آخر این قضیه خدا می‌فرماید: «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» (نحل، ۶۹) یعنی این مسیر را طی می‌کند تا به این نتیجه پیش‌بینی شده برساند. خدا می‌فرماید: به زنبور

عسل گفتیم خانه‌ات را چطور بساز، شهد گل‌ها را چطور دریافت کن، و چگونه تبدیل به عسل کن، و همه اینها را دقیقاً انجام می‌دهد، و آخر کار خدا تأیید می‌کند، تأییدی که به این صراحت در مورد پایان کار بعضی از پیامبران ندارد.

خدا در قرآن وقتی می‌خواهد تأیید کند رزومه یک پیامبر را که بالاخره مورد تأیید است و مثبت است اما به آن مثبتی هم نیست که همه چیز تمام و مثل «**فیه شفاء للناس**» باشد. یا اینکه حالت‌های ضریب‌داری دارد که مثلاً پیامبر ما خیلی خوب عمل کرد و واقعاً خوب عمل کرد ولی فقط چند نفر معدود را توانست دور خودش جمع کند: «**وما آمن معه إلا قليل**» (هود، ۴۰). این همه زمان داشت حضرت نوح، ولی چند نفر را توانست دور خودش جمع کند؟ این را خدا در قرآن در مقام جمع‌بندی بیان می‌کند. در عین اینکه از پیامبرش تجلیل می‌کند، این موارد را هم بیان می‌کند. اما وقتی خداوند متعال حیوانات شیرده را در همین سوره نحل یاد می‌کند و مطرح می‌کند، آن حالت ستایش و تجلیلی که در **پروسة شیر**، محصولی به نام شیر که برای انسان چقدر مطرح است، و عبارات قرآن، عبارات متفاوتی است که همه در این جهت هستند که به انسان توجه دهند که به خودش دقیق‌تر سر بزند و مقایسه کند خودش را با محیط زیست خودش و هم‌زیستانش به‌خصوص حیوانات شیرده که آنها چقدر دقیق دارند خوب و درست زندگی می‌کنند و چقدر دقیق برنامه‌هایی را که خدا به آنها داده است می‌برند و به نتیجه می‌رسانند. تا در نتیجه، انسان مخاطب قرآن کلاه خودش را قاضی کند که آیا واقعاً آن جایی که باید دریافت کنم، مثل زنبور عسل دریافت می‌کنم؟ و آن موقع که می‌خواهم اجرا کنم آیا دقیقاً مثل گاو و شتر و گوسفند اجرا می‌کنم؟ چرا

بی‌جهت فکر می‌کنم که فضیلت دارم نسبت به آن‌ها؟ و اشرف مخلوقات بودن من به چه چیز بستگی دارد؟

همه این توجّهات را قرآن می‌دهد، و همه این عوامل را بسیج می‌کند در جهت متمرکز کردن انسان بر تفکر که ای انسان، تو هر چیزی قرار است باشی و بشوی مشروط به تفکر است، به میزانی که بر تفکر متمرکز شوی. اگر رشد است و اگر مقامات است، همه اینها مشروط به تفکر است. ملاک، تفکر و تعقل است.

ناگفته نماند، علاوه بر آن آیه‌ای که گفتیم جایگاه انسان غافل غیر عاقل را در آن جا پست‌تر از حیوانات قرار می‌دهد، یک آیه دیگر را هم در این فهرست قرار می‌دهد که در سوره فرقان است. آیه ۴۴ سوره فرقان: «أَمْ تَحْسِبُ أَنْ أَكْثَرُهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» مطلب و مضمون این آیه همان مضمون و مطلب آیه ۱۷۹ سوره اعراف است.

قصه تفکر ساز

یکی از موارد دیدنی که در این جا ممکن است دیدنی‌تر و شنیدنی‌تر باشد، عبارت صریح قرآن است در سوره اعراف، آیه ۱۷۶ به این شکل «فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». اگر می‌خواهی انسان‌ها را وادار به تفکر کنی تا از طریق تفکر به هر آنچه باید برسند برسند، یک مسیر مشخص برای این کار وجود دارد. قصه بگو برایشان تا به تفکر بپردازند. هرچه بیشتر در این دو تأکید و در این چند تا کلمه رفت و برگشت کنیم قضیه را جدی‌تر و قوی‌تر می‌بینیم. اگر می‌خواهی تفکر داشته باشی قصه یک ضرورت است، و اگر می‌خواهی یک مسیر خوب برای تفکر ایجاد کنی

همین قصه‌سرایی است. کاری که این‌جا دستورش آمده، کاری است که عملاً به‌طور حداکثری در متن قرآن صورت گرفته است. اگر بسامد آیات قصه‌ای و داستانی را در نظر بگیریم در قرآن یک بسامد درخشان و مشخصی دارد. حداقل برداشت هر انسانی از حجم متون داستانی قرآن این است که در نگاه قرآن قصه مهم است و همین کاری که دستور می‌دهد که ما انجام دهیم تا پروسه تفکر شکل بگیرد کاری است که خودش هم در سرتاسر قرآن کرده است.

مهم‌تر اینکه اگر آن قصه‌ها را برای ایجاد زمینه و تقویت تفکر یا برای جریان‌سازی تفکر هرکدام در جای خودش، یک‌جا ایجاد و یک‌جا جریان‌سازی، یک‌جا هم باید رفع موانع کنیم، خدا این هر سه کار را به نوعی در بیان قصه‌ها در قرآن کرده است و همه سازوکارهای مثبت و منفی را دیده است. قرآن به‌گونه‌ای داستان‌سرایی کرده است که در نحوه داستان‌سرایی همه جوانب را دیده و سرتاسر جغرافیای زندگی انسان را زیر نظر گرفته است. اینکه الان این قصه را چگونه برای انسان بیان کنی ذهن این انسان مخاطب قصه به کجا می‌رود، و وقتی به آن‌جا می‌رود چه سیری را طی می‌کند و چه پردازش‌هایی در ذهن او انجام می‌گیرد و چه نتایجی از آن حاصل خواهد شد. همه اینها را حساب کرده است.

قرآن بیان کرده است که قصه‌گویی یک بحث است و بحث دوم نحوه بیان قصه است که اگر بسیار مهم‌تر از خود قصه‌گویی نباشد در حد قصه‌گویی مهم است. قصه مهم است و تفکر برانگیز و تفکر‌ساز و تقویت‌کننده تفکر و جهت‌دهنده تفکر و به محصول نشاننده نهال تفکر و تبدیل‌کننده‌اش به درخت تنومند پربار تفکر. همان‌قدر

که داستان این کار را می‌کند، نحوه بیان داستان هم مطرح است و قرآن عملاً به گونه‌ای عملیاتی نشان داده است که چگونه در بیان داستان‌ها می‌شود آن کارایی داستان در ارتباط با بیان داستان کاهش پیدا کند؛ چگونه می‌شود افزایش پیدا کند، و به همه این زمینه‌ها توجه کرده است.

تفکر و علم

یک تعبیر دیگر در قرآن داریم که به این صراحت و به‌عنوان یک اصل و یک راهبرد ممکن است در مطالعات قرآنی از آن یاد نشود و حداقل با این سه‌مبندی‌های دقیق دیده نشده است. تعبیر قرآنی «و ما یعقلها الا العالمون» (عنکبوت، ۴۳). مطرح کردن نسبت تفکر و تعقل با علم است که خیلی جاها این نسبت و رابطه دچار چالش‌های عجیب می‌شود. ما یک جاهایی می‌بینیم که نه انسان‌های معمولی، انسان‌های فرهیخته و حتی انسان‌هایی که مدعی رهبری جریان‌های فکری و هدایتی برای انسان‌ها بوده‌اند، بنا بر این گذاشته‌اند که بدون علم به همه چیز برسند! قرآن با این عبارت صریح اینها را کاملاً می‌گذارد کنار و تأکید می‌کند که تعقل بدون علم نمی‌تواند مطرح باشد. و علم بدون تعقل را هم قرآن نقض می‌کند. همان قدر که تعقل نیاز به علم دارد تا تعقل حساب بیاید، علم هم نیاز به تعقل دارد تا بتواند علم باشد، تا اثربخشی داشته باشد، وگرنه همان جهل است، چه فرقی می‌کند. این همان مطلبی است که در خیلی جاها تحت عنوان «علم با عمل» مطرح می‌شود و غالباً از جمله شعارهایی است که عملاً درست فهمیده نمی‌شوند (دقت کنید).

«علم با عمل» اساسش این است که علم باید معنادار باشد و عملی باشد، نه

اینکه حتماً عمل شود. برای اینکه علم، علم باشد باید عملی باشد نه صرفاً نظری، و صرفاً آسمش علم باشد. اگر عملی بود اسمش علم است و خدا به همین جهت علم را مشروط می‌کند به تعقل. علم برای اینکه علم باشد نیاز به تعقل دارد و تعقل هم برای اینکه آثار خودش را داشته باشد باید با علم باشد. تعقل جاهلانه در مکتب قرآن اصلاً جایی ندارد؛ اینکه جاهلانی ادعا کنند که ما اهل تفکر و اندیشه هستیم، چه رسد به اینکه بگویند که ما روشنفکر هستیم و روشنفکرانی که اساس ادعای آنها این باشد که ما اصلاً می‌خواهیم مکتبی را مطرح کنیم که نیاز به علم نداشته باشد.

چگونه تفکر کنیم؟

مطلب دیگری که شاید آخرین مطلب باشد که بیان می‌کنم و بعضی عبارات را هم عمداً به‌کار می‌برم که جبران کند خیلی از مطالبی را که نتوانستیم مطرح کنیم، تعبیر «اولم یتفکروا فی انفسهم» است. در آیه ۸ سوره روم: «أولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السماوات والأرض وما بینهما إلا بالحق...» که این آیه شبیه چندین آیات دیگر است. در تفسیر سنتی این آیه و امثال آن، مفسرین این تعبیر «فی انفسهم» را دور می‌زنند و می‌گویند که خدای سبحان مثل آیات دیگر قرآن در این آیه هم می‌گوید که راجع به آسمان‌ها و زمین فکر کنید. در بهترین وضعیت می‌گویند همانند آن آیه مشهور «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم» (فصلت، ۵۳)، این آیه هم ناظر است به اینکه انسان باید هم در خودش (انفس) و هم در آفاق تفکر و تعقل داشته باشد، در صورتی که متن آیه اصلاً این نیست.^۱

۱. طبری، جامع البیان، ج ۲۵، ص ۴؛ تفسیر قمی، ۲/۲۶۷.

من می‌گویم: «فی انفسهم» را برای دقیق‌تر روی آن زوم کردن، اول بگذارید کنار. این خودش یک روش است، یک روش زبان‌شناسانه است. خدا دارد یکی از حوزه‌های تفکر را مطرح می‌کند که باید و می‌تواند تفکر راجع به آسمان و زمین و خلقت آسمان و زمین و چگونگی و چرایی‌اش باشد. حالا «فی انفسهم» را دوباره بیابورید و سر جایش بگذارید، می‌بینید که حرف همان حرف است بعلاوه یک قید خاص که زده شده است به تفکر. این قید مهمی است. انسان وقتی تفکرش آن تفکر آن‌چنانی است که در خودش و برای خودش تفکر کند یعنی آن تفکر از جای دیگر به او القا نشود! می‌توان تلقین کرد، القا کرد به یک عده‌ای که راجع به آسمان و زمین فکر کنید، این طوری هم فکر کنید، بالحق بودنش را هم این طوری فکر کنید. خدا در اینجا این مسئله مهم را مطرح می‌کند که آن تفکری که از نظر ما ارزش است و انسان را ارتقا می‌دهد، تفکر فی انفسهم است. یعنی هرکسی در خودش و در وجود خودش و برای خودش تفکر کند؛ تفکر مستقل، نه تفکر تقلیدی و القائی.

طبعاً در این‌جا باید این سؤال مطرح شود که از کجا معلوم هر انسانی به طور مطلق، کوچک و بزرگ و پشت کوهی و شهری و غیره، از کجا معلوم که بتواند در خودش و برای خودش تفکر کند، و نیاز به تلقین و القا، نداشته باشد؟ قرآن صریحاً اعلام می‌کند: «الرحمان. علم القرآن. خلق الإنسان. علمه البيان». «بیان» یک کلمه قرآنی است که به‌عنوان یک اصطلاح قرآنی بیش و پیش از هر چیز دیگر به معنای تفکر است. وقتی که انسان شروع می‌کند به بیان کردن معنایش این است که دارد فکر می‌کند. تا فکر نکند نمی‌تواند بیان کند. «خلق الانسان. علمه البيان» یعنی

ما تضمین کرده‌ایم که هر انسانی به حکم انسان بودنش این بهره را داشته باشد و این بهره بهرهٔ خلقتی است. خدا می‌گوید: همان اول که ما انسان را ساختیم انسان متفکر ساختیم. از همان اول که انسان را ساختیم این تعلیم را در متن خلقتش در وجود او جای دادیم. خدا تضمین کرده است که اگر از انسان می‌خواهیم تفکر کند، این توان را به او داده‌ایم.

گفتیم که انسان و تفکر، یک اشاره هم بکنیم به «مسلمان و تفکر» که وقتی برویم در حوزهٔ حدیث خیلی باز می‌شود و همین جا در یک کار شتاب‌زده و فوری آن قدر مجموعهٔ احادیث کنار هم جمع شده است که به شکل‌های مختلف بیان می‌کنند این مطلب را که ما گفتیم انسان و تفکر و حالا بگوییم «انسان مسلمان و تفکر». اولاً بحث‌ها خیلی شبیه به هم است. یعنی انسان مسلمان در بیان و مکتب قرآن وقتی انسان مسلمان است که اهل تفکر باشد و اگر اهل تفکر است مسلمان است حتی اگر به ظاهر شهادتین را نگفته باشد ولی *مُسْلِمَانٌ* به حساب می‌آید. در این حد اسلام و تفکر به هم گره خورده است. تفکر یعنی مسلمان بودن. انسان مسلمان در مکتب قرآن حرفش این باید باشد که من یک انسان مسلمان هستم به دلیل این که تفکر می‌کنم. من تفکر می‌کنم پس هستم و مسلمان هم هستم.



سؤال: این چیزی که شما در آخر به آن اشاره کردید من در ذهنم بود که بپرسم. در بحث تفکر ما اخیراً کتاب‌هایی داریم که عنوان کتاب مثلاً این است: «امتناع تفکر

در فرهنگ دینی»^۱ که معتقدند در فرهنگ دینی تفکر ممکن نیست و معتقدند اگر شما تفکر را این معنا کردید که من واقعاً وقتی که به تفکر حرکت می‌کنم معلوم نیست به کجا می‌خواهم برسم. واقعاً می‌خواهم حرکت کنم و بشناسم و مثل قایقی که در دریا هستم معلوم نیست به ساحل برسم یا نرسم. تفکر را چنین چیزی تعریف می‌کنند که به اصطلاح آخرش معلوم نیست به کجا خواهیم رسید. از آن طرف کسانی که از مؤمنین هستند، وقتی شما قرآن را مطرح می‌کنید و این همه آیات را می‌خوانید، می‌گویند که نه، قرآن چنین تفکری را نگفته است! درست است تفکر را دستور می‌دهد ولی نهایتاً کسی را «متفکر» تعریف می‌کند که به نتیجه‌ای که ما می‌گوییم برسد. کسی که اهل عقل است نهایتاً قرآن و اسلام را بپذیرد. قرآن فقط این افراد مدّ نظرش است. آن وقت آن اشکال کسانی که این کتاب را می‌نویسند وقتی که شما این تفسیر را از تفکر می‌کنید دیگر نمی‌شود اسمش را گذاشت تفکر. این دیگر تفکر اصیل نیست، و چنین کتابی می‌نویسند! صحبت شما جالب بود که شما یک نوع «تفکر اصیل» را دارید تعریف می‌کنید.

جواب: این تفهیم اتهام بود به من؟

سؤال کننده: نه، بر اساس صحبتی که بیان شد و من فهمیدم این معنای

اصیل را برای تفکر شما می‌پذیرید. درست است؟

ادامه جواب: بله حتماً، اصلاً تفکر را هرطوری که دوست دارید تعریف کنید که

چالشی‌ترین آن هم همین بود. من اضافه می‌کنم البته خوب این سرفصل بحث است

۱. دوستار، امتناع تفکر در تفکر دینی، انتشارات خاوران، ۱۳۷۰.

من اضافه می‌کنم و آمادگی دفاع از آن را دارم که در حدی است - مبتنی بر همان جایگاهی که برای تفکر قائل هستم - که اسلام کافر متفکر را ترجیح می‌دهد بر مؤمن فاقد تفکر. این کاملاً قابل دفاع در قرآن و حدیث و اصل اسلام است. حالا آن افکار از کجا آمده است؟

من صریحاً به شما می‌گویم که به‌جای هر مستندی، فقط سابقه تاریخی دارد و سابقه تاریخی آن افکار مآلهای یهود و نویسندگان تلمود کنار تورات نشسته است که جایگزین کتاب خدا شده! اساس این افکار از آن‌جا القا شده است که انسان باید از خدا اجازه بگیرد که فکر بکند یا نکند. قدم به قدم باید از خدا اجازه بگیرد که چگونه فکر کند، و گرنه تفکرش عبارت می‌شود از «الحاد» و اگر در دنیا دسترسی به او باشد از سوی حاکمان شرع تأدیب می‌شود و گرنه خدا عذابش خواهد کرد. این از آن‌جاست. جالب‌تر اینکه این اجازه را چون با خدا که نمی‌تواند ارتباط داشته باشد، باید اجازه را از ما بگیرد. در آیه ۷۸، سوره بقره صریحاً آمده است: «**وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ** الكتاب إلا أمانی وإن هم إلا یظنون». مآلهای یهود می‌گفتند که سهم یهودیان غیر احبار و غیر مآلهای یهود این است که از دینشان فقط یک آرمان‌هایی داشته باشند و یک گمان‌هایی. بیش از این حدشان نیست. یک پرسپکتیو جالبی که برایشان تعریف شده است! و بیش از این نه نیاز دارند و نه توان دریافت آن را دارند! و بعد، همه‌چیز در انحصار خودشان است. تلمود را نوشتند و آن را حاکم کردند. سرتاسر محتوای تلمود در راستای همین مطالب است که ریزه‌ریز همه‌چیز را ما باید تعیین کنیم.

مسئله تفکر را من تشبیه کردم به نفس کشیدن. در قرآن، تفکر در کنار نفس

کشیدن مطرح است.^۱ تفکر مثل نفس کشیدن مطرح است. یعنی حقّ اصلی انسان است. به هرجا که منجر شود. اصلاً قرآن باکی از این ندارد که خودش را برای «قوم یعقولون» مطرح کند و قوم یعقولون هرطور که می‌خواهند تعقل کنند و به هر نتیجه‌ای که می‌خواهند برسند. قرآن آن قدر از خودش مطمئن است که می‌گوید همه باید تفکر کنند هرطور هم که می‌خواهند تفکر کنند. من سر جای خودم هستم، و مطمئنم که انسانها هرگونه تفکر کنند، سرانجام به من می‌رسند.

یک وضعیت خیلی بدتری در مسیحیت درست کردند و ساری و جاری کردند. در مسیحیت خود صاحب‌نظران مطرح بین‌المللی نوشته‌اند با صراحت فراوان در مقالات متعدد که حتی گاهی در سرفصل‌های درسی دانشجویان علوم قرآن و حدیث ما تدریس می‌کنیم، و مکرّر این را در متن درسی قرار داده‌اند، یکی از آنها کتاب **راهنمای کتاب مقدس**^۲ است. در آنجا صریحاً این مطالب را می‌بینید که یک مسیحی خوب از آن‌جا در آغاز تعریف می‌شود که ما با او مطرح می‌کنیم خدا یکی است در عین حال که سه تاست و سه تاست در عین حال که یکی است. اگر هیچ عکس‌العملی نشان نداد و گفت: باشد، هم یکی است خدا و هم سه تاست. اصلاً چه اشکالی دارد هم سه تا باشد و هم یکی باشد. در این صورت، مسیحی خوبی می‌تواند باشد. ولی اگر کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان دهد، این به این معنی است که مسیحی خوبی نخواهد شد و روی او سرمایه‌گذاری کردن ارزش ندارد. از این که گذشت، در مرحله بعدی به او می‌گوییم

۱. زمر، ۴۲؛ روم، ۸.

۲. هنری هلی، راهنمای کتاب مقدس، ترجمه جسیکا باباخانیان و سابرینا بدلیان و ادوارد عیسی بیگ (زیر نظر کشیش سارو خاچیکی).

که عیسی مسیح انسان است در عین حال که خداست و خداست در عین حال که انسان است. خدا بودن عیسی مسیح را مطرح می‌کنیم. و اگر هیچ مسئله‌ای برایش نبود و کاملاً پذیرفت که بله واقعاً همین‌طور است. مسیح در عین حال که انسان است خداست و برعکس، این یک مسیحی عالی است. یهودی‌ها آمدند مناسک و مراسم مذهبی و احکام شریعت را هم برای مسیحی‌ها کلاً برداشتند و به آنها گفتند که اصلاً لازم نیست انسان برای اینکه یک آدم دیندار و خوب باشد نماز بخواند و حتماً فلان مناسک دینی را انجام دهد. شما می‌توانید هیچ شریعت دینی را عمل نکنید و فقط به عیسی مسیح وفادار باشید و او را باور کنید. عیسی مسیح جور همه شما را کشیده است و بر سر دار رفته است! که البته این هم دروغ است و یهودی‌ها ساخته‌اند.

در سوره فرقان آیه ۳۰ می‌خوانیم: «**وقال الرسول یا رب ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجورا**» قرآن را کنار گذاشته‌اند و اسلامی بحث کرده‌اند. فارغ از قرآن (اسلامی) بحث کنیم، یعنی اصل قرآن را بگذاریم کنار و بحث اسلامی بکنیم، معلوم است کار به کجا می‌کشد. طبعاً حق تقدم با یهودی‌ها می‌شود و بُرد با مسیحی‌ها می‌شود و مقایسه در کار می‌آید که واقعاً چه دین خوبی است و اصلاً مشکلی ندارد. یک باور دینی خیلی معمولی برای انسان‌های خیلی خوب درست می‌شود. یک کلیسا دارد که خواستند می‌روند و اگر نخواستند نمی‌روند. اگر عضو کلیسا شوند تعهد دارند و اگر نشدند تعهد ندارند و مسئله‌ای هم ندارند.

سؤال: به نظر من فهم دین نهایی ندارد و هر چقدر جلو برویم به آن نهایت نخواهیم برسیم. یک عالم مسیحی هست که می‌گوید: ایمان می‌آورم تا بفهمم. یعنی

ایمان آوردن شروع یک فهم جدید است و بر اساس آن می‌شود حقایق دین را فهمید.

جواب: حالا این ترکیبی که شما به کار بردید به من یک زمینه داد که یک جمله اضافه کنم که متن حقیقت دین که در متن اسلام و قرآن باشد دقیقاً به همین صورت مطرح است یعنی فهمی از دین که برای قرآن با ارزش است و آن عبارت است از فهم حقیقت دین این است که انسان «اولم یتفکروا فی انفسهم» انسان در وجود خودش بتواند آن را درک کند. همین فهم حقیقت دین است. اگر از بیرون بخواهند فهم حقیقت دین را به او بدهند هیچ ارزشی ندارد و این در جای ایزوله‌ای برای خودش می‌ماند و انسان هم در جای خودش سرش بدون بالین می‌ماند و اینها به هم نمی‌رسند. ارزش آن جایی است که اینها به هم برسند و به هر میزانی که برسند می‌شود صددرصد. حکم قرآن حکم صددرصد است که با همین قید که خودش دریافت کرده است و رسیده است. غیر از این ارزشی دریافت نمی‌شود. حرف‌ها در جایی و در باغ افلاطون باشد و مردم هم برای خودشان زندگی خودشان را بکنند. در این صورت هیچ ارزشی مطرح نشده است.

سؤال: آیا آغاز این فهم شک کردن است؟

جواب: بله کاملاً. گذرگاه حتماً شک است و قرآن خیلی از این جهت آماده است که حتی زمینه بدهد که شک‌هایشان را مطرح بکنند و به آنها یاد می‌دهد که جوانب مختلف شک‌هایشان را مطرح کنید و خیلی بیشتر از این شکگی که دارید با شک وسیع‌تری بیابید! همه چیز حساب شده است. خیال ما راحت است که خودتان می‌آیید و در پرتو بیان و تبیان قرآن شک‌هایتان را از میان می‌برید و به حقیقت می‌رسید.

سؤال: من فکر کنم که این وسط باید دو تعریف داشته باشیم، یکی تفکر از دیدگاه قرآن و یکی علم از دیدگاه قرآن. با توجه به صحبت‌های شما تفکر می‌انجامد به رستگاری و غیر از آن به جهنم و ماجراها و ما باید از این طرف تعریفی داشته باشد که الزاماً از رستگاری است. خوب حالا باز می‌بینیم که فلاسفه‌ای داریم که تجزیه و تحلیل کارشان است و نهایتاً همه فلاسفه ما به این جا نمی‌رسند و خیلی‌هایشان به پوچی می‌رسند. قرآن پارامترهایی دارد که جزء تعاریف تفکر قرار می‌گیرد و سؤال دوم هم همین طور است که فرمودید تفکر بدون علم جایی ندارد و از آن طرف می‌فرمایید که قرآن تعریفی دارد که انسان متفکر انسانی است که در درون خودش اندیشه می‌کند و القائات از بیرون ندارد. این متمایز از علم است؟ چون علم یک چیز نسبی است. وقتی می‌گوییم نسبی یعنی علم حاصل از اندیشه‌ها و تفکر انسانی است. پس بنابراین انسان از تفکرات دیگران بهره می‌گیرد. این چطور است؟ آیا انسان به‌تنهایی می‌تواند صاحب علم شود یا باید از این القائات استفاده کند؟ اگر این طور باشد که ما بپذیریم، انسان در خلوت خودش باید قاعدتاً به یک انسان متفکر تبدیل شود.

جواب: جمع‌بندی در خود بیان شما بود. این علم را دریافت کردن یک چیز است و تحت تأثیر قرار گرفتن و وادار شدن به اینکه چگونه تفکر کند یک چیزی دیگری است. از یک طرف تعقل وقتی ارزش دارد که با علم همراه باشد یعنی از هر آنچه که فهمیدنی و دانستنی است به قول شما بهره ببرد تا تفکرش تفکر باشد و از یک طرف این به معنای القای تفکر به او نیست. ابزارهایی که به او کمک می‌کند به او داده می‌شود و بدون اینکه به او القا شود و به او جهت داده شود، بدون اینکه بگویند

چطور فکر کن و راجع به چه چیزی فکر کن، فقط دارند علمش را به او می‌دهند و این دو تا با هم منافاتی ندارند. از یک طرف تفکر برای اثر بخشی لازمه اش علم است و هرچه بیشتر با علم همراه باشد درست‌تر و دقیق‌تر است، از آن طرف هم به هیچ وجه به معنای القای تفکر نیست. جالب است که اگر موضوعمان را عوض کنیم و موضوع علم را بخواهیم تحقیق کنیم، قرآن یک اصطلاح ویژه برای خودش دارد؛ «غیر علم»، یعنی علمی که علم می‌نماید ولی علم نیست. آن که واقعاً علم است «عَلْمُ الْإِنْسَانِ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (علق، ۵) عبارت از آن علمی است که انسان برای رسیدن به آن علم جز خودش و خدا هیچ کس را نمی‌بیند. هیچ چیز دیگری مطرح نیست. یک خداست که او را خلق کرده است که همان خدا با ساز و کارهای مختلف علم را به انسان می‌رساند. اگر قرار شد غیر از این باشد که یکی از وجوه شاخصش این است که از یک جای دیگر غیر از انسان و تنهایی انسان با خداست، قرآن اسمش را می‌گذارد «غیر علم» یک چیزی که شبیه به علم است ولی علم نیست. بعداً، در سازوکارهای بیانی قرآن این غیر علم می‌رود مساوی با جهل قرار می‌گیرد. غیر علم جهل است. حتی پیامدها و آثارش از جهل هم بدتر است، چون جهل در جایی است که شخص دچار فقدان علم است و حالا علمی دارد که علم نیست و مثل جهل عمل می‌کند و این برای او به مراتب بدتر است. همان است که شاعر گفته است: آن کس که نداند و بداند که نداند / آخر خرک خویش به منزل برساند. آن کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرگب ابدالدهر بماند.

ادامه سؤال: فرانسيس بيکن می‌گوید که ما سه نوع انسان داریم. یک عده

مورچه‌اند و یک عده عنکبوت و یک عده زنبور عسل. آن که مورچه است تحت تأثیر القانات است و فقط جمع می‌کند. عنکبوت‌ها هم فقط می‌بافند و همین غیر علم است. و یک عده زنبور عسل هستند جمع می‌کنند از شهدها و بعد می‌برند فی انفسهم در درون خودشان روی آن کار می‌کنند و عملش می‌آورند و بیان می‌کنند.

ادامهٔ جواب: در مورد تفکر هم داریم تفکر و غیر تفکر. هر تفکری تفکر نیست. یادآوری کردید. یکی از اولین کارهایی که قرآن در بحث تفکر می‌کند «تفکیر» را مطرح می‌کند که نقطهٔ مقابل تفکر است و معنای تحت‌اللفظی اش این است که انسان اصرار بورزد به فکر کردن، یعنی اصرار کند که من می‌خواهم فکر بکنم و تعریف کرده باشند برایش که من می‌خواهم به یک نوع خاص فکر کنم. قرآن اسمش را تفکر نمی‌گذارد و اسمش را تغییر می‌دهد به «تفکیر» که می‌شود معنایش کرد به فکرسازی و تولید فکر که می‌تواند لزوماً تفکر نباشد یا کلنجار رفتن با ذهن و اندیشه و یا به تعبیر آن استاد بزرگ «تفکر زائد». اصلاً یک جور دیگر تفکر کردن را، قرآن تکلیفش را جداگانه معلوم کرده است.

سؤال: من یک سؤال از خود قرآن داشتم. یک نمونه داریم از تفکر در سورهٔ مدثر که خدا یاد می‌کند و نتیجه‌اش دوزخ است. آیا این همان تفکیر است به جای تفکر؟^۱

جواب: بله دقیقاً تفکیر یعنی فکرسازی و نتیجه‌ای را در نظر گرفتن و به نوعی

۱. اشاره به آیه ۱۸ از سورهٔ مبارکهٔ مدثر: «اِنَّهٗ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ» که شرح ولیدین مغیره از کافران مکه و از سران و بزرگان قریش است.

فکر کردن که به آن نتیجه برسیم. این تفکر نیست. فکر سازی است. مقصد تفکر را از قبل تعریف کرده‌ای و می‌خواهی هرطور که هست به آن برسی! و نهایتش، به تعبیر قرآن کریم، دوزخ و آتش است.^۱



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

۱. اشاره به آیه ۲۶ از سوره مبارکه مدثر: «ساصلیه سقر».

مقاله چهارم

اجل

دکتر محمد علی لسانی فشارکی*

(انجمن علمی دانشکده الهیات دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج)

(۲۹ بهمن ماه ۱۳۹۳)

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله. اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له، و اشهد ان محمداً عبده و رسوله. اللهم صل على محمد و آل
محمد.

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله الذي خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور ثم الذين كفروا بربهم يعدلون (۱) هو الذي خلقكم
من طين ثم قضى اجلاً واجلاً مسمى عنده ثم انتم تمترون (۲) وهو الله
في السماوات وفي الارض يعلم سرکم وجهرکم ويعلم ما تكسبون (۳).
(انعام، ۳-۱)

استثنائاً این به اصطلاح سخنرانی را به تقلید از بعضی کارهای دیگر که با

* استادیار سابق دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی،
دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه آزاد اسلامی و دانشکده اصول الدین تهران.

عنوان‌های دیگر ارائه می‌شود می‌خواهم با یک عنوان گذاری شروع کنم. لابد می‌گویید عنوان گذاری یعنی چه؟ مثل کلاس سوّم ابتدایی من یادم است که درسمان رسید به انوشیروان دادگر یک دفعه همه بچه‌ها دستشان رفت بالا که آقا اجازه دادگری یعنی چه و معلّمان گفت که دادگر یعنی عادل. همه فهمیدند. خوب حالا عنوان گذاری لابد همه سؤال می‌کنید که یعنی چه؟ یعنی تیتراژ. تیتراژ این است برای بحث اجل.

گرگ اجل یکایک ازین گله می‌برد وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد^۱

این یک سر طیف است. من که هرگز از آن خیلی قدیم که شعر را شنیدم. حاضر نشدم به شعوری که در این شعر منعکس شده است تن در بدهم. رضایت ندادم که یک گوسفند از گوسفندان گله‌ای باشم که باید نگران گرگ اجل باشند که می‌آید و یکایک گوسفندان را می‌درد یا می‌برد. مگر اینکه این گرگ اجل بیاید. در مسئله «اجل» این یک سر طیف است. یعنی می‌شود فهم انسان از اجل در این حد متنزل و مبتذل و پایین بیاید که این چنین بشود. خوب اگر شاعر بودیم خیلی‌ها می‌گفتند که احسنت. واقعاً ایولاً. طرف دیگر طیف در مسئله اجل تعبیراتی است که در اوج عظمت و در اوج کرامت انسان و در اوج بیان حقیقت در قرآن کریم داریم. آیه پنجم سوره مبارکه عنکبوت: «من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و هو السميع العليم». این همان اجل است. بیان حقیقت اجل در اوج عظمت و بیان کرامت حقیقی انسان است.

۱. اوحدی، دیوان اشعار، قصاید، قصیده شماره ۱۴.

«من کان یرجو» حاصل معنای یرجو یعنی لحظه شماری. «من کان یرجو لقاء الله». اصلاً از وقتی که می‌آید به دنیا لحظه شماری می‌کند برای «لقاء الله: فانّ اجل الله لآت وهو السميع العليم». پیش‌بینی شده است که این «اجل الله» نه اجل الانسان. اجل الله که خداوند این اجل را برای انسانی که این همه مورد توجه و عنایت اوست: «ولقد کزما بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً» (اسراء، ۷۰). خداوند می‌فرماید اجلی را که برای انسان قرار دادیم به خودمان نسبت می‌دهیم. «اجل الله» تعبیری در قرآن کریم مثل کلام الله و در کنار بیت الله است. در فرهنگ اسلامی اجل الله در کنار کتاب الله و کلام الله است. کتاب الله؛ بیت الله؛ اجل الله.

از این تیتراژ که بگذریم؛ اول معلوم کنیم که این کار امروز ما که عمدتاً با همّت شمایان در موقعیت‌ها و شرایط مختلف شکل گرفته است و من هم برخوردار بودم و توفیق داشتم که به جمع شما افزوده بشوم، معلوم کنیم که کار امروز ما چه کارهایی نیست که اگر بود چقدر می‌توانست جالب باشد و خوب و بهتر باشد. کاری که امروز ارائه خواهد شد یک کارگاه روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم^۱ با موضوع اجل نیست. اگر می‌توانست باشد در یک فضای تنظیم شده زمانی حدود ۵ ساعت که البته باز حداقل است، این انتظار می‌رفت که به عنوان یک موضوع قرآنی، گزارش اجمالی ولی جامع تحقیق موضوعی اجل در قرآن کریم حاصل چنان کارگاهی باشد. همچنین

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم.

کارگاه تفسیر سوره شناختی^۱ آیه شریفه «**ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ**» که آیه دوم سوره انعام است، هم نیست.

تعبیر علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه در ذیل آیه اول سوره انعام این است که این سه آیه سه نظام را تبیین کرده است^۲ سه آیه بیانگر سه نظام است؛ اول، نظام کلان عالم، نظام جامع هستی و آفرینش. دوم، نظام الانسان، نظام انسان و هستی انسان و وجود انسان در این عالم، و نظام العمل الانسانی به عنوان نظام سوّم، نقش و عملکرد انسان در این عالم آفرینش و جهان هستی. سه نظام در سه آیه بیان شده است. یکی از این سه آیه که آیه میانی هم هست و محوری هم هست برای آن دو نظام دیگر - البته این را علامه اشاره نفرمودند و ریزه‌خواری از خوان علم ایشان است - «**هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ**» (انعام، ۲) انسانی که از خاک شروع می‌شود. قضیه «**ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ**». این نظام انسانی است، نظام وجود انسانی است، در همین چند کلمه کانون شریعت و ترویج زبان قرآن

بحث مهمّش اجل انسان است و بحث مهمترش پایانی این آیه دوم سوره مبارکه انعام است: «**ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ**». مهم‌تر از بحث اجل این است که نه بی‌خبران از خدا و مکتب پیامبر، نه بی‌خبران از اسلام و فرهنگ اسلامی، نه کسانی که آشنایی با قرآن کریم و منابع عقیدتی و فکری و معرفتی اسلام ندارند و نه غیر اهل قرآن؛ خود اهل قرآن، خود مسلمین اهل مسجد و محراب و منبر و حوزه علمیه و رشته‌های مختلف

۱. همان، گزاشی از طرح جامع تفسیر سوره شناختی آیات، ص ۲۷۰.

۲. علامه طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۶.

علوم اسلامی «**ثُمَّ انْتُم تَمْتَرُونَ**». این مسأله مهمتر و حسّاس‌تر و تکان دهنده‌تر از این خود مبحث اجل است. مبحثی به عنوان اجل که تبیین علامه طباطبائی این است که دارد یک نظام را تبیین می‌کند این یک کلمه «أَجَل» با این همه اهمیّت وقتی سراغش را می‌گیرید که این بحث در میان اهل فرهنگ و معرفت و قرآن و حدیث و اهل حسینیّه و تکیه و مسجد و نمادهای اسلامی به عنوان دین خاتم و آیین خاتم پیامبران سراغش را می‌گیرید «**ثُمَّ انْتُم تَمْتَرُونَ**».

«تمترو» از امتراء است و امتراء از مرء است و مرء نشانهٔ شک عمیق است. مرء نشانه این است که صاحب این شک اصلاً بنا ندارد که به یقین برسد. برنامه‌اش این است که با این شک می‌خواهد درگیر بماند. به همین دلیل وقتی هم که بپردازد به مطلب جدل می‌کند. مرء به معنی جدل است. امتراء سر از ممارات در می‌آورد. نه اهل تحقیق است که برود تحقیق کند، مطالعه کند، ببیند مطلب از چه قرار است و حقّ مطلب چیست، و نه اهل سماع و استماع است که حقّ مطلب را اگر احیاناً خدای ناکرده کسی یافت و بیان کرد دریافت داشته باشد و پذیرش داشته باشد؛ هیچ کدام از اینها نیست. «**ثُمَّ انْتُم تَمْتَرُونَ**». همه دوست دارند بگویند و بنویسند و کشمکش‌هایی که در این مبحث اصلاً وجود نداشته و نباید وجود داشته باشد آن‌ها را دامن بزنند؛ و همه عادت کرده‌اند «**ثُمَّ انْتُم تَمْتَرُونَ**» به اینکه از اول این فعالیت‌ها مطمئن باشند که آخرش هیچ چیزی به دست نمی‌آید. من خودم شاهد جلسات خوب مذهبی بودم که قبل از شروع جلسه‌ای که قرار بوده است که در مورد موضوعی مثل موضوع امروز

۱. رک: دهخدا، لغتنامه، ذیل مرء.

بحث شود افرادی کم و بیش به زبان می‌آوردند که حالا آمدیم، خدا رو شکر، ولی چشم‌مان آب نمی‌خورد که آخر جلسه وضع ما فکر ما و معرفتمان و ذهنیت‌مان نسبت به این مسئله تغییری کرده باشد؛ از اول عادت کرده‌اند که آخرش را ببینند و به همین دلیل است که وقتی آخر جلسه انقافی نمی‌افتد تعجبی نمی‌کنند، مشکلی هم ندارند، بحمدالله؛ اینجاست که علامه طباطبائی می‌فرماید این **ثَمَّ** از آن **ثَمَّ**ها است چون اگر یک لحظه روی آن توجه کنید «**ثَمَّ انْتُمْ تَمْتَرُونَ**» به چه حسابی است. ^۱ آن **ثَمَّ** که بعد از اجل آمده است قاعدتاً نباید در اینجا می‌آمد، چرا که جای **ثَمَّ** نیست. **جاء زید و عمرو، فعمرو، ثَمَّ عمرو.** اینجا اصلاً چیزی نیست که بر چیزی مترتب باشد. بعد می‌فرمایند انگار گوینده کلام وقتی که مسئله را بیان می‌کند تحت تأثیر بیان خودش متوقف می‌شود. می‌گوید: «**هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ**» همان خدایی که شما انسان‌ها را از خاک خلق کرد و خاک را تبدیل به انسان کرد؛ «**ثَمَّ قَضَىٰ اجْلا وَاَجَلَ مَسْمًى عِنْدَهُ**». دیگر نمی‌تواند جلو برود (این بیان **عَلَامَةُ طَبَّاطِبَائِيٍّ اسْت**) و تحت تأثیر هیمنه خود کلام متوقف میشود و این توقف را با **ثَمَّ** نشان می‌دهد. **ثَمَّ؛ ثَمَّ چی؟ «انْتُمْ تَمْتَرُونَ».** انگار برای بیان کننده بیان علامه این است که سنگین است که این‌ها را کنار هم بگذارد و بگوید «**هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ**» نظامی با این عظمت؛ «**ثَمَّ قَضَىٰ اجْلا وَاَجَلَ مَسْمًى عِنْدَهُ**» نظام دیگری با آن همه عظمت؛ پیوسته به نظام جامع آفرینش که در آیه اول سوره انعام قبل از این مطرح شده است و «**وَاَجَلَ مَسْمًى عِنْدَهُ**» باید بگوید «**وَاَنْتُمْ تَمْتَرُونَ**». عطف کند که نمی‌شود. اینها ساده به هم عطف نمی‌شوند.

۱. علامه طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۱.

متکلم نمی‌تواند این کلام را یکسره بیان کند. انگار متکلم می‌خواهد اظهار کند که به هیچ شکلی باور کردنی نیست که انسان این همه بی‌توجهی و بی‌دقتی داشته باشد و آن همه عظمت را با خبر باشد و در مقابل نظام‌هایی عظیم؛ این چنین نظام‌های الهی؛ آن وقت فقط موضعش و سهم و نقشش تمبرون باشد: مرء، جدال، بگو مگو. این آیه و به خصوص آیه در آیه‌ای که به این صورت «**ثُمَّ قَضَىٰ اجْلا و اجل** مسمیٰ عنده» آمده است، در سامانه تفسیر، مفسران از همان اول در مواجهه با آن گفته‌اند «**ثُمَّ قَضَىٰ اجْلا**» یک، «و **اجل مسمیٰ عنده**» دو. یعنی در این عبارت با دو عنوان اجل مواجه هستیم. اگر بخواهیم سؤال کنیم اجل اول کدام است و اجل دوم کدام است و بعد بیاییم جواب دهیم که اجل اول چه می‌تواند باشد و اجل دوم چه میتواند باشد؟ قدیمی‌ترین تفسیر مدون دوره‌ای که از قرآن کریم داریم، جامع البیان ابن جریر طبری^۱، می‌توانیم مراجعه کنیم.

در المیزان علامه طباطبائی فرموده‌اند: درباره «**ثُمَّ قَضَىٰ اجْلا**» مفسرین همه از اول تا حالا با این آیه که مواجه شده‌اند به تفسیرات غریبه افتاده‌اند که این دو اجل چیست؟ و مراد خدا از دو اجل چیست؟ یک عده گفته‌اند که اجل اول فاصله بازه زمانی آغاز خلقت انسان است، اولین انسان، تا زمان مرگ هر انسانی. که خدا فرموده است «**هو الذی خلقکم من طین ثم قضیٰ**» دومی هم از زمان تعیین شده برای مرگ هر انسانی است تا قیامت. تفسیر دوم: اجل اول اجل اهل دنیا است که کی میرسد؟ وقتی که می‌میرند. اجل دوم اجل آخرت است که این اجل دوم آخرش کجاست؟ خیلی

۱. طبری، جامع البیان، ج ۷، ص ۹۴.

جالب است متن بیان مفسرین این است که آخر ندارد! این هم دوّمی اش؛ دوّمین اجل هم اجلی است که اصلاً اجل نیست، چون تا زمان قطعی نباشد به قول راغب اصفهانی در مفردات مضروبه نباشد^۱، مکتوبه نباشد، اصلاً به آن اجل نمی‌گویند. تفسیر سوّم: اجل اوّل اجل آن‌هایی است که قبلاً اجل‌شان رسیده است. اجل دوّم اجل آن‌هایی است که بعد از این اجل‌شان می‌رسد. تفسیر چهارم این است که اجل اوّل خواب است و هر بار که ما می‌خوابیم اجل‌مان رسیده است، این اجل اوّل است و دوباره بیدار می‌شویم و تکرار می‌شود. اجل دوّم هم مرگ است.^۲ یک مورد دیگر هم دارد که لازمه اش این است که بحث به شکل دیگری پیش برود و از آن می‌گذریم.

عبارات علامه طباطبائی رضوان الله علیه خیلی جالب است. «ولا أرى الاشتغال بالبحث عن صحة هذه الوجوه وأنشأها و سقمها يسوغه الوقت على ضيقه، ولا يسمع بإباحته العمر على قصره»^۳. یعنی که عمر کوتاه‌تر از این و وقت تنگ‌تر از این است که آدم بخواهد به این گونه حرف‌ها و نقل‌ها بپردازد و توجه کند به صحتش که کدام درست است و کدام درست نیست و کدام خوب است یا بد؛ با این بیان کلاً این پرونده را می‌بندند و بیان‌هایی هم که خود علامه طباطبائی بیان می‌کنند ساده‌ترین شکل که بخواهیم از آن تلقی بکنیم یک پروپزال طرح جامع بین‌المللی است که علمای علوم مختلف اسلامی باید این پروپزال را اولاً بنشینند مذاکره و مباحثه کنند؛ همین چند کلمه که علامه ذیل «ثم قضی اجالا و اجل مسمی عنده» بیان کرده‌اند؛ در مرحله

۱. راغب، مفردات، ص ۱۲.

۲. علامه طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۰.

۳. همان، ص ۱۱.

اول این پروپزال را درک کنند و بعد شروع به یک کار جمعی جامع بین علوم اسلامی کنند. این عبارات از شخصی است که از آن ستاد و با آن توان این عبارات را بیان کرده است که طبعاً معلوم است برای من و شما جوابی در بر ندارد و فقط از مواردی است که آرزویی مطرح شود که یک وقتی زمانش برسد. یکی از تعبیرات شایسته در اینجا همان تعبیر استاد شهید مطهری است که شاید صد سالی از علامه طباطبائی و زیستشان در عالم اسلام و در میان ما مسلمانان و المیزانی که به یادگار گذاشتند بگذرد و وقتش برسد که آراء و افکار علامه طباطبائی کم کم شناخته شود.^۱

حالا، با طرح‌های جامعی که در این دهه‌های اخیر بحمدلله به ثمر رسیده است و تجربه‌های فراوان از آن‌ها وجود دارد، با تکیه بر آن تجربه‌ها و البته به صورت حاصل مطلب به نوعی شبیه جمع‌بندی از بیان قرآن کریم موضوع اجل ارائه خواهد شد. اولین شروع این است که چه کسی گفته است که خدای سبحان وقتی که می‌فرماید: «ثُمَّ قَضَىٰ اجْلا وَّ اجْلٌ مُّسْمًى عِنْدَهُ» دو اجل را مطرح می‌کند؟ چه بسا یکی بیشتر نیست و دارد بر آن تأکید می‌شود: «ثُمَّ قَضَىٰ اجْلا وَّ اجْلٌ مُّسْمًى عِنْدَهُ» حالا هر کسی گرفتاری نحوی و بلاغی دارد بالاخره مشگلش را حل کند خودش بلد است و ما هم بلدیم و می‌توانیم پیشنهاد کنیم «هو» بیاورد یا کارهای دیگر بکند و این اجل را که نکره است از مواردی بگیرد که از دیرباز در علوم بلاغت مطرح بوده

۱. شهید مطهری، احیای تفکر اسلامی، ص ۲۶: «علامه طباطبائی سَلَّمَ اللهُ تَعَالَىٰ، این مرد بسیار بسیار بزرگ و ارزنده- که البته مجلس امروز مجلسی نیست که این مقدار شایستگی داشته باشد که حق ایشان را ادا کند، ولی چون این شخص این حرف را زد عرض میکنم- مردی است که صد سال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند.»

است که چه بسا گاهی برای این که معرفه بودن یک چیزی را خیلی تأکید کنند آن را به صورت نکره می‌آورند.^۱ «وقفه کالزیارة» یکی از تعبیرات قدیمی عربی است. یک درنگ، یک ایستادن، اینجا من آشنایی دارم؛ اینجا من کسی را دارم؛ نمی‌توانم جلوتر بروم، اگر می‌شود اول او را ببینم. «وقفه کالزیارة». این ایست ولو یک لحظه چقدر ارزش دارد؟ این وقفه چه وقفه‌ای است؟ خیلی مسائل را دربر دارد. صرفاً یک وقفه نیست. کسی دارد راه می‌رود و ایست می‌کند. اینجا برای اینکه ساده نبودن این وقفه را نشان بدهند اتفاقاً نمی‌گویند «الوقفه کالزیارة» زیرا می‌شود هم‌سطح آن زیارت. بنابراین، «اجل مسمی عنده» یعنی صد تا «الاجل المسمی عنده». یعنی این را بگذار در اکوی صوتی و بگذار روی برنامه گرافیک و تکثیرش کن تا در نوشته از طریق بصر یا در گفتار از طریق گوش مخاطب به جای یک اجل دهها اجل بگیرد. به جای یک مسمی دهها مسمی فرابگیرد. این می‌شود «اجل مسمی» یعنی: الاجل المسمی، المسمی، المسمی، الاجل المسمی عنده. یعنی قضیه اجل را دست کم نگیر.

خدا می‌فرماید که ما گفتیم: «ثم قضی اجالا» و اگر شنونده یک شنود کامل العیار می‌داشت و مطمئن بودیم که آن غفلت‌هایی را که خبر داریم ندارد و توجه‌هایی را که می‌دانیم ندارد می‌داشت، بحث تمام بود. همین که می‌گفتیم: «ثم قضی اجالا» شنونده می‌فهمید که وقتی خداوند «خلقکم من طین» قضای اجل را انجام داده است حتماً آن اجل مسمی است و حتماً آن اجل خیلی «مسمی» یعنی دقیق و حساب شده است کم‌کمش در حد خلقت انسان از خاک، عمق و عظمت و قطعیت دارد.

۱. حسن، النحو الوافی، ج ۱، ص ۴۸۶.

چطور اگر که یقین نداشتیم که از خاک آفریده شده‌ایم و آدم خاکی بودنمان را یقین نداشتیم، استنباط می‌کردیم که خاک؟ آدم؟ این همه خاک داریم می‌بینیم. آدم چه ربطی به خاک دارد و برعکس؟ این هم حداقلش این است. ولی وقتی که آن غفلت‌ها حاکم است و توجه‌هایی که باید باشد نیست خداوند توضیح می‌دهد و تأکید می‌کند و تأکید همیشه وقتی است که گوینده می‌بیند شنونده نیاز به تأکید دارد و در غیر این صورت لزومی نداشت و این تأکید را هم به این شکل پُرهمینه و سؤال برانگیز می‌آورد که حضرات مفسرین به جای اینکه سؤال کنند و این تأکید را مورد توجه قرار دهند که این تأکید چرا و چرا به این گونه و با چه جایگاهی به کار رفته است؟ رفته‌اند سراغ اجل یک و اجل دو و طراحی جواب برای اینکه اجل یک کدام است و اجل دو کدام است؛ در صورتی که اصلاً بحث دو تا اجل مطرح نیست. «ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده» عنده در مسأله اجل فصل الخطاب است که به خداوند ربطش می‌دهد. یعنی اجل الله همان قدر مهم است که خدا؛ یعنی همان قدر قطعی است که خدا؛ همان قدر امتراء و ممارات و شک و تردیدناپذیر است که خدا: «عنده». یعنی مسأله عند اللهی است و نزدخدایی است و از آن‌خدایی است.

بیان‌های دیگر قرآن این مطلب را روشن‌تر بیان می‌کنند. سوره آل عمران آیه ۱۴۵: «وما كان لنفس ان تموت». با مقداری دقت جالب بودن تعبیر این آیه کاملاً مشخص می‌شود. نفس یعنی موجود زنده و با توجه به قرائن و سیاق‌های عمودی و افقی و غیره، و کتاب انسان بودن قرآن، یعنی انسان، یعنی هیچ بنی بشری حق ندارد «ان تموت» مگر دست خودش است که بمیرد یا نمیرد؟ «وما كان لنفس ان

تموت». هر چه در اختیار انسان باشد این دراختیارش نیست و در اختیار خداست.
«وما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا».

«کتاب» یعنی مکتوب. «مؤجل» یعنی دارای اجل تعیین شده که همه چیزش مشخص شده است (کتاب مؤجل). یک بیان دیگر که به نحوی بیانگر این است که این اجل از کی قطعیت پیدا می‌کند. درستش این است که قطعیت داشته است. حالا یک قدری قابل فهم‌تر، بالاخره تاریخش کی خورده است؟ کی تصویب می‌شود؟ تاریخ تصویبش کی بوده است؟ همان جایی که خدا پایان باشکوه اجل را در پرتو آیات قرآن که متأسفانه فراموش شده است علی الخصوص آیه پنجم سوره عنکبوت بیان فرموده است. «من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت». این پایان زندگی هر انسانی است و انسان یک پایان باشکوه دارد که آن هم مغفول است.

«بسم الله الرحمن الرحيم. والسماء والطارق. وما ادراك ما الطارق. النجم الثاقب. ان كل نفس لما عليها حافظ» (طارق، ۱ تا ۴) بیان باشکوه و در اوج شکوه به دنیا نزدیک شدن، برای وارد شدن یک انسان به دنیا است. از همان اول که معلوم می‌شود که اتفاقاتی در این عالم افتاده است، فعل و انفعالاتی صورت گرفته است، فلینظر الانسان ... خلق ... على رجعه لقادر. همان جا «ان كل نفس لما عليها حافظ». یک فرشته نگهبان از همان جا همراه هر فرد انسانی می‌شود. «ان كل نفس لما عليها حافظ» همراه اوست. این فرشته حافظ و نگهبان دو تا وظیفه کاملاً متناقض دارد؛ وظیفه اولش - که تا یک جایی و تا یک زمانی است - حفظ این فرد انسانی است که به او سپرده شده است و باید حفظش کند. آیاتی مثل «قل من يكلوكم

بالیل والنهار من الرحمان» (انبیا، ۴۲) یک لحظه تفکر کنید ببینید که چقدر شما فراز و نشیب دارید در زندگی تان و در چه جاهایی قرار می‌گیرید و تا حالا حساب کرده‌اید که در هر لحظه در خطر چند گونه آسیب هستید و می‌توانید باشید؟ وقتی که خوابیده‌اید فکر میکنید که واقعاً در امان هستید؟ «**ابتغواؤکم من فضله**» یکی از این نمادهایش را خدا فرموده است که فرشته نگهبان است که در خواب مواظب است که خواب این بنده خدا به خواب ابدی‌اش متصل نشود، چون بنا نیست بمیرد، و بیدار می‌شود و در بیداری مواظبش است تا این که بتواند بیدار بماند.

حدود بیش از چهل سال پیش یک دانشمند ژاپنی تحقیق کرد و تحقیقش در همهٔ عالم سر و صدایش پیچید که عمر علمی یک فرد انسان حداکثر دو سال بیشتر نیست. این دانشمند تحقیق جامعی کرد و نشان داد که از نظر علمی و با روش‌های مختلف علمی انسان را بررسی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که امکان ندارد موجودی که اسمش انسان است با این اوضاع و خصوصیات بیش از دو سال عمر کند. بعد اضافه کرده بود که دنیای علم جوابی برای این که انسان‌ها سال‌ها بیش از این دو سال عمر می‌کنند ندارد و شاید تنها جوابش همان چیزی باشد که باورمندان به آن «خدا» می‌گویند؛ و معتقدند که خدا این انسان را تا زمانی که مقدر کرده است نگه می‌دارد که بماند. این فرشته نگهبان این وظیفه را دارد تا وقتی که اجل این فرد انسان نرسیده است. وقتی که اجل رسید همین فرشته نگهبان یک وظیفه درست نقیض وظیفه قبلی پیدا می‌کند.

«**و هو القاهر فوق عباده**» (انعام، ۶۱) درس اجل درس توحید و خداشناسی

است. اگر خوب فهمیده بشود، انسان را در دامان خدا و آغوش خدا قرار می‌دهد؛ یک خداشناسی در این حد عمیق و مستقیم با یک دریافت عمیق ذهنی و فکری و روحی. اما همین اجل وقتی درست فهمیده نشود دیگر خدا هم قاهر نیست.

وقتی آن صحبت‌هایی که از غریب هم غریب‌تر است و ما در ذهن هایمان داریم و وقتی قرار باشد که اجل یک انسان را قطعه آهنی بتواند ترتیب بدهد، تصادف ماشینی بتواند ترتیب بدهد، به هم خوردن یک فرمول موادی که در بیمارستان به یک انسان تزریق می‌شود و داروهایی که بیمار بگیرد، این‌ها بتوانند بر اجل انسان تأثیر گذار باشند دیگر خدا چگونه قاهر است و قاهریت خداوند بر انسان چه معنی دارد؟

با طرح اجل معلق و مسمی، با طرح دو اجل که گاهی انسان‌ها با اجل معلق از بین می‌روند و اجل معلق گاهی انسان را از بین می‌برد و اجل مسمی را چه کسی قرار داده است؟ اجل معلق را چه کسی قرار داده است؟ معلق است. خدا اینجا چه کاره است؟ جواب ندارد. «و هو القاهر فوق عباده» وقتی معنی دار می‌شود و به‌طور عمیق فهم می‌شود که اجل درست فهمیده شود. اجلی که در شعر منسوب به مولا علی علیه السلام مطرح شده است:

أَيُّ يَوْمِيٍّ مِنَ الْمَوْتِ أَفْرَ يَوْمَ لَمْ يُقَدَّرْ أَمْ يَوْمَ قُدِّرَ

شما به من می‌گویید آنقدر شجاعانه و بی‌محابا حرکت نکنم و عمل نکنم؛ به نظر شما من چرا باید از مرگ فرار کنم؟ روزها یکی از این دو روز بیشتر نیستند؛ روزی که به من توصیه می‌کنید که من از مرگ فرار کنم و حواسم جمع خودم باشد؛ آن روزی

۱. دیوان امام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۳؛ حویزی، تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۸.

که مقدر نیست من بمیرم برای چه من باید فرار کنم؟ و آن روزی که مقدر است بمیرم مگر فرار فایده دارد؟ از مرگ که نمی‌شود فرار کرد: «اینما تکنونا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیة» (نساء، ۷۸).

همین جا توجه بفرمایید و ببینید که بحث اجل از نظر فرهنگی چقدر مهم است و بحث اجل اگر درست فهمیده شود اثرگذاری‌اش در فرهنگ یک جامعه این است که مردم آن جامعه شجاع خواهند بود. شاید برای بعضی‌ها اینکه افراد این جامعه ترس خواهند بود، بد باشد. چون ترس بزرگ از مرگ است، وقتی بداند که این ترس اصلاً منتفی است چون یا مقدر است و یا مقدر نیست و در هیچ‌یک از دو صورت ترس و دلواپسی و این چیزها فایده ندارد، منتفی است، این اثرگذاری بحث را که چه بسا ساده تلقی می‌شود، می‌توان توجه کرد که تا چه حد زیاد است. قطعاً در فرهنگ اثر می‌گذارد، در ایمان اثر می‌گذارد، در عبادت و رابطه انسان با خدا، و رابطه انسان با دیگران و در همه چیز اثر خودش را می‌گذارد. حالا اگر درست فهمیده شود به گونه‌ای اثر می‌گذارد و اگر درست فهمیده نشده باشد به گونه دیگری اثر می‌گذارد.

یک خاطره برای شما بگویم از آن خاطره‌هایی که برای کسانی که شاهدش بودند خیلی جالب بوده است و برای ما هم که شنیدیم خیلی جالب بوده است. و چیزی است که اتفاق افتاده است. حالا از مولا علی علیه السلام نقل کردیم از یک فرزند با چندین واسطه از فاصله یک شجره نامه طولانی از ایشان این خاطره را شاهدان عینی نقل کردند برای شما منتقل کنم.

آقای سید کاظم بجنوردی پدید آورنده و بنیانگذار دائرة المعارف بزرگ اسلامی

فرزند آیت الله سید حسن بجنوردی، داماد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید بزرگ قبل از آیت الله بروجردی، ایشان بعد از سال‌های متمادی که در زندان بودند و بعد از صدور حکم اعدام ایشان از سوی شاه و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در جایی که قرار بوده است مقرّ دائرة المعارف بزرگ اسلامی شود قرار می‌گیرند، در یک اتاقی در یک طبقه فوقانی؛ معمولاً یک نفر بود که به افرادی که دم در می‌آمدند بفرمایید می‌گفت و می‌پرسید که چه کار دارید؟ و چه کسی هستید؟ یک روز یک نفر وارد می‌شود و او می‌گوید که بفرمایید چه کار دارید؟ اعتنا نمی‌کند و راهش را می‌کشد و می‌رود. حسّاس می‌شوند که ببینند چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد تا اینکه می‌رسند به اتاقی که آقای بجنوردی داخل آن بودند. آن شخص ایستاده، در را باز می‌کند و اسلحه کمبری را می‌کشد و می‌گوید که قصد ترور شما را ندارم، من آمده‌ام با شما دوئل کنم؛ ببینیم چه می‌شود! دو نفر با دو اسلحه همزمان، و بالاخره یکی به هدف می‌خورد. آقای بجنوردی هم آن وقت اسلحه کمبری داشته است. اسلحه کمبری را می‌کشد و درکمال حیرت و شگفتی ناظران، به خصوص برای آن بنده خدا که جوان تنومند و رعنائی بوده و برای آن مأموریت آمده است، اسلحه را یک چرخش می‌دهد و به آن سمت پرت می‌کند و می‌گوید: حالا تو با دو تا اسلحه، اگر بخواهی بکشی می‌توانی؛ بکش؛ دو تا اسلحه در دست توست، بزن!!

معلوم است که اتفاقی نمی‌افتد چون قرار نیست. این همان ایمان است. حالا تو هر کسی می‌خواهی باش و با هر تبت و پشت صحنه‌ای؛ به من ربطی ندارد؛ آن چیزی که به من مربوط است و اگر به تو گفتند که من اسلحه کمبری دارم و طراحی

دوئل کردی بیا من اسلحه کمری هم ندارم هر دوی این‌ها برای تو. اینها تفاوت‌هایی است که تفاوت در فهم‌ها می‌تواند در فهم مسائل مهم ایجاد کند.

حالا برویم سراغ آیه شریفهٔ سورهٔ انعام، آیه ۶۱:

«وهو القاهر فوق عباده ويرسل عليكم حفظة حتى اذا جاء احدكم الموت

توفته رسلنا وهم لا يفرطون»

از آغاز خداوند طراحی کرده است که هر کدام از شما یک حافظ دارید، توانش را هم دارند و مأموریتشان هم همین است. ولی به آن‌ها زمان داده شده است «حتی اذا جاء احدكم الموت» وقتی لحظهٔ مرگ هر یک از شما می‌رسد «توفته رسلنا...» همین فرشتهٔ نگهبانی که تا حالا چون هنوز زمانش نرسیده همه جور که به مرگ منتهی نشود مراقب شما بود، «حتی اذا جاء احدكم الموت» خود این فرشته نگهبان شما جان شما را می‌گیرد «و هم لا یفرطون» و کوچکترین تخطی هم در انجام مأموریتش نمی‌کند. کاملاً این مأموریتش را به نحو الحسن انجام می‌دهد. «ثم ردوا الی الله مولاهم الحق الا له الحكم وهو اسرع الحاسبین» آنگاه، همین فرشتهٔ نگهبان شما را می‌برد نزد مولای حق و شما را تحویل می‌دهد و می‌گوید یک زمانی به من تحویل دادید و تحویل گرفتم حالا هم تحویل می‌دهم.

این آغاز و پایان زندگی باشکوه و با عظمت خدایی و تحت توجه و عنایت خاص الهی برای هر یک از انسان‌هاست، هر کسی که می‌خواهد باشد. انسان و آفریدهٔ خداست و خدا او را به عنوان انسان آفریده است و خدا او را در چنین نظامی به تعبیر علامه طباطبائی قرار داده است و این نظام را به نظام‌های دیگر عالم متصل کرده

است. آنقدر خدا در این قضیه مطرح است که انسان اصلاً مطرح نیست؛ در عین عظمت و کرامت و جایگاه و نقشی که انسان دارد، ولی وقتی با خدا مقایسه می‌شود «و هو القاهر فوق عباده» صحبت خدای قاهر قهار است و انسان بنده و عبد، انسان در بند و وابسته به خدا؛ انسانی که اگر وابستگی به خدا را نداشته باشد هیچ نیست.

یادتان می‌آید در تیتراژ بحث، انسان در بهترین وضعیت تنزل می‌کرد به گوسفندی در میان گله گوسفندان. حالا آن چیزهایی که بود کم و بیش آن‌ها را کاری نداشته باشیم سوسگ و پشه و مگس و این‌ها را کار نداشته باشیم، در بهترین وضعیت انسان مقام و جایگاهش تنزل میکند در حد یک گوسفند در میان گله گوسفندان که باید دائم ترس و اضطراب از حمله گرگ اجل را داشته باشد!! خلاق هر چه لایق! اگر بعضی این را دوست دارند همان طور باشد.

علاوه بر اساس مسئله اجل، همه چیزش در قرآن مطرح شده است؛ ما اینجا تحقیق موضوعی در قرآن کریم ارائه نمی‌کنیم و همه آیات را نیز ارائه نمی‌دهیم و نه یک تحلیل تحقیقی تفسیر سوره شناختی آیه می‌توانیم داشته باشیم، ولی در عین حال این قرآن است که حتی در این حداقل‌ها وقتی به سراغ قرآن می‌رویم می‌توانیم مطلب را با جامعیت دریافت کنیم و حداقل از تفاسیر عجیب و غریب مصون بمانیم.

یک آیه تبیینی دیگر هم در سوره مائکة آیه ۱۱ داریم که خیلی جالب است. امیدواریم زمانی یک تحقیق و تفسیر سوره شناختی از سوره مائکة با تأکید بر جایگاه و نقش انسان داشته باشیم. سوره مائکة که به سوره فاطر معروف است چنین سوره‌ای است، این‌ها از زیبایی‌های قرآن است که نمونه زیاد دارد. زمانی مقاله ابراهیم را برای

سوره ابراهیم می‌نوشتیم رسید به اینجا که این سوره فقط نامش ابراهیم است و سوره از اول تا آخر با تمام ظاهر و باطن و قد و قواره و وسعت و جامعیتش انگار که تمثالی است از خاتم پیامبران محمد مصطفی (ص) و به زیبایی و درنهایت ظرافت اسمش گذاشته شده است سوره ابراهیم، این نامگذاری خیلی زیبایی‌ها دارد، در سوره ملائکه هم همینطور است.

آیه یازدهم سوره ملائکه: «و الله خلقکم من تراب» همان آغاز «ثم من نطفة ثم جعلکم ازواجاً وما تحمل من انثی ولا تضع الا بعلمه» تمام این پروسه‌های مادری و باروری و دختر است یا پسر است و تکنولوژی پیشرفته است و فهمیدیم که دختر است و بعد به دنیا می‌آید معلوم می‌شود پسر است و یا هشت ماه اسم پسر انتخاب کردن و گذاشتن و همه سیسمونی را برای پسر تدارک دیدن و تشریف می‌آورند معلوم می‌شود دختر خانم هستند. علی‌رغم این همه پیشرفت تکنولوژی همه این مراحل «بعلمه» است. «وما یعمّر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلك علی الله یسیر» کسی زیاد عمر می‌کند «فی کتاب» است، کم عمر می‌کند «فی کتاب» است. آخر یک سال و نیم بیشتر نداشت مُرد «فی کتاب» است، صد و بیست ساله است و نمی‌میرد. دیدید نمرود بعضی‌ها رفته خوراک پیامک‌های روی موبایل‌ها شده است که آخه همه می‌میرند چرا این یکی نمی‌میرد؟! جواب: «فی کتاب» است، و قضیه الآن جالب نشده، از اول جالب بوده است. آن وقتی که «و السماء و الطارق» فعال شده است، آن زمان رقم خورده است، حالا تا هر وقت قرار است باشد. آن هم که گفته شده است جوان ناکام، کدام کام؟ این‌ها همه به خاطر دوری از حقایق است.

ما یک زمانی مثلاً برای ابراز علاقه به فردی که خیلی واقعاً از همه بیشتر او را دوست می‌داشتیم و حاضر بودیم برایش جان بدهیم، احساس و عاطفه است و خیلی هم مقدّس است، ولی حرف‌هایمان گاهی جالب نبود. می‌گفتیم: از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزای؛ به چه کسی داری می‌گویی؟ به خدا؟ اگر قرار است بیفزاید حالا اگر بپذیریم که عمر قابل افزایش است، خدا که بخواهد افزایش دهد ناگزیر نیست که از تو بکاهد تا در پرتو این کاهش دستش باز شود و آن جا افزایش را عمل کند. فکر نمی‌کردیم چه می‌گوییم! احساس، احساس مقدس و جالبی بود و دشمن شکن هم بود ولی محتوایش نه محتوای قرآنی بود نه اسلامی و نه علمی. حواسمان به آن نبود. از عمر تو کاسته نمی‌شود. شدنی نیست. تحت هیچ عنوانی کاسته نمی‌شود. به عمر او هم اضافه نمی‌شود، هردو «فی کتاب» است.

همین جا یک اشاره بکنیم: طول عمری که همه‌جا گفته‌اند از مواردی است که با مبحث اجل خلط می‌شود و و راه‌های هموار فهم آن ناهموار می‌شود. آن جا مسئله از این قرار است که یک ذره نامگذاری اشتباه است که در کتاب سیره نبوی^۱ یکی از بحث‌ها به این مطلب اختصاص دارد، بحث طول عمر؛ در بحث رحلت رسول اکرم آنجا این مسئله باز شده است و در حد لازم بیان شده است که فقط شما اگر طول را بردارید و به جایش عرض بگذارید یعنی بگویید منظور از طول عمر عرض عمر بوده است، همه آن مطالب درست است. چیزهایی که گفته‌اند باعث طول عمر

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، مطالعات قرآنی در سیره نبوی، فصل دهم: از رحلت تا میلاد، مسئله طول عمر، ص ۴۱۶.

می‌شود یعنی عرض عمر را زیاد می‌کند. برکت عمر را افزایش می‌دهد، چیزهایی که گفته‌اند باعث کوتاهی عمر می‌شود، برکت عمر را می‌گیرد یعنی عمر بی‌فایده و بی‌ارزش می‌شود و تلف می‌شود. بله همه این‌ها درست است؛ ولی معنای طول اینجا عرض است. منظور طول نیست که قابل افزایش و کاهش باشد و در نتیجه خدا «هو القاهر فوق عباده» نباشد. من بروم صلّه رحم بکنم و خدا بگوید کارمان در آمد چرا که باید سی سال به عمرش اضافه کنیم. حالا بنشینیم منتظر شویم ببینیم چه کارهایی انجام می‌دهد چون این سی سال سی سالها مشکل می‌شود و بعد به فکر باشیم یک جایی یک موردی ازش بگیریم و سرشکن کنیم روی ماجرا و بتوانیم خدایی مان را بکنیم!؟ این خدای کتاب مقدس و عهد عتیق و عهد جدید است؛ متخصص هایش حضور دارند، این خدای آن‌هاست؛ این خدای اسلام و خدای انبیاء و رسول الله که قرار است که خدای ما هم همان خدا باشد نیست.

در آخر آیه خدا می‌فرماید «**أَنْ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ**»، یعنی، این جور چیزها برای شما سنگین می‌آید؛ می‌گویید: مگر می‌شود همه این‌ها کتاب داشته باشد و مکتوب و دقیق باشد؟ «... ما يشاء... **أَمْ الْكِتَاب...** ان ذلك على الله يسير» بله خدا برای همه این‌ها دفتر و دستک و کتاب دارد و مکتوب است هیچ تردید هم نکنید که برای خدا آسان است. برای شما ممکن است دشوار باشد.

اصل بحث اجل این است که بیان شد اما استثناهایش را هم قرآن بیان کرده است. استثنای استثناها را هم بیان کرده است. دقیق توجه بفرمایید؛ در یک آیه از آیات قرآن کریم باز در همین سوره انعام، آیه ۶۵ - باید منتظر باشیم که مسلمانان

توجه‌شان به سورهٔ انعام شایسته‌تر شود- «**قل هو القادر**» در این آیه استثناها را بیان می‌کند که دو تا استثناست: «**قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا**» یعنی وقتی صحبت از بلاهای طبیعی پیش می‌آید - زلزله و صاعقهٔ آسمانی و سیل و شدت سرما و شدت غیرقابل تحمل باد- «**من فوقکم او من تحت ارجلکم**» عذاب استثنا می‌شود از بحث اجل یعنی اجل‌های مکتوب، و افراد زیاد و قابل توجهی هم غالباً در این موارد قبل از اجل مسمايشان تحت یک برنامهٔ دیگری از دنیا می‌روند. خدا این استثنا را بیان فرموده است. بله این استثناست، یک استثنای دیگر هم هست و آن جنگ است. «**او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم باس بعضی**» در جاهایی که انسان‌ها در برابر هم قرار می‌گیرند و جنگ شکل می‌گیرد و در جنگ عدهٔ غالباً زیادی قبل از اجل‌هایشان می‌میرند و این هم حساب دقیق دیگری در کنار حساب قبلی دارد ولی فقط در این دو استثنا. و در قسمت پایانی آیه: «**انظر کیف نصرَفَ الآیات لعلَّهم یفقهون**» خداوند می‌فرماید ما این طور جوانب مطلب را بیان می‌کنیم تا مطلب فقه شود یعنی به‌خوبی فهمیده شود. آن نظام اجل است، این هم استثنای قاعده‌دار حساب شده است که مجری اصلی آن خداست و آن را تحت نظر دارد که یا عذاب است و یا جنگ.

حالا، از داخل این دو تا استثنا دوباره استثنا هست؛ یک استثنا این است که قیدهای باذن‌اللّهی که در قرآن هست و در اینجا هم هست بیان می‌کند استثنا در استثنا هم وجود دارد، یعنی در میان آن بلاهای طبیعی مثل سیل و زلزله در عین حال اگر خدا بخواهد افرادی را ننگه دارد که با اجل مسمايشان از دنیا بروند خدا آن‌ها را ننگه

می‌دارد. اخبار را کم و بیش در ذهن‌تان دارید. فردی که سه روز زیر آوار مانده است و حتی موقعیت نفس کشیدن درست هم نداشته است و گاهی آن فرد انسان یک بچه شیرخواره بوده است و در کنار این انسانی که زنده مانده است صدها انسان که حتی در شرایط سخت این شکلی هم نبودند از بین رفته‌اند. پس یک استثنا در استثنا هم همچنان وجود دارد زیرا «**وهو القادر فوق عباده و يرسل عليكم حفظة**» قرآن جواب داده است. مواردی که خبرساز می‌شود و مردم می‌گویند که چه کسی این بچه را نگه داشته است؟ جواب اینست که فرشته نگهبانش به فرمان خدا نگهش داشته است چون این قرار نبوده است از دنیا برود.

ما همین جا در کرج یک دانشجوی فوق لیسانس داشتیم که در شهرستان منجیل ساکن بود و نصف شب از خواب می‌پرد و می‌آید در حیاط که یک نگاهی به آسمان بکند، بر می‌گردد پشت سرش می‌بیند که خانه‌ای نیست و خانه با اهل خانه رفت. زلزله منجیل. چه کسی ایشان را از خواب بیدار می‌کند و به حیاط می‌آورد که جزء روندگان نباشد و الآن مثل حضرت ایوب خدا جایگزین آنها را به او داده است «**اهله...**»^۱. دوباره زندگی و بچه‌هایی دارد، آن‌ها رفتنی بودند و ایشان ماندنی بودند.

یک استثنای قشنگ دیگری هم داریم. خدا برای شهدای راه خدا، برای کسانی که در همان جنگ‌ها و شبه جنگ‌ها، به خاطر خدا و برای کسانی که جانشان را بر کف بنهند و بروند نثار خدا و دین خدا و راه خدا کنند تضمین کرده است که تا لحظه اجل مسامی‌شان نرسیده باشد خدا اجازه چنین چیزی را نخواهد داد. و این از دو طرف

۱. سورة مبارکه صاد، آیه ۴۳: «**وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکرى لاولي الالباب**»

مهم است. یکی از طرف خود این شهدا «و هم لایظلمون» نباید به خاطر اینکه یک بنده خدا این چنین پاکباخته می‌آید و میگوید که یک جان دارم و یک زندگی دارم و یک عمر دارم و همین را دارم و دیگر این برای تو، من اصلاً فکری راجع به آن نمی‌کنم - جان بر کف یعنی این - آن وقت خدا به نحو احسن با او برخورد نکند. قرآن صریحاً بیان کرده است که مقابل خدا به این صورت خدا تضمین می‌کند که هر چقدر این شهید جان بر کف پاک باخته در کار خودش مصر و قطعی باشد خدا هم برنامه‌اش این است که تا اجل مسما‌ی او نرسیده است اذن الله عمل نکند و نگذارد او از بین برود. این است که ده‌ها بار برای شهید شدن می‌رود و به جاهایی که مظانّ شهادت است می‌رود، هر جا که می‌گویند کسی هست برود می‌گوید من و اصرار می‌کند یک جاهایی برود که جایش را با دیگران عوض کند، خطّ مقدّم و مقدّم‌تر از خطّ مقدّم می‌رود و بر می‌گردد خانه و می‌گوید نشد، پس وقتی هم که می‌شود با اجل مسما‌یش است. خداوند صریحاً این مطلب را در قرآن کریم بیان فرموده است. یک طرف دیگر قضیه هم این است که بازتابش در میان مردم این است که بنده خدا به خاطر افکار و عقایدش - بهترش را شما خودتان می‌دانید - رفت و کشته شد و از دست رفت. گاهی متأسفانه اهل قرآن و مسجد و منبر هم این‌طور صحبت می‌کنند. قرآن صریحاً افشا کرده است که هر سخنی از این نوع منافقانه است. کسی بداند یا نداند. سر منبر یا پای منبر فرقی نمی‌کند، حسینیه باشد یا مسجد باشد فرقی نمی‌کند. قرآن افشا کرده است. دنباله‌آیه موضوع جنگ بدر و احد است، بعد از قضیه شهادت احد است «يقولون لو كان لنا من الامر شيء ما قتلنا هاهنا» (آل عمران، ۱۵۴) دیدی چطور لت و پار شدیم و کشته

فراوان دادیم، حالا برای کدام‌شان گریه کنیم، شلوغش نکنید، همه چیز حساب و کتاب دارد. «... کتب علیهم القتل...» (همان) دانه به دانه، این تضمین خداست، خدا صریحاً می‌فرماید که بگو به آن‌ها که هر کدام از این کسانی که نیستند و در جمع شهدا هستند اگر در خانه‌شان هم بودند، الآن در میان زنده‌ها نبودند «ولیتلی الله ما فی صدورکم» (همان) این‌ها آزمون‌های الهی است که می‌خواهد تشخیص دهد که شما چقدر خدا پرست هستید. چه قدر خدا باورید، خدای شما چطور خدایی است؟ چه طور خدایی را می‌پرستید؟ «ولیمخص ما فی قلوبکم» (همان) می‌خواهد قلب‌ها و ذهن‌ها و فکرهای شما را تربیت و تزکیه کند. «والله علیم بذات الصدور» (همان) خدا می‌داند در قلب‌ها و سینه‌ها و ذهن‌های شما چه می‌گذرد.

خوب توجه کنید. «یا ایها الذین آمنوا» همان سوره است، آیه ۱۵۶، در یک سیاق است، یک سیاق گسترده، «یا ایها الذین آمنوا» مسلمانان «یا ایها الذین آمنوا لاتکونوا کالذین کفروا» آخر به قیافه شما مسلمانان نمی‌آید مثل کافرهای باشید! یعنی چه؟ یعنی مثل کافرهای حرف نزنید مثل کافرهای فکر نکنید! این الذین کفروا چه کسانی هستند و چه کار کردند که ما نباید بکنیم، نباید شبیه آن‌ها شویم، «و قالوا لاخوانهم» اینها مؤمن هستند، ولی این‌ها خدا اسمشان را میگذارد «الذین کفروا». آیا «انما المؤمنون اخوة» (حجرات، ۱۰) حکم می‌کند راجع به برادرانشان که رفتند در جبهه و جنگ و در راه خدا شهید شدند چنین و چنان بگویند؟ «اذا ضربوا فی الارض» (آل عمران، ۱۵۶) فقط مسئله جنگ نیست، مسئله کسب و کار و تجارت هم وقتی پیش می‌آید طرف می‌رود برای کسب و تجارت و کوشش و غیره و از دنیا می‌رود. اگر

دنبال این برنامه‌ها نرفته بود، اگر برای استخدام شدن در فلان جا دست و پا نزده بود، اگر دنبال این کسب و تجارت نرفته بود، اگر یک قدری دندان گردی کمتر کرده بود، الآن زنده بود!؟

اینها حرف مفت است، نه فقط حرف مفت است، حرف‌های کافرانه است و حرف‌های منافقانه است. بالاتر از این، «الذین کفروا» این‌ها اصلاً برایشان کم است که بگوئیم کافر هستند. کافر کافر هستند؛ اول در ظاهر مؤمن هستند، بعد وقتی به اینجا می‌رسند و این همه وقیح و این همه بی‌حساب به خودشان اجازه می‌دهند که در مسائل مهم مثل اجل که اجل الله است، عند الله است، و مسئله‌ی خدایی است راحت حرف بزنند، اینها دیگر الذین کفروا هستند.

«و قالوا لاخوانهم». حالا دقت لازم است، چیز عجیب و غریبی هم نگفتند،

اینها حرف‌های روزمره است: «و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا في الارض او كانوا غزى لو كانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا». اگر پیش ما مانده بود و نرفته بود، اگر سوار هواپیما نشده بود، اگر فکر فلان زیارت و سیاحت به مغزش نیفتاده بود، نمرده بود و کشته نشده بود!؟ بیان قرآن را ببینید: «ليجعل الله ذلك حسرة في قلوبهم» ای حسرت بار باد این قلب‌ها، کنایه از این که این دل‌ها و این قلب‌ها که این حرف‌ها از آن می‌جوشند اصلاً لیاقت حسرت و افسوس را ندارد. لیاقتشان این است که این دل‌ها پر از افسوس و حسرت باشد و جایی برای چیزهای دیگر ندارد. نه جایی برای معنویت و درک و نه جایی برای خداشناسی و تعقل و درک مسائل و حقایق و این‌ها اصلاً نیست، این قلب‌ها اصلاً از این نوع نیست. «ليجعل الله ذلك حسرة في قلوبهم».

مسلمانان، حواستان کجاست؟! «والله یحیی و یمیت» مگر این‌ها را گفته‌اند که شما بگوئید و بشنوید؟ گفته‌اند که بفهمید «والله یحیی و یمیت و الله بما تعملون بصیر». «وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله ولیعلم المؤمنین» دانه به دانه آنهایی که در این جنگ بودند و شهید شدند حتماً با اجل مسمایشان از دنیا رفته‌اند چنان که خداوند در آیات قبل گفته است و آنهایی هم که غیر از این بوده، همه حساب و کتابش دست خدا بوده است. «وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله ولیعلم المؤمنین. ولیعلم الذین نافقوا وقیل لهم تعالوا قاتلوا فی سبیل الله او ادفعوا قالوا لو نعلم قتالا لاتبعناکم هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان یقولون بافواهم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما یمکون. الذین قالوا لاخوانهم وقعدوا لو اطاعونا ما قتلوا قل فادرؤا عن انفسکم الموت ان کنتم صادقین» (آل عمران، ۱۶۶ تا ۱۶۸).

در ایه ۱۶۸ سوره آل عمران «الذین قالوا لاخوانهم» خودشان این منافقین ماندند و به جنگ نرفتند و برای بعضی از آنهایی که رفتند به جنگ و شهید شدند این‌ها میدان‌دار شدند که «لو اطاعونا ما قتلوا» اگر حرف ما را شنیده بودند مثل ما می‌ماندند و کشته نمی‌شدند و خدا می‌فرماید: «ان کنتم صادقین». چرا عوام‌فریبی می‌کنید و چرا اذهان را مشوش می‌کنید؟ چرا فکرها را جابجا می‌کنید؟ اگر راست می‌گویید شما اگر واقعاً خودتان فکر می‌کنید لحظه مرگ شما برسد می‌توانید جلوی مرگ را بگیرید آن‌ها هم لحظه مرگشان رسیده بود که کشته شده‌اند. «لو اطاعونا ما قتلوا» چیست؟ «فادرؤا عن انفسکم الموت» شما به فکر خودتان باشید. شما می‌رفتید جنگ نمایان هم می‌کردید، ده‌ها بار هم در معرض کشته شدن قرار می‌گرفتید چون

اجل مسمای تان نرسیده است بر می‌گشتید: «لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم» (آل عمران، ۱۵۴) آن‌ها هم اگر نرفته بودند در مضجع و در خانه خودشان از دنیا می‌رفتند.

حال، گفتنی است، اصل سرمایه این کار علمی یا این به هر حال محفل معنوی تأملات بعدی شماست. اگر بعد از این جلسه شما توصیه‌هایی داشته باشید، من توصیه می‌کنم که هر مطلبی به ذهنتان می‌رسد را بنویسید و مطالب و نوشته‌هایتان را هم برای خودتان احتکار نکنید و به ما برسانید. با ایمیل، حضوری، با نام و بی‌نام اینها همه تعامل‌های مثبت و مؤثر است. هم برای خودتان و هم برای دیگران. به دیگران برسانید، به ما برسانید. تأملات بعدی شما سرمایه اصلی و برکت جلسه امروز است.

من کتاب اصول و مبانی تفسیر را از مقام معظم رهبری آورده بودم که اشاره می‌کنم که هر جا که بیان شود براساس چه روشی کار می‌کنید؟ به چه حقی می‌گویید مفسرین چنان و من چنان! جواب اینجا و در این کتاب است. ۵۰ سال پیش تاریخ خورده است، سال ۱۳۴۳ مشهد مقدس، از گفتارهای مقام معظم رهبری است که اصول و مبانی تفسیر را از دیدگاه ایشان از درس گفتارها تحت نظر ایشان استخراج کرده‌اند و شده است این کتاب و استناد به این کتاب به هر حال دفاع اول و آخر ماست. شما هر موردی را که به قول معروف اشکال تخصصی و شبه تخصصی بکنید ما هم اینجا دفاعش را داریم، کتاب را باز می‌کنیم و می‌گوییم ما اینجا کاری نکردیم

۱. مروری بر مبانی روش و قواعد تفسیری حضرت آیت الله خامنه‌ای در تفسیر سوره توبه، نسیم انقلاب وابسته به انتشارات انقلاب اسلامی.

جز همین کاری که مقام معظم رهبری ۵۰ سال پیش فرموده‌اند که تا این کارها نشود داستان تفسیر آنکه باید بشود نخواهد شد.



سؤال: در برخی از موارد در تصادفات شخص دچار قطع نخاع گردیده و از اطرافیان شنیده می‌شود که اگر از دنیا می‌رفت بهتر بود. این مطلب چه توضیحی دارد؟

جواب: کسی که این حرف را می‌زند اگر حواسش جمع باشد دارد می‌گوید که اگر خدایی خدا به من سپرده می‌شد، اگر اداره عالم به جای خدا به دست من سپرده می‌شد من مثلاً یک کار دیگر می‌کردم. حد و اندازه سخن مشخص است و جوابش هم کاملاً مشخص است. قرآن صریحاً این‌ها را نشان داده است که وضعیت چیست؟ باید برگشت به این که ببینیم چرا این انسان یک چنین حرف‌هایی را می‌زند؟ چرا به خودش اجازه می‌دهد که این حرف را بزند؛ چه تربیت عقیدتی و دینی و فرهنگی دارد که حاصلش این شده است و می‌تواند به راحتی در یک چنین زمینه‌ای چنین سخنی بگوید که این جوان اگر از دنیا می‌رفت قطعاً بهتر بود. قطعاً اینطور نبود، اگر این طور بود این اتفاق می‌افتاد ولی قطعاً وقتی که خدا نکه داشته است، حتماً بهتر بوده است که نگهش داشته است یا اینکه طرف با این همه درد و آلام در این دنیا مانده است، می‌خواهد بگوید که مثلاً درد و آلام این بنده خدا را من می‌فهمم ولی خدای قاهر فوق عباده مثلاً، العیاذ بالله، نمی‌فهمد. واقعاً غیر از این نیست، همین است.

سؤال: آیا می‌شود گفت این استثناهای قرآن همان مرگ با اجل معلق است؟

جواب: نه؛ اسمش هر چیزی می‌تواند باشد جز اجل معلق. دقیقاً مطلب عبارت از این است که استثنا از اجل مسمی وجود دارد ولی با عنوان عذاب یا با عنوان جنگ که آن هم باز نوعی عذاب است و شکل دیگر از عبارت قرآن نشان دهنده این است که جنگ هم نوعی عذاب است درحالی که شکلش فرق می‌کند. این دو استثنا افرادی را قبل از اجل مسمی با یک قانون و ضابطه دیگری از میان می‌برد. «معلق» یعنی پا در هوا، از کسانی که صحبت از اجل معلق می‌کنند توضیحش را بگیرید؛ همان‌هایی را که من اشاره کردم که همه کس و همه چیز با طرح مسئله اجل معلق، یک کلمه و یک اصطلاح زمینه ذهنی‌اش می‌شود که همه چیز و همه کس می‌تواند در پایان دادن عمر یک انسان دخالت داشته باشد و سؤال آنجا می‌رود که دخالت خدا چقدر است؟ اجل مسمای خدا اینجا چقدر عمل می‌کند؟ بیان کسانی که در این گونه مقولات حرف زده‌اند یا نوشته‌اند این است که وقتی که فلان حادثه و فلان اتفاق و فلان مسئله و فلان خوردن و فلان نخوردن باعث می‌شود که این آدم بمیرد آن وقت هم این اجل معلق می‌شود. خوب راحت بگو که خدا می‌شود تابع مخلوقات خودش، این را می‌خواهی بگویی دیگر. آمپول اشتباهی زده و مرده است. پس می‌خواهی بگویی که خدا با اجل مسمای خودش تحت الشعاع این قرار گرفته است و این اجل معلق آمپول اشتباهی کپی شده است بر روی اجل مسمای خدا، و خدا گفته است: واقعاً، نمی‌دانستیم که این بندگان ما چنین قدرتهایی دارند! می‌بینی که چگونه بنده‌های ما نسبت به ما قاهر و قهار هستند و ما اینجا فقط کارمان این است که بیاییم

اجل مسمّی را ترکیب کنیم با اجل معلق! نه، مطمئن باشید که «اجل معلق» در حدّ نامگذاری اش هم خیلی بی اساس است و نامگذاری ها جنبه اصطلاح پیدا می کنند و اصطلاحاً علمی تلقی می شوند؛ علمی تلقی شده ها ذهنیت ها را می سازند و ذهنیت ها فرهنگ را می سازند و در خانواده ها و عقاید و در روابط انسان ها نفوذ می کند. این به آن می گوید فلانی را تو کشتی و آن به این می گوید تو قاتلی. چیزهایی که می گویند درست نیست، نهایتاً سهو کرده است و قاتل نیست، نهایتاً همراه مقتول بوده است، همراه مقتول قاتل نیست. نهایتاً راننده یک ماشینی بوده است که سرنشینش از دنیا رفته است، این چه ربطی به قاتل بودن این بنده خدا دارد؟ به فرض که تخلف هم کرده باشد یا بی احتیاطی هم کرده باشد، آن ها جای خودش را دارد و این آدم اگر لحظه اجلس نبود نمی مرد. اگر این سفر نبود چه می شد؟ تحقیقاً در همان لحظه در خانه از دنیا می رفت. آخر اینجا اصابت ماشین بوده است و خون جاری شده است و چنین و چنان شده است!؟ این ها سطحی نگری انسان است. در غیر این صورت هم بدون خون جاری شدن و بدون این که آهن و خون و این حرف ها باشد این نفس می رفت و دیگر نمی آمد و می خوابید و دیگر بیدار نمی شد. مسئله خیلی روشن است.

سؤال: اجل با قضا و قدر ارتباطی دارد؟ یعنی ممکن است زمانش در کتاب مبین تغییر کند؟

جواب: اجمالاً باید گفت که بحث قضا و قدر از بحث اجل جدا است؛ بحث اجل را قرآن کاملاً از قضا و قدر جدا کرده است و قضا و قدرهای غیر از اجل داستان شان

متفاوت است. آنجا هم البته بیان‌های قرآنی است و سهم خدا در قضا و قدر در بیان قرآن مشخص شده است و سهم انسان نیز مشخص شده است؛ ساز و کار عملکرد الهی و عملکرد انسان، همه اینها نظام‌های خودش را دارد. آنچه به عنوان بحث ما مطرح است و به آن مربوط می‌شود این است که اصلاً نباید بین قضا و قدر که مربوط به غیر از اجل است با مسئله اجل و سرآمد پایان عمر یعنی ثمره عملی بحث اجل که عمر را تعیین می‌کند خلط مبحث کرد. اینکه قرار است کسی هنوز عمر بکند و چه کسی قرار نیست عمر کند و همین‌جا عمرش تمام شود؛ عمر کوتاه و عمر بلند؛ مرگ در جوانی و مرگ در کودکی و مرگ در بزرگسالی و میانسالی و غیره؛ این‌ها همه جایشان در بحث اجل است و از قضا و قدر جداست. بحث قضا و قدر هم از بحث اجل جداست.

سؤال: فردی که خودش با اختیار به اصطلاح دست به خودکشی می‌زند، او اجلس به چه شکلی تعریف می‌شود؟

جواب: تا به حال افراد زیادی را شنیده‌ایم که باچه طرح‌های جانانه‌ای به قول شما دست به خودکشی زده‌اند و نمرده‌اند و البته آنهایی که مرده‌اند قطعاً لحظه اجلسان فرا رسیده بوده است. یعنی بدبختی آن آدمی که خودکشی کرده است و در خودکشی موفق شده است این است که یک مرگ ناهنجار زشت و معترضانه در پیشگاه خدا را برای خودش رقم زده است و قطعاً اهل آتش است مگر اینکه روشن شود اول مجنون (دیوانه) شده است. یعنی اول به هر دلیلی به نقطه جنون رسیده است که دیگر عقل

نداشته است و چون فاقد عقل شده است خودکشی کرده است. اگر اینطور باشد شاید محملی برای نجاتش باشد و الا قطعاً احادیث ما گفته‌اند که قطعاً اهل آتش است و قطعاً در عذاب الهی خواهد بود و آن وقت اگر تو می‌خواستی که زنده نباشی و به هر دلیلی صبرت تمام شده بود، یک ذره دیگر صبر می‌کردی و لحظه‌ای دیگر مرگ خودش می‌رسید و با سلام و صلوات و به جای اینکه اهل عذاب باشی با پیک مرگ جانب خدا دعوت خدا را لبیک می‌گفتی. این نوع بیان مطلب برای مبارزه با خودکشی خیلی زیباست. در جاهایی که خدای ناکرده شیوع خودکشی باشد اگر این بحث جا بیفتد که کسی که می‌خواهد خودکشی کند دارد اعلام مصاف با خدا می‌دهد و به خدا می‌گوید: تو فکر کردی تا تو نخواهی من از دنیا نمی‌روم «وما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلاً» (آل عمران. ۱۴۵). من به تو ثابت می‌کنم که انتظار زمانی را که مشخص کردی نمی‌کشم و خودم را از بین می‌برم؛ اگر این جا بیفتد که از دو حال خارج نیست؛ اگر موفق شود چه بدبختی برای خودش تدارک کرده است و آن بنده خدا اگر خودکشی هم نکند در آن لحظه‌ای که قرار باشد از دنیا برود می‌رود و به سلامت می‌رود و با سعادت می‌رود و با عزت می‌رود و به عنوان یک بنده عزیز خدا می‌رود و در آغوش خدا قرار می‌گیرد، و اگر نشدنی باشد نخواهد رفت؟ همان که خدا فرمود حسرت برایش می‌ماند، افسوس برایش می‌ماند، که این هم نشد. از همه جا که تیر ما به سنگ خورده بود و در این قضیه هم نشد. یک نمونه‌اش این است که چون خودکشی کرده است دچار عارضه شده است و عارضه طی یک عمر با او است. دچار عارضه خونی شده است دچار عارضه پوستی شده است و دچار عارضه عضلانی

شده است و این خودم کردم که لعنت بر خودم باد را باید بچشد و این می‌رود در
 قضا و قدر، ولی آن که خودکشی کرده است می‌میرد یا نمی‌میرد بحث اجل است؛
 اجل نرسیده باشد امکان ندارد که بمیرد، امکان ندارد که بتواند خودش را بکشد. «وما
 كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا» اگر خدا خداست، از خدایی‌اش
 استعفا نمی‌دهد که حالا این می‌خواهد بمیرد بگذارد که بمیرد. مگر شوخی است؛
 دست خودش نیست؛ دست ماست. «اجل الله» است. تا ما نخواهیم نمی‌میرد، تا ما
 تعیین نکرده باشیم نمی‌تواند بمیرد، همین است. خدا در سوره حج برای کسانی که
 به آن نقطه آخر می‌رسند فرموده است: «من كان يظن ان لن ينصره الله في الدنيا
 والآخرة فليمدد بسبب الی السماء ثم ليقطع فلينظر هل يذهبن كیده ما يغیظ»
 (حج، ۱۵) خدا اصلاً پیشنهاد طراحی صحنه خودکشی را می‌دهد. پیشنهاد می‌دهد.
 خدا به او می‌گوید می‌خواهی خودکشی کنی من به تو یاد می‌دهم. «فلیمدد بسبب
 الی السماء» یک سبب، یعنی ریسمان به یک جای بلند آویزان می‌کنی و از آن آویزان
 می‌شوی و سپس فاصله معتناهی که با زمین پیدا کردی ریسمان را قطع کن. تنها
 چیزی که نصیبت می‌شود این است که شاید با طراحی‌هایی که من به تو یاد می‌دهم
 کمی غیظت کم شود. چیز دیگری اتفاق نمی‌افتد، چون اگر قرار باشد که بمیری
 نیاز به این ریسمان و آویزان شدن نیست. اگر قرار نباشد بمیری به زمین می‌خوری
 و می‌بینی که فایده ندارد. صحیح و سالم هستی و فوقش یک قسمتی از پا یا دستت
 مو برداشته است و درد می‌کند. چندی پیش کارمند مترو از افرادی که لباس‌های
 مخصوص می‌پوشند، در حالی که پای قطار شلوغ بود دید که من راحت نشسته‌ام.

این برخورد راحت من تو جبهش را جلب کرد و آمد نشست و گفت: قطار شلوغ بود و شما سوار نشدید و من خوشم آمد که شما راحت نشستید تا قطار بعدی بیاید. گفت: تا قطار بعدی بیاید من راحت برای شما بگویم چند روز پیش بنده خدایی خودش را به زیر قطار انداخته و تا چند ساعت برای حرکت قطارها لنگی و مصیبت ایجاد کرده است. از این موارد که بگذریم سه روز بعد آمده دنبال ما این طرف و آن طرف، معترض، که انگشتر من اینجا افتاده و چه شده است؟ ما مانده بودیم که به این آدم چه بگوییم. آخر مگه تو خودت را زیر قطار نینداختی که از دنیا بروی؟ آمدن دنبال انگشتر آن هم بعد از سه روز برای چیست؟ انسان است دیگر؛ یک مورد را من برای شما بگویم که بدآموزی دارد و شما یاد نگیرید. من در خیال خودم به این صورت دارم می گویم و اصلاً هم قابل نسخه برداری کردن نیست. ولی ببینید که وقتی که ایمان به حقایق و ایمان به قرآن جواب می دهد چه آثار و برکاتی دارد. یک زمانی افرادی به سراغ ما آمدند و گفتند که دختر خانم ۱۸ ساله ای همه را عاصی کرده است و دیگر الان مادر از دلواپسی در آستانه مرگ است و پدر هم چنین و چنان است و خلاصه وضع خیلی خراب است. ایشان برای همه جا انداخته است که من رگ خودم را خواهم زد. گفتم: خیلی خوب، به همه افرادی که ایشان گفته است رگ خودم را خواهم زد بگویند که بیایند بنشینند. آمدند و نشستند و به ایشان هم گفتیم که از شما این طور نقل می کنند. گفت: بله من بنا دارم رگم را بزنم. گفتم: خیلی خوب، یک پیش دستی با یک کارد تیز آشپزخانه بردارید برای ایشان بیاورید. فکر می کنید چه اتفاقی افتاد؟ هیچ اتفاقی رخ نداد و یک مقدار تغییر رنگ و حالت و بعد هم مشخص شدن ضعف و گریه و گریه و

گریه. کارد آشپزخانه و پیش‌دستی و سینی هم سر جایش رفت. این‌ها هنر آموزه‌های اسلام است. این‌ها هنر آموزه‌های قرآنی است. اگر باور کنیم و اگر درست بفهمیم و درست باورشان کنیم قطعاً آثارش معلوم است.

سؤال: آیا می‌توانیم بگوییم فرشته‌ای که تا حالا حافظ بوده است و حالا می‌خواهد جان فرد را بگیرد برای فردی که خودکشی می‌کند در قضا و قدر این طور مشخص شده بوده که آن فرشته به وسیله خود آن فرد جانش را بگیرد؟

جواب: نه، فرشته کار خودش را می‌کند. فرشته موظف است در لحظه‌ای که در اجل مسمی تعیین شده جان این آدم را بگیرد. ایشان هم همان لحظه اقدام به خودکشی می‌کنند و عمل ایشان هیچ نقشی ندارد. عمل ایشان فقط یک کارنامه بد و یک اخلاق بد و یک بدقلقی برای ایشان رقم می‌زند و هیچ نقشی ندارد. یعنی اگر خودکشی نمی‌کرد باز هم این اتفاق می‌افتاد و باز هم از دنیا می‌رفت. یعنی پدر و مادر و رسانه‌ها و غیره نباید این قدر مسئله خودکشی را پُر رنگ کنند. خودکشی کرد که کرد؛ انسان بدبختی بود و خودکشی کرد. ارزشی ندارد که روی این کار مانور داده شود و بزرگ نمایش داده شود. فقط باید بررسی شود و ببینند هر کسی لحظه مرگش از دنیا می‌رود و این بدبخت هم این طور از دنیا رفت. انسان بدبختی بود، تربیت صحیح نداشته است و فکر صحیح نداشته است، آدم بد اخلاقی بوده است و آدم ناشکیبایی بوده است و در نتیجه آن لحظه‌ای که باید با سلام و صلوات به پیشگاه خداوند متعال می‌رفته است، این طور برای خودش رقم زده است که با حالت اعتراض و با حالت

ناخوشایندی که هم برای خودش و هم برای اطرافیانش و هم در پیشگاه خدا گناهکار شده است و مستوجب عذاب الهی شده است و بعید است که خداوند چون گناه، گناه کبیره است از آن بگذرد. باید توجه داشت که فقط قتل یک نفس دیگر گناه کبیره نیست و قتل نفس خود شخص هم گناه کبیره است. گناه کبیره در قرآن و عده عذاب دارد و قطعاً مستوجب عذاب الهی می‌شود.

سؤال: یک اشاره جالبی به بحث بداء کرده‌اند.

جواب: بحث بداء، در کنار بحث نسخ در علوم اسلامی و علوم قرآنی مطرح است و در آن جاهایی هم که مطرح شده است در ارتباط با اجل نیست.

سؤال: لطفاً در رابطه با اثر چشم‌زخم و اثرش در زمان مرگ انسان توضیح دهید؟

جواب: اعتقاد به چشم‌زخم شرک صریح است و باور داشتن به چشم‌زخم یعنی مشرک بودن^۱. مشرک بودن قابل توجیه نیست. انسان باید قرآن را در نظر بگیرد، باورهای خودش را در نظر نگیرد. مگر می‌شود که یک کسی با نگاهش بیاید در دستگاه قضا و قدر الهی دخالت کند. البته این مخصوص بحث قضا و قدر است، چه برسد به اجل. هرگز چنین چیزی نیست و هیچ اثری ندارد که این فلانی بر اثر چشم

۱. لسانی فشارکی و رجعی قدسی، قصه یوسف صدیق در قرآن کریم، ص ۸۹؛ صدر، حدیث سحرگهان، ۴۲۸-۴۲۹؛ موسی پور، «چشم‌زخم»، ۲۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۸۰/۵؛ اعتقاد به چشم‌زخم همانند بسیاری دیگر از پدیده‌های زشت فرهنگی در جهان اسلام ریشه در باورهای غلط یهودیان دارد. ر.ک: **Babylonian Talmud, Bava Metzia (b107)**.

زخم از دنیا رفت! این‌ها می‌تواندهایی است که می‌خواهد «علی کل شیء قدیر» بودن خدا را زیر سؤال ببرد. اگر خداست و «هو القاهر فوق عباده» چرا من باید از اثر چشم‌زخم بترسم؟!

سؤال: افرادی که خیلی به خودشان می‌رسند تا به اصطلاح از بین نروند. مثلاً همین که می‌خواهند از خیابان رد شوند خیلی مراقب خودشانند تا از بین نروند. شما این موارد و مراقبت‌ها را زیر سؤال می‌برید؟

جواب: خیر؛ اتفاقاً این افراد کار خیلی خوبی می‌کنند ولی اگر منظورتان ترسیدن‌ها و لرزیدن‌های افراطی و بی‌جا و یا اینکه من اصلاً نرم یک مسیر را که ممکن است در آن مسیر از خیابان بخواهم رد بشوم و ممکن است اتفاقی بیافتد، البته باید این‌ها ترک شود. ما در تربیت فرزندانمان به خصوص در آموزش و پرورش در مقاطع پایین، کودکان و نوجوانان را باید صحیح تربیت کنیم که احتیاط یک چیز است و چراغ راهنمایی و رانندگی را رعایت کردن هم یک چیز است و نپریدن وسط خیابان هم یک چیز است. ولی ترسیدن و لرزیدن و وحشت داشتن از خیابان و ماشین، این‌ها مشکل دارد. مادرها خیلی وقت‌ها اضطراب بی‌جا دارند و این اضطراب‌های بی‌جا را به فرزندان منتقل می‌کنند. خیلی وقت‌ها باعث می‌شوند که بچه‌هایشان امتیازاتی را از دست بدهند و خیلی از بچه‌ها کارهایی و فعالیت‌هایی می‌توانند بکنند و مادرها

۱. این گونه مطالب و روایات از منابع یهودی نشأت می‌گیرد؛ در تلمود بابلی آمده است، خاخامی به نام «راو»، به گورستانی رفت و کار خود را انجام داد، یعنی از طلسم استفاده کرد تا بفهمد که مدفونان در آن مکان چگونه مرده‌اند. وی گفت: نود و نه نفر ایشان، در اثر چشم بد مرده‌اند و تنها یک نفر به اسباب کاملاً طبیعی مرده است!!!
Babylonian Talmud, Bava Metzia (b107).

غیر مستقیم و ناخواسته این بچه‌ها را قفل می‌کنند و با همین اضطراب‌هایی که به آن‌ها منتقل می‌کنند، که مادر اگر بروی این‌طور شود و آن‌طور، مانع شکوفایی و فعال شدن استعدادهای آن‌ها می‌شوند. واقعاً می‌خواهی به این شهرستان بروی؟ واقعاً می‌خواهی ماهی دو بار سفر کنی؟ آخر می‌گویند قطار از روی ریل منحرف شده است. هوپیمایاها را می‌گویند غالباً سقوط می‌کنند. آخر ماشین هم که دیگر اصلاً اعتباری به آن نیست!

سؤال: آیا نحوه مرگ هم می‌تواند مسمی باشد؟

جواب: خیر؛ نحوه مرگ اصلاً مسمی نیست. یعنی نحوه مرگ می‌تواند صفر تا صد به هر شکلی باشد. این مطلب می‌رود در بحث قضا و قدر و این که گفتیم جداست، نه اینکه مصداق‌هایش هم از یکدیگر جداست. این آدم دارد می‌میرد، ولی اینکه این لحظه که باید بمیرد، در جای خودش می‌میرد و اینکه چگونه می‌میرد، با اعضای سالم می‌میرد، با عارضه بیماری می‌میرد، بدون عارضه بیماری می‌میرد، زیر آوار می‌میرد و غیره و غیره قضا و قدر است و بحث‌های خودش را دارد و از بحث اجل جداست.

سؤال: آیا می‌توانیم بگوییم با توجه به بیان‌های قرآن کریم اجل‌های انسان به تعداد لحظه‌های زندگی انسان معنا پیدا می‌کند و یکی از سامانه‌های او می‌تواند تمام شدن زمان جسمانی انسان باشد؟ چون در آیه پنجم سوره عنکبوت خداوند فرموده است هر کس لقاء پروردگار را بخواهد پس این اجل و این مدار در زندگی انسان پیدا

می‌شود به درستی که خداوند سمیع و علیم است. یعنی یکی از سامانه‌های اجل را می‌توانیم تمام شدن زندگی جسمانی انسان بگوییم ولی همانطور که فرمودید در نظام کائنات عالم به صورت عام و در نظام انسانی، هر لحظه انسان می‌تواند یک مدار و یک اجلی باشد.

جواب: نه چنین چیزی در قرآن بیان نشده است. اجل یکی بیشتر نیست. تمام بحث من سر همین بود که اجل یکی است. حتی دوتا نیست. شما می‌خواهید چندین و چند اجل برای انسان تعریف کنید؟

سؤال: آیا «اجل» وقتی آمده است به معنای بینهایت اجل نیست؟

جواب: نه اینجا برای بزرگ شدن به گونه‌ای بیان شده است که در دیدار و در گفتار تشبیه کردم به اینکه یک عبارت را مکرر نوشته باشید. ولی بر یکی بودنش تأکید باشد. تأکید کردیم بر اینکه اجل یکی است و بیشتر از یک اجل نیست و همان مسمی است.

سؤال: اینکه میزان مرگ و میر ناشی از تصادفات مقدار زیادی است، آیا این‌ها می‌تواند جزو استثنائات باشد؟

جواب: این‌ها فقط آمارش تغییر می‌کند. در همین آمارها ما باید کارهایی که می‌کنیم این باشد که این آمارها را منفعَل کنیم. اگر یک زمانی قرار باشد که یک مسلمانی واقعاً حقّ مسلمان بودن و از قرآن آموختن را ادا کند باید برود داخل این خبرها و حضور خود را کنار این‌ها بگذارد و به قول شما کامنت بگذارد و بگوید آیا در

این آمار تصادفات و در آمار این ماشین‌ها که کاملاً له شده‌اند آیا آدم‌هایی زنده هم لابلای این موارد در آمده‌اند؟ صحیح و سالم! این‌ها جایی قابل بررسی نیست؟ حرف ما اینجاست! همان آهن پاره‌هایی که چهار جنازه از زیرش در می‌آید، یک آدم سالم هم از آن درمی‌آید که الآن می‌تواند با ما حرف بزند، می‌تواند بیاید نقل بکند، می‌تواند بیاید تصادف را توضیح دهد و همه چیز را می‌تواند بیان کند و او زنده است در حالی که شرایط مساوی با آن چهار تایی دیگر داشته است. اصل حرف ما اینجا است. مصیبت آمارها و اطلاعات همین است، وقتی ما آمارها را رها می‌کنیم و آمارهای تبیین نشده و آمارهای تحلیل نشده فرهنگ مردم می‌شوند و ذهن مردم را پُر می‌کنند، از این آدم‌ها، آدم باورمند، آدم شجاع، آدم جدی فعال عمل می‌آید؟! انتظار دوری است. خبرها باید حاشیه داشته باشند، تحلیل شوند، خبر بدون حاشیه، خبرهای حساس و حساسیت‌زای بدون حاشیه نباید مطرح بشوند. باید معلوم بشود که قضیه از چه قرار است که اصلاً تحت تأثیر چیزهایی که نمی‌دانند چیست و از کجا آمده است و تازه با فرض صحیح بودن آمارها که خیلی وقت‌ها آمارها صحیح نیستند قرار نگیرند. خیلی وقت‌ها آمارها بزرگ یا کوچک شده‌اند؛ خیلی وقت‌ها آمارها درست نیستند و نه فقط آمارها، کلاً آمار و اخبار.

سؤال: با توجه به اشاره‌ای که به تحقیق علمی دانشمندان ژاپنی در خصوص طول عمر انسان داشتید، چطور می‌شود از مسائل علمی بین معارف خودمان و یا حداقل در حوزه و دانشگاه استفاده کرد؟ بین عوام دانشجویان این اتفاق دارد می‌افتد

که جهان غرب در حال تعریف خدا در وادی کوانتوم هستند. مباحث فلسفی را تئوریزه می‌کنند و به مباحث کوانتوم ربطش می‌دهند. من خیلی جاها دیدم که این مطالعه را داشته‌اند و حتی در مجلات خودمان اشاره به این موضوع دارند که فقط آن به آن و لحظه به لحظه است. به نظر من هم براساس سؤالی که الآن مطرح شد و برداشتی که داشتیم این بوده است و اینکه ما هم چنین برداشتی را چگونه می‌توانیم داشته باشیم و اگر بخواهیم مقایسه تطبیقی با معارف و مباحث اسلامی بکنیم چه کار باید کرد؟

جواب: کلیت مسئله یکی است و افرادی را می‌خواهد که این مباحث را پیگیری کنند و به نتیجه برسانند. جواب قرآنی قبلاً آمده بود و گرچه ممکن است آن کلمه و کلمات کافی نباشد و لازم باشد که گسترش داده شود؛ ولی اصل مطلب گفته شد «ان کل نفس لما علیها حافظ» (طارق، ۴) و همچنین «ویرسل علیکم حفظة» (انعام، ۶۱). این دو آیه قرآن یعنی بیان قرآن در مورد این مسئله. این است که شما می‌گویید خلقت آن به آن و غیره. این‌ها حفظ الهی است. کلمه‌ای که خدا برایش قرار داده است حفظ الهی است و حافظ بودن خدا را که چهره و جنبه‌ای از قاهر بودن خدا است. این بیان قرآن است. باید بیان‌های صحیح قرآن از یک طرف دریافت بشود و از طرف دیگر بیان‌های علمی هم باید خوب تبیین شود، علمی‌ها از غیر علمی‌ها و شبه علمی‌ها جدا شود و وقتی که علمی‌های خالص مشخص شد و قرآنی‌های صحیح و خالص هم مشخص شد این‌ها بروند و همدیگر را بیابند و کنار همدیگر قرار بگیرند تا انشاءالله به نتایج مطلوبی بتوانیم برسیم. قطعاً همین است و اگر خدا بخواهد این اتفاقات می‌افتد.

خدا را شکر افرادی مثل شما را داریم که در بین این مجالات و این اتفاقات دقت می کنید. دنبال میکنید و پیگیر این هستید که این مسائل علمی جایگاهشان را در مسائل دینی و معرفتی بیابند خدا امثال شما را زیاد کند و به همدیگر شماها را برساند و واقعاً ما بیچاره این مسائل هستیم و نیاز داریم که به اینها برسیم. انشالله آرزو داریم این اتفاق بیفتد که اینجا محل استجاب دعا است. سالن شهید مفتح رضوان الله تعالی علیه. انشالله این آرمانها تحقق پیدا کند، این دعاها مستجاب شود و خدا بخواهد که این اتفاقات بیفتد. خود شما پیشنهاد کنید و خود شما طراحی کنید و دوستانتان را جمع کنید و بیاید این بحثها را باز کنید تا بشود. ما یک زمانهایی دیده ایم جاهایی که خواسته اند شده است و جاهایی که نخواستند نشده است. این واقعیت است. خواستن توانستن است.

سؤال: در بحث کوانتوم الآن در غرب حتی در روسیه دارند تجربیاتی را رقم می زنند. به صورت علمی و عملی این اتفاق در حال افتادن است که تجربه نزدیک به مرگ را از طریق فریز کردن و دوباره برگرداندن شبیه سازی می کنند و حتی در کشور خودمان فردی که در مورد مرگ مغزی و اهدای عضو با توجه و تأکید به اینکه من متدین و دیندار هستم، رضایت به اهدای عضو در مرگ مغزی نمی داد و دچار یک تعارض و تناقضی در باورهای خودش شده بود که کدام کار واقعاً درست است. در مورد این هم اگر توضیح بفرمایید ممنون می شوم.

جواب: طبعاً قرار نیست راجع به همه مسائل من فقط توضیح بدهم. آن چیزی

که به بحثمان مربوط است و به اصول بحث هم مربوط می‌شود این است که این یکی از صدها مواردی است که می‌تواند باشد و اصل قضیه‌اش عدم فهم صحیح از مسئله است. مثلاً فهم صحیح از مرگ، فهم صحیح از مالکیت انسان نسبت به اعضای خودش و فهم صحیح مالکیت جامعه نسبت به افراد و ارتباط مسائل عاطفی با پیشامدها. وقتی این‌ها درست فهمیده نشده باشد تبدیل به حیرت و سردرگمی می‌شود و با یک کلمه نمی‌شود به این مسائل پرداخت.

سؤال: در خواب انسان با یک صدا و با یک اشاره از خواب بیدار می‌شود و در بیهوشی که فرد تحت عمل جراحی قرار گرفته است قلب وی از بدنش جدا می‌شود و فرد همچنان بیهوش است؛ لذا وجه تمایز این بیهوشی با خواب چیست؟ در بیهوشی غیر از حالت فیزیکی چه اتفاقی از نظر روحانی برای انسان می‌افتد؟

جواب: اینها درس‌هایی است که ما نخوانده‌ایم ولی این‌ها را اگر در ارتباط با اجل دارید مطرح می‌فرمایید؛ اجل هیچ عقب‌نشینی و هیچ تخفیفی با این موارد در کار نمی‌دهد و آن بحث‌ها که کردیم متقن سر جای خودشان هستند. مسائلی مثل جدا شدن قلب و فاصله افتادن بین قلب و بدن و ماشینی به جای قلب اصلی گذاشتن و باتری در قلب گذاردن و امثال این حرف‌ها. هیچ ربطی به اصل مسئله اجل ندارد. قلب‌های سالم و سالم و بدون هیچ عارضه‌ای یک دفعه دیگر کار نمی‌کنند. قلب‌های حسابی رسیدگی شده و باتری گذاشته شده و دهنه تنگ شده و فیکس شده و تضمین شده هم اگر قرار باشد که مرگ برسد این‌ها هیچ خاصیتی نخواهد داشت.

سؤال: جایگاه کارهایی که در حوزه‌های مختلف مانند استحکام ساختمان و ضد زلزله ساختن ساختمان و مانند این‌ها که انجام می‌دهیم چیست؟

جواب: این بحثی که ما کردیم معنایش این نیست که خانه را ضد زلزله نسازیم، امنیت‌های لازم را برای ساختمان‌ها تدارک نبینیم، کارهای درست را انجام ندهیم و قدم‌هایمان را محکم و استوار برنداریم، این‌ها همه وجود دارد و مسلماً نباید حاشیه پیدا کند. اجل کار خداست و خدا کار خودش را انجام می‌دهد و آن موارد دیگر کار ماست و انسان باید وظایفش را صحیح انجام دهد. یک وقتی من جزو اولین اعضای مؤسس جمعیت مبارزه با استعمال دخانیات بودم و هنوز هم ظاهراً هستیم و اسم ما را بعید است که خط زده باشند و ما حرفمان این بود که از یک چیزهایی که حق نیست استفاده نکنید؛ ممکن است جالب باشد که بگویید سیگار عمر شما را کوتاه می‌کند ولی این خطاست و با سیگار عمر شما کوتاه نخواهد شد. نمونه‌هایی هم هستند که آمار نخ و پاکت و این‌ها و اصلاً کارتون و این‌ها جوابگو نیست و ماشاءالله سن هم خیلی بالا و جالب اینست که به قول خودشان اگر سیگار نکشند می‌میرند. خوب آن هم درست نیست سیگار بکشی یا نکشی، لحظه‌ای می‌میری که باید بمیری. ما به آن‌ها گفتیم که چیزهای دیگری را بگویید، چیزهای درست دیگر را بگویید که آن‌ها هم حق هستند. مثلاً بر این مسئله تأکید کنید که خدا چیزهایی که به شما داده است دوست دارد که محافظت شده و نگهداری شده به او برگردانید. این را بگویید که خدا به شما ریه سالم داده است و انتظار دارد که وقتی دعوت خدا را لبیک می‌گویید ریه را سالم تحویل خدا بدهید و چه عذر و بهانه‌ای می‌خواهی بیاوری که این ریه را به این

روز می اندازی و تحویل خدا می دهی؟! این چیزهایی را که درست است بگویند تا آثار صحیح داشته باشد. چرا می آید دست به چیزهای دیگری می زنید که درست نیست و به فرض هم که چیزی را درست کند بچه های این آدم را دلواپس می کند که چون سیگار می کشد دختر زار می زند که خواهد مرد. چه کسی می خواهد جواب این حالت این دختر بیچاره را بدهد که هر بار که می بیند پدرش سیگار می کشد به آن حال و هوا می رود. اینها چیزهایی است که باید اصلاح شود؛ نباید سیگار بکشد و این دخترخانم هم که ام ایبهاست و تنها کسی که چه بسا حریف پدر شود که سیگار نکشد، ایشان است که باید به او یاد بدهد که چگونه ام ایبها می تواند با همان دختر بچه بودنش و نوجوان بودنش پدرش را هدایت کند. چرا از مسیر صحیحش نمی روید تا نتیجه صحیح بگیرید؟

سؤال: فلسفه درمان افراد بیمار که نمی میرند چیست؟ فلسفه افراد بیماری که

ما نگذاریم بمیرند؟

جواب: خوب به وظایفی که عقلاً و عرفاً تعریف می شود - ممکن است غلط باشد آن بحث دیگری است، عرف غلط به این زودی ها اصلاح نمی شود - ولی فرض بر این است که عرف است و عرف عقلاً این است که تا آنجایی که ممکن باشد بیمار را باید مداوا کنند و نگذارند که بمیرد. اینها وظیفه انسان است. خدا کارش اجل الله است. بنابراین هر دو باید در جای خودش باشد و هیچ کدام مانع دیگری نیست. هرگز انسانها حق ندارند مثلاً به خیال خودشان وفات کسی را برای جلوگیری از

ناراحتی‌هایش تصویب کنند و اینها جز شرک هیچ چیزی نیست. مواردی که عملاً اتفاق بیفتند یک عمل بی‌فایده و بی‌حاصلی انجام شده است، آن آمپول هم زده نمی‌شد این لحظه بنده خدا می‌مرد. و فلان چیز هم تزریق در خونش نمی‌شد باز هم می‌مرد و اینها کارهای بی‌حاصل است. این‌ها وقتی است که انسان جایگاه خودش را درست نشناخته باشد. بحث یک کلمه اجل نیست، بحث یک نظام است و انسانی که این نظام را درک نکند حرف‌های بی‌اساس و تصوّرات بی‌اساس و عواطف بی‌اساس، این‌ها همه در کار خواهد آمد. بعضی وقت‌ها در علم هم به جای اینکه عقلانیت در نظر گرفته شود، علم تحت تأثیر عواطف قرار خواهد گرفت. همه این اتفاقات می‌افتد و از خدا بی‌خبری باعث هر گونه اتفاقی برای انسان می‌تواند باشد. امیدواریم خدا توفیق بدهد شرک‌شناسی کنیم، کفرشناسی کنیم؛ کفر و شرک بلیّه عظیمی است. اصلاً نمی‌شود حساب کرد، مسئله‌ی خانمان‌سوزی است. رمز سعادت و شقاوت انسان همین ایمان و شرک است؛ شرک‌ها می‌آید و شرک‌های اخزنده و شرک‌هایی که شناخته نشده است. آن وقت ما پیامدهای این شرک را می‌بینیم و خود شرک را نمی‌بینیم و به چیزهای دیگر نسبت می‌دهیم. غالب این‌ها عاملش شرک است. مصیبت‌های فکری و عقیدتی و بسیاری از بیماری‌های روانی و گرفتاری‌های اجتماعی همه از شرک است و درمان همه آن‌ها توحید است! اگر «قل هو الله احد» درست درک شود. بسیاری از این‌ها و بسیاری از افراد و جوامع انسانی می‌توانند از آن در امان باشند و می‌توانند در

۱. برای تفصیل موضوع شرک و توحید رک: لسانی فشارکی، فایل صوتی سی و ششمین سی و هفتمین کارگاه آموزشی پژوهشی روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم، کانون زبان قرآن، <https://quranltn.ir>

آن تضمین داشته باشند، فقط با توحید و خداشناسی و درک کردن جایگاه خودشان و ارتباطشان با خدا و جایگاهشان در این عالم و در نظام‌هایی که خداوند در این عالم به کار انداخته است و تعیین کرده است و به عهده گرفته است این‌ها را به پیش ببرد و به پیش می‌برد.

سؤال: بحث اجل یک بحث غیر قابل اثبات است. زمانی که کسی بمیرد ما می‌گوییم اجلش رسیده بود. و اگر نمی‌میرد می‌گوییم که اجلش نرسیده بود و ما نمی‌توانیم این مسئله را اثبات و یا رد کنیم. از طرف دیگر سخنان مطرح شده بعد از مرگ یک فرد هم بی‌فایده است. انقافی است که افتاده است و قابل بازگشت نیست و این هم منافی این نیست که شرایط فرد بررسی شود، که اگر مشکلی دارد برطرف شود. و ایمنی کار افزایش پیدا کند.

جواب: اینها درست است، واقعاً بخشی از مطلب به این دقت‌ها و درست عمل کردن‌ها برمی‌گردد و کاملاً درست است. موضوع اجل با بیان علمی قابل اثبات نیست. همانطور که گفتیم علم اصلاً بعد از دو سال زندگی انسان را هیچ بیانی برایش ندارد، بنابراین جایی است که علم اصلاً حرفی ندارد. آنجا که علم حرفی برای گفتن ندارد، آن وقت ایمان، دین و قرآن مکتب‌اند و اتفاقاً همین جا حرف‌های زیاد دارند. عالم غیب و شهادت «الذین یؤمنون بالغیب» (بقره، ۴). بلکه راست می‌گویند این بحث از قبیل بسته‌های غیب است، ایمان به مسئله اجل هم از نوع ایمان به غیب است و منشأ ایمان به غیب هم باید آموزه‌های انبیاء و مکتب انبیاء و آموزه‌های قرآنی باشد و

همین راه را ما رفتیم و غیر از این هم چیزی نگفتیم که این مسئله‌ای که از نظر علمی که چه بسا اصلاً قابل اثبات نیست حتی قابل بحث نیست، در دین و در فرهنگ دینی و در قرآن نه تنها قابل بحث است، بلکه بیان کامل شده و به نتیجه رسیده و ما سعی کردیم که این بحث را ارائه کنیم -البته به آن معنای کامل نه- و نشان دهیم که این بحث می‌تواند عرض و طولش چه باشد و از کجا تا کجا باشد.

سؤال: در مورد آن فرشته حافظ و عزرائیل و یا اینکه تنوع دارند یا خیر؟

جواب: به لطف خدا حاصل مطلب را می‌توانم بگویم. علامه طباطبائی خیلی خوب تبیین فرموده‌اند که تعدد در یکی، دو تا چهار تا هشت تا، این فرشته آن فرشته، این‌ها با مقیاس‌های بشری ماست. ما فکر می‌کنیم وقتی یک آدم با دوتا آدم کارایی‌شان فرق می‌کند. این مطلب را بیان فرموده‌اند که در مورد فرشتگان چنین نیست. فرشتگان تفاوتشان با انسان این است که یک فرشته می‌تواند کار چند فرشته را انجام دهد. چند فرشته می‌توانند کاریک فرشته را انجام دهند. در آن مقیاس و در مقیاس عالم فرشتگان که قابل مقایسه با عالم ما نیست، اصلاً این قضیه یکی و دوتا نیست.^۱ این یک طرفش، و طرف دیگرش هم این است که در احادیث هم بیان شده است و در قرآن هم گفته شده است که «**مَلِكِ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ**» (سجده، ۱۱) این ملک همان «**ان كل نفس لما عليها حافظ**» (طارق، ۴) است که «**تَوْفِّتُهُ رَسَلْنَا وَهَمَّ لَایْفِرْطُونَ**» (انعام، ۶۱) ولی در احادیث یک بیان دیگر به آن اضافه کرده‌اند که در

۱. علامه طباطبائی، میزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۰۰.

عین اینکه صحیح است عزرائیل ملک الموت اصلی و رئیس فرشتگانی است که جان انسان‌ها را می‌گیرند^۱ و تناقضات این مطلب را به این شکل از بین برده‌اند و این مطلب سر جای خودش درست است و همه این‌ها زیر نظر فرشته بزرگ که مأموریتش نظارت به این فرشتگان است و شبیه جبرئیل «مطاع ثم امین» (تکویر، ۲۱) است. این مورد که این ملک عزرائیل هست این بیان حدیثی است و این هم بیان قرآنی است و تناقضی هم میان این دو بیان نیست.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

۱. مقاتل بن سلیمان، تفسیر، ۳/۴۵۰؛ فرات کوفی، تفسیر، ۵۵۳.

مقاله پنجم

نخستین پیامبر خدا آدم ابوالبشر یا حضرت نوح (ع)*

دکتر محسن رحبی قدسی**؛ فیمیه ضیاء قریشی***

چکیده

برخی از محققان با استناد به آیه «كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وأنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه» (بقره، ۲۱۳)، نبوت آدم را منتفی و حضرت نوح (ع) را نخستین پیامبر خدا می‌دانند؛ زیرا مردمان نخستین بر روش و آیین واحدی زندگی می‌کردند که نیازی به پیامبر (حجت بیرونی) نداشتند، با آغاز اختلاف‌هایی که دیگر با حکم عقل (حجت درونی) به‌تنهایی قابل حل نبود، خداوند بعثت انبیاء را با فرستادن حضرت نوح (ع) آغاز کرد که از جمله آیات «شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذي أوحينا إليك...» (شورا، ۱۳) و «إنا

* این مقاله پیش از این در پژوهشنامه تفسیر و زبان قرآن، شماره ۲۰، در بهار و تابستان ۱۴۰۱ به چاپ رسیده است.

** استادیار دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم rajabi@quran.ac.ir

*** کارشناس ارشد علوم قرآن مجید، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم ziaghoreys.fa@quran.ac.ir

أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح والنبيين من بعده» (نسا، ۱۶۳) و نیز احادیث معتبر مبین آن است. این جستار ضمن بررسی دلایل این دسته از پژوهشگران، با تدبّر در آیات قرآن و مطالعه احادیث، پیامبری آدم ابوالبشر را با مؤلفه‌های مطرح شده برای بعثت و نبوت انبیا به بوته نقد و سنجش گذارده است.

واژگان کلیدی: نخستین پیامبر، اختلاف مردم و بعثت انبیا، سلسله پیامبران،

چرایی نبوت.

مقدمه

پیامبر بودن آدم ابوالبشر از مسائل مشهور در میان مسلمانان و فرهنگ اسلامی است، و نام ایشان به‌عنوان نخستین پیامبر خدا مطرح است؛ در حالی که آموزه‌های قرآن و احادیث معتبر بیان‌گر آنند که وی مصطفای خداوند بوده است، نه پیامبر خدا. بر اساس دو آیه «كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وأنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه» (بقره، ۲۱۳) و «شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا» (شورا، ۱۳)، و آیات متعدد دیگر، سلسله مبارک پیامبران با حضرت نوح (ع) آغاز می‌شود و با بعثت خاتم النبيين، حضرت محمد مصطفی ختم می‌شود: «ما كان محمد أبا أحد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين» (احزاب، ۴۴). این جستار با تبیین دیدگاه محققانی که نبوت آدم را منتفی می‌دانند، همه آیات و روایات مشتمل بر معرفی نخستین پیامبر را بررسی و تحلیل کرده است.

پیشینه این مسئله را می‌توان در برخی احادیث و نوادری از کتاب‌ها و مقالات

پی‌گیری کرد. استاد محمّدباقر بهبودی (۱۳۹۳ش) قرآن‌پژوه و حدیث‌شناس معاصر، در مقاله‌ای با عنوان «بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن» که در مجله پژوهش‌های قرآنی شماره ۱۱-۱۲ به چاپ رسیده است، با رویکرد متدبرانه در آیات قرآن به بررسی داستان پیامبران می‌پردازد و ذیل داستان نوح (ع)، در یک صفحه با استناد به چهار آیه، حضرت نوح (ع) را نخستین پیامبر خدا در بیان قرآن می‌داند؛ نویسندگان کتاب مطالعات قرآنی در سیره نبوی نیز بر همین دیدگاه تأکید دارند.^۱

۱. نوح نبی (ع)، نخستین پیامبر خدا

۱.۱. در بیان قرآن

۱.۱.۱. آغاز بعثت انبیا با شکل‌گیری اختلاف میان مردم

آیه ۲۱۳ سوره بقره از آیات شاخص قرآن در بیان هدف بعثت پیامبران و ارسال رسولان الهی است: «كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وأنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه». استاد بهبودی با استناد به این آیه و آیات: «قال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو فإما يأتينكم منى هدى فمن اتبع هداى فلا يضل ولا يشقى» (طاه، ۱۲۳)؛ «قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم منى هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون» (بقره، ۳۸)؛ «يا بنى آدم إنا يأتينكم رسلنا منكم يقصون عليكم آياتى فمن اتقى وأصلح فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون» (اعراف، ۳۵) به این باور رسیده است که آدم

۱. لسانی فشارکی و مرادی زنجانی، مطالعات قرآنی در سیره نبوی، ص ۵۶.

ابوالبشر، پیامبر نبوده است. زیرا «ابتدای آفرینش، نسل بشر بر روش واحدی می‌رفتند [و اختلافی که بدون تعلیم و هدایت انبیا قابل حل نباشد، نداشتند]... مدّت‌ها گذشت تا خداوند پیامبران خود را فرستاد تا به بهشت موعود بشارت دهند و از کیفر دوزخ انداز کنند و قانون و کتاب را با پیامبران فرستاد تا مردم بر عدل و دادی که مورد نظر الهی است قیام گیرند. این منطبق قرآن، نبوت آدم را نفی می‌کند و از این رو می‌بینیم پس از هبوط آدم و نسل بشر، قرآن مجید پرورنده آدم و حوّا را مختومه اعلام می‌کند و دیگر به هیچ‌وجه نامی و خبری از آدم و حوّا به میان نمی‌آورد»^۱.

توضیحات دقیق علامه طباطبائی ذیل آیه ۲۱۳ سوره بقره نیز دیدگاه استاد بهبودی را تأیید می‌کند: «این آیه سبب تشریح اصل دین را بیان می‌کند که چرا اصلاً دین تشریح شده و مردم مکلف به پیروی از دین شده‌اند؟ ... انسان - این موجودی که به حسب فطرتش اجتماعی و تعاونی است - در اولین اجتماعی که تشکیل داد يك امت بود، آن‌گاه همان فطرتش و ادارش کرد تا برای اختصاص دادن منافع به خود با یکدیگر اختلاف کنند، از اینجا احتیاج به وضع قوانین که اختلافات پدید آمده را برطرف سازد پیدا شد، و این قوانین لباس دین به خود گرفت، و مستلزم بشارت و انداز و ثواب و عقاب گردید، و برای اصلاح و تکمیلش لازم شد عباداتی در آن تشریح شود تا مردم از آن راه تهذیب گردند؛ به منظور این کار، پیامبرانی مبعوث شدند»^۲. علامه ذیل آیه ۳ سوره اسراء: «ذَرِيَّةٌ مِنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوْحٍ...» آورده است: «سنت هدایت و

۱. بهبودی، «بازنگری تاریخ انبیا در قرآن»، ۲۹۷.

۲. طباطبائی، المیزان، ۱۱۱/۲ و ۱۱۲. نیز نک: سلمی، تفسیر، ۲۲۵/۲؛ ثعلبی، الکشف والبيان، ۱۳۳/۲ و ۴۱۵/۳.

ارشاد و طریقه دعوت به توحید، عیناً همان سنتی است که نوح اولین مجری آن در عالم بشری بود»^۱.

پایه آنچه از این دو مفسر معاصر بیان شد را می‌توان در آموزه‌های مولای علی (ع) و قرائات صحابه باز یافت. حضرت علی (ع) در بیان شرایطی که موجب بعثت انبیا شد فرموده‌اند: «أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً ... وَأَصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَيَّ الْوَحْيَ مِيثَاقَهُمْ، وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ، لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ، فَجَاهَلُوا حَقَّهُ، وَاتَّخَذُوا الْإِنْدَادَ مَعَهُ، وَاجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ، وَافْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ، فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَيَشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ، وَيُرْوَهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ»^۲؛ خداوند سبحان پیامبرانی از فرزندان آدم [نه خود آدم]^۳ برگزید که در گرفتن وحی و امانتداری در ابلاغ رسالت از آنان پیمان گرفت؛ آن زمان که بیشتر انسانها (عقاید و رفتارهای باطل) را جایگزین عهد خدا کرده بودند و حق او را (انکار کرده و نسبت به آن) جهل ورزیدند و برای او همتا گرفتند، و شیاطین آنان را از معرفت به خداوند باز داشتند، و رابطه بندگی ایشان را با حق بریدند. پس خداوند رسولانش را برانگیخت و پیامبرانش را به دنبال هم به سوی آنان گسیل داشت تا ادای عهد فطرت الهی را از مردم بخواهند و نعمت‌های فراموش شده او را به یادشان آرند، و با ارائه دلایل

۱. طباطبائی، المیزان، ۳۷/۱۳.

۲. شریف رضی، نهج البلاغه، ۴۳.

۳. چنان‌که آیه ۵۸ سوره مریم: «أَوَلَيْكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ» نیز دلالت دارد که انبیا از ذریه آدم‌اند.

بر آنان اتمام حجت کنند و نیروهای پنهان عقول آنان را برانگیزانند و نشانه‌های الهی را به آنان بنمایانند.

ابن مسعود و ابی بن کعب در قرائت تفسیری خود، آیه ۲۱۳ سوره بقره را این گونه نیز خوانده‌اند: «**كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا**». ^۱ قرائت تفسیری این دو، با آیه «**وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا**» (یونس، ۱۹) تأیید می‌شود. در روایت ابن عباس (عق ۶۸۵) «**أُمَّةً وَاحِدَةً**» این گونه تفسیر شده است: «كَانَ بَيْنَ نُوحٍ وَأَدَمَ عَشْرَةُ قُرُونٍ كُلُّهُمْ عَلَى شَرِيعةٍ مِنَ الْحَقِّ، فَاخْتَلَفُوا فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ»؛ ^۲ میان آدم و نوح ده قرن فاصله بود که در این مدت انسانها همه بر اساس شریعتی از حق عمل می‌کردند؛ با اختلاف مردم، خداوند پیامبران را با بشارت و هشدار برانگیخت (تا مردم ابزارها و آگاهی‌های لازم را برای رفع اختلاف داشته باشند)؛ چنان که در گزارشی دیگر از ابن مسعود آمده است: «**اخْتَلَفُوا عَنْهُ، عَنِ الْإِسْلَامِ**»؛ ^۳ یعنی مردم درباره حق و حقیقت اختلاف کردند و تسلیم آن نبودند. ^۴

قتاده (د ۱۱۰ق)، مفسر تابعی، ذیل آیه «**كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...**» آورده است: «**كَانُوا عَلَى الْهُدَى جَمِيعًا، فَاخْتَلَفُوا فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ، وَكَانَ أَوَّلَ نَبِيٍّ بُعِثَ، نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ**»؛ ^۵ همه انسانها در مسیر هدایت بودند، وقتی اختلاف پیدا کردند، خداوند پیامبران را به عنوان بشارت‌دهندگان و اندازکنندگان فرستاد و نوح (ع)

۱. طبری، جامع البیان، ۴/۲۷۵ و ۲۷۸.

۲. طبری، جامع البیان، ۴/۲۷۹.

۳. همان.

۴. عَنْ عِكْرِمَةَ قَالَ: «كَانَ بَيْنَ آدَمَ وَنُوحٍ عَشْرَةُ قُرُونٍ كُلُّهُمْ عَلَى الْإِسْلَامِ» (ابن سعد، الطبقات الكبرى، ۱/۴۴).

۵. صنعانی، تفسیر، ۱/۳۳۰.

نخستین پیامبری بود که برانگیخته شد.

امام صادق (ع) در پاسخ یعقوب بن شعیب که درباره «**كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...**» پرسیده بود، فرمودند: «**كَانَ النَّاسُ قَبْلَ نُوحٍ أُمَّةً ضَالًّا قَبْدًا لِلَّهِ فَبَعَثَ الْمُرْسَلِينَ**»؛^۱ با آشکار شدن گمراهی و سرگردانی مردم قبل از نوح، خداوند رسولان را برانگیخت. علی بن ابراهیم قمی (د.حدود ۳۰۷ق) نیز آیه را این گونه تفسیر کرده است: «**قوله كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً** قال: قبل نوح على مذهب واحد فاختلَفوا فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و أنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه»^۲؛ پیش از نوح مردم بر شیوه‌ای واحد بودند تا اینکه میان آنان اختلاف شد، پس خداوند پیامبران را بشارت‌دهنده و آگاهی‌دهنده با کتاب برانگیخت تا بر اساس کتاب خدا میان مردم در آنچه اختلاف دارند داوری کنند.

۲. ۱. آیاتی که مؤید آن است که حضرت نوح (ع) نخستین پیامبر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

خداست

«**لقد أرسلنا رسلنا بالبينات وأنزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وأنزلنا الحديد فيه بأس شديد ومنافع للناس وليعلم الله من ينصره ورسله بالغيب إن الله قوي عزيز . ولقد أرسلنا نوحا وإبراهيم وجعلنا في ذريتهما النبوة والكتاب فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون**» (حديد: ۲۵-۲۶). مقصود از «رسلنا»، نوح و ابراهیم و پیامبران که از ذریهٔ آن دو هستند، می‌باشد. این نکته در آیه ۲۶ تفسیر

۱. کلینی، کافی، ۸/۸۲.

۲. قمی، تفسیر، ۱/۷۷.

و تبیین شده است. بنابراین، نوح نبی نخستین رسول خداست.

بنابر آیات زیر، خداوند هرگاه پیامبران الهی را یادآوری می کند معمولاً با حضرت نوح(ع) آغاز می کند که قرینه ای است که ایشان سرسلسله انبیای الهی است و اگر گاهی نام مبارک خاتم پیامبران مقدّم می شود به سبب شرافت و جایگاه عظیم و بی بدیل ایشان در میان پیامبران است:

«شروع لكم من الدين ما وصّى به نوحا والذى أوحينا إليك وما وصّينا به إبراهيم وموسى وعيسى أن أقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه» (شوری: ۱۳).

«وإذ أخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وإبراهيم وموسى وعيسى ابن مريم وأخذنا منهم ميثاقا غليظا» (احزاب: ۷)

«إنا أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح والنبيين من بعده وأوحينا إلى إبراهيم وإسماعيل وإسحاق ويعقوب والأنساب وعيسى وأيوب ويونس وهارون وسليمان وآتينا داوود زبوراً» (نساء: ۱۶۳) *مکئی بنی نبوی کا نون شریح زبان قرآن*

مکئی بن ابیطالب(۴۳۷دق) با استناد به حدیث نبوی: «كُنْتُ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْخَلْقِ وَأَخْرَجُهُمْ فِي الْبَعْثِ»، علّت مقدّم شدن پیامبر اکرم(ص) بر حضرت نوح(ع) را در آیه «وإذ أخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وإبراهيم وموسى وعيسى ابن مريم وأخذنا منهم ميثاقا غليظا» (احزاب: ۷) بیان این مطلب می داند که خاتم پیامبران از آغاز خلقت پیامبر بوده است.^۱ همچنان که حدیث «كنت نبيا وآدم بين الماء

۱. مکئی بن ابیطالب، الهداية الى بلوغ النهاية، ۵۷۸۹/۹.

والطین» مؤید آن است.^۱

بنابر آموزه‌های قرآن، عذاب و هلاکت یک قوم وقتی انجام میگیرد که حجت خدا برای آنان توسط پیامبرشان بیان و تبیین شده باشد و آن قوم بر خلاف اندازی که شده‌اند عمل کنند و با ظلم و فساد، موجب تباهی خود و دیگر انسان‌ها شده باشند: «وما كان ربك مهلك القرى حتى يبعث في أمها رسولا يتلو عليهم آياتنا وما كنا مهلكي القرى إلا وأهلها ظالمون» (قصص، ۵۹)، دأب قرآن در بیان هلاکت اقوام گذشته بر آن است که از قوم نوح به عنوان نخستین قومی که هلاک شدند آغاز می‌کند، زیرا اینان نخستین قومی بودند که اولین پیامبر خدا، حضرت نوح(ع) را تکذیب کردند:

«كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا وقالوا مجنون وازدجر» (قمر: ۹)؛
«وقوم نوح من قبل إنهم كانوا قوما فاسقين» (ذاریات، ۴۶)؛ «وقوم نوح من قبل إنهم كانوا هم أظلم وأطغى» (قاف: ۵۲)؛ «كذبت قبلهم قوم نوح وأصحاب الریس وثمرود. وعاد وفرعون وإخوان لوط. وأصحاب الأیكة وقوم تبع كل كذب الرسل فحق وعید» (قاف: ۱۴)؛ «ما يجادل في آيات الله إلا الذين كفروا فلا يغررك تقلبهم في البلاد. كذبت قبلهم قوم نوح والأحزاب من بعدهم وهمت كل أمة برسولهم ليأخذوه وجادلوا بالباطل ليدحضوا به الحق فأخذتهم فكيف كان عقاب» (مؤمن: ۴-۵)؛ «ص والقرآن ذی الذکر . بل الذین كفروا فی عزة وشقاق . کم أهلكنا من قبلهم من قرن فنادوا وولات حین مناص . وعجبوا أن جاءهم منذر منهم وقال

۱. واقدی، فتوح الشام، ۷۴/۲. نیز نک: ابن ابی عاصم، السنة، ۱۷۹/۱.

الکافرون هذا ساحر کذاب ... کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و فرعون ذو الأوتاد . و ثمود و قوم لوط و أصحاب الأيكة أولئك الأحزاب . إن كل إلاب کذب الرسل فحق عقاب» (صاد: ۴-۱ و ۱۴-۱۲)؛ «وإن یکذبوک فقد کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود. و قوم إبراهيم و قوم لوط. و أصحاب مدين و کذب موسى فأملیت للکافرين ثم أخذتهم فكيف کان نکير» (حج: ۴۴-۴۲)؛ «وما کنا معذبين حتی نبعث رسولا . و إذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق علیها القول فدمرناها تدميرا . و کم أهلکنا من القرون من بعد نوح و کفی بربک بذنوب عباده خبيرا بصيرا» (اسراء: ۱۷-۱۵). «ألم یأتکم نبأ الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم إلا الله جاءتهم رسلهم بالبینات فردوا أیدیهم فی أفواههم و قالوا إنا کفرنا بما أرسلتم به و إنا لفی شک مما تدعوننا إلیه مریب» (ابراهيم: ۹)؛ «ألم یأتهم نبأ الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم إبراهيم و أصحاب مدين و المؤمنات أتتهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا أنفسهم یظلمون» (توبه: ۷۰)؛

۲. ۱. در بیان حدیث

* حسن از زید بن حباب از حسین بن واقد از ربیع بن أنس از أبوالعالیه از ابی بن کعب گزارش کرد که رسول خدا درباره آیه «وإذ أخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح» (احزاب: ۷)، فرمودند: «أُولُهُمْ نُوحٌ، ثُمَّ الْأَوَّلُ فَأَلَّوْلُ»؛ نخستین پیامبر، نوح است، سپس به ترتیب یکی پس از دیگری.

۱. ابن ابی عاصم، السنّة، ج ۱، ص ۱۷۸-۱۷۷.

هشام از قتاده از انس نقل کرده است که رسول خدا فرمود: «يَجْمَعُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فِيهِمُونَ لِذَلِكَ، يَقُولُونَ: لَوْ اسْتَشْفَعْنَا إِلَى رَبَّنَا عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى يَرِيحَنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا، فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ: يَا آدَمُ، أَنْتَ أَبُو النَّاسِ خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتَهُ، وَعَلَّمَكَ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ، اسْفَعْ لَنَا إِلَى رَبَّنَا حَتَّى يَرِيحَنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا، فَيَقُولُ: إِنِّي لَسْتُ هُنَاكُمْ، وَيَذَكِّرُ لَهُمْ خَطِيئَتَهُ الَّتِي أَصَابَ، وَلَكِنْ انْتَوَا نُوحًا أَوَّلَ رَسُولٍ بَعَثَهُ اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ»؛^۱ در روز قیامت مؤمنان جمع می‌شوند و در حالی که محزون‌اند، می‌گویند: از پروردگار خود کمک بخواهیم تا ما را از اینجا راحت کند، پس نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: تو پدر مردم هستی، خداوند تو را به دست خودش خلق کرد و ملائکه بر تو سجده کردند و خداوند اسماء هر چیزی را به تو آموخت. ما را نزد پروردگاران شفاعت کن تا ما را از اینجا راحت کند؛ پس آدم می‌گوید: من در آنجا با شما نیستم، او خطایی را که مرتکب شده برای آنان یادآور می‌شود، و به آنان می‌گوید: نزد نوح بروید که اولین رسولی است که خداوند او را به زمین فرستاد. «...وَلَكِنْ انْتَوَا نُوحًا أَوَّلَ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ»؛^۲ نزد نوح بروید، اولین پیامبری که خداوند برای اهل زمین برانگیخت. به گفته بیضاوی به این حدیث می‌توان استدلال کرد که آدم پیامبر نبوده است.^۳

* محمد بن بشر از سعید بن ابوعروبة از قتاده از انس از پیامبر نقل کرده است: «يَجْمَعُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَقُولُونَ: لَوْ اسْتَشْفَعْنَا إِلَى رَبَّنَا وَيَلْهَمُونَ ذَلِكَ

۱. طبالسی، مسند، ج ۳، ص ۵۰۰.

۲. بخاری، التاريخ الكبير، ج ۹، ص ۱۳۱.

۳. بیضاوی، تحفة الابرار، ج ۳، ص ۴۰۷.

فَأَرَحْنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا، فَيَأْتُونَ فَيَقُولُونَ لَهُ: يَا آدَمُ، أَنْتَ أَبُو الْبَشَرِ، وَخَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ زَوْجِهِ وَ عَلَّمَكَ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ، فَاشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّنَا يَرْحَمَنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا قَالَ: لَسْتُ هُنَاكُمْ وَبِشْكُو إِلَيْهِمْ أَوْ يَدْكُرْ حَطِيئَتَهُ الَّتِي أَصَابَ، فَيَسْتَجِي رَبُّهُ، وَلَكِنْ ائْتُوا نُوحًا فَإِنَّهُ أَوَّلُ رَسُولٍ أُرْسِلَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ»^۱.

* عَفَّانُ از حَمَّادِ بْنِ سَلَمَةَ از ثابت از انس گزارش کرد که رسول خدا فرمود:
 «يَطْوُلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى النَّاسِ، فَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْطَلِقُوا بِنَا إِلَى آدَمَ أَبِي الْبَشَرِ، فَيَشْفَعُ لَنَا إِلَى رَبِّنَا، فَلْيَقْضِ بَيْنَنَا، فَيَأْتُونَ آدَمَ، فَيَقُولُونَ: يَا آدَمُ، أَنْتَ الَّذِي خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ وَأَسْكَنَكَ جَنَّتَهُ، فَاشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ فَلْيَقْضِ بَيْنَنَا، فَيَقُولُ: إِنِّي لَسْتُ هُنَاكُمْ، وَلَكِنْ ائْتُوا نُوحًا رَأْسَ النَّبِيِّينَ»^۲؛ روز قیامت برای مردم طولانی می‌شود، بعضی از آنها به بعضی دیگر می‌گویند: ما را نزد آدم ابوالبشر ببرید، تا ما را در نزد پروردگاران شفاعت کند و میان ما داوری کند، پس نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: ای آدم تو کسی هستی که خداوند تو را به دست خودش خلق کرد و تو را در باغش جای داد، در پیشگاه پروردگارت شفیع ما باش تا میان ما داوری کند، پس آدم جواب می‌دهد: من در آن موقعیت نیستم، ولی نزد نوح بروید که در رأس سلسله پیامبران است.

* مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مَعْمَرٍ از حَمَّادِ بْنِ مَسْعَدَةَ از ابنِ عَجَلَانَ از حُوَيْبَةَ بْنِ عَبِيدَةَ از أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ از پیامبر نقل کرد که فرمود: «يَوْمَ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَقَالُ

۱. ابن ابی شیبہ، المصنّف، ج ۶، ص ۳۰۹.

۲. احمد بن حنبل، مسند، ج ۲۱، ص ۲۱۱-۲۱۲.

لَهُ: اشْفَعْ [لِدَرْيَتِكَ]، فَيَقُولُ: لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَلِكَ، عَلَيْكُمْ بَنُوْحٍ فَإِنَّهُ أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَكْبَرُهُمْ...»^۱ آدم در روز قیامت خواهد آمد و به او گفته می‌شود؛ فرزندان را شفاعت کن، پس می‌گوید: من صاحب آن نیستم، از نوح بخواهید، زیرا او نخستین پیامبر و بزرگترین آنان است.

* اِبْرَاهِيمُ بْنُ أَبِي دَاوُدَ از اِبْرَاهِيمَ بْنِ [فَضْلِ بْنِ] أَبِي سُوَيْدٍ ذَرَّاعٍ از اَبُوَعَوَانَةَ از قَتَادَةَ از اَنْسِ بْنِ مَالِكٍ گزارش کرد که پیامبر فرمود: «أَوَّلُ نَبِيٍّ بُعِثَ نُوحٌ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ»^۲؛ «اولین پیامبری که برانگیخته شد، نوح بود؛ «أَوَّلُ نَبِيٍّ أُرْسِلَ نُوحٌ»^۳؛ نخستین پیامبری که فرستاده شد، نوح است.

* از اَنْسِ بْنِ مَالِكٍ نقل شده است که وقتی آیه: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» [بقره، ۱۴۳] نازل شد، چشمان رسول خدا پر از اشک شد و فرمود: «... إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، وَبَدَّلَتِ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ، وَطُوِيَتِ السَّمَوَاتُ كَطَيِّ السَّجْلِ لِلْكِتَابِ، وَحُسِبَ الْخَلَائِقُ فَمِنْهُمْ سُودُ الْوُجُوهِ، وَمِنْهُمْ بَيْضُ الْوُجُوهِ فَيَقْفُونَ أَرْبَعِينَ عَامًا... ثُمَّ يُؤْتَى بِكُلِّ نَبِيٍّ وَأُمَّتِهِ، وَيُحَكَّمُ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ فَفَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ، وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ، ثُمَّ يَنَادِي مُنَادٍ أَيْنَ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَيُؤْتَى بِهِ فَيَقُولُ اللَّهُ: يَا نُوحُ: هَلْ بَلَغْتَ الرِّسَالَهَ وَأَدَيْتَ الْأَمَانَةَ، فَيُؤْتَى بِقَوْمِهِ...»^۴؛ «... روز قیامت که زمین به زمینی دیگر تبدیل شده و آسمان‌ها مانند یک

۱. بزار، مسند، ج ۱۲، ص ۳۴۱.

۲. طحاوی، مشکل الآثار، ج ۱۴، ص ۳۸۴.

۳. ابن ابی حاتم، تفسیر، ج ۵، ص ۱۵۰۴.

۴. سمرقندی، تنبیه الغافلین، ۵۹۶-۵۹۵.

کتاب جمع شده‌اند و آفریده‌های خدا در حالی که عده‌ای از آنها روسیاه، و گروهی روسفیدند، محشور شده و چهل سال توقّف می‌کنند... هر پیامبری همراه امتش آورده می‌شود و بینشان به‌حقّ داوری می‌شود، بنابراین گروهی در بهشت و گروهی در آتش فروزان جهنّم قرار می‌گیرند. سپس ندادهنده‌ای ندا سر می‌دهد: نوح کجاست؟ نوح آورده خواهد شد و خداوند به او می‌گوید: ای نوح، آیا رسالت خود را ابلاغ و امانت را ادا کردی؟ سپس قومش آورده می‌شوند.

* عبد بن حمید از عبدالرزاق از معمر از زهری از سالم از ابن عمر گزارش کرده که گفت: «قَامَ رَسُولُ اللَّهِ فِي النَّاسِ فَأَتَنِي عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ دَكَرَ الدَّجَالَ فَقَالَ: إِنِّي لَا نَذِرُكُمْهُ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ وَلَقَدْ أَنْذَرَ نُوحٌ قَوْمَهُ...»^۱ رسول خدا در میان مردم ایستاد و خدا را آن‌طور که شایسته اوست ستود. سپس دجال را یادآوری کرد و فرمود: من شما را انذار می‌کنم و آگاهی می‌دهم؛ [همان‌طور که] هر پیامبری قومش را انذار نمود و قطعاً نوح نیز قومش را انذار کرد.

* * ابوداود از حماد بن سلمه از علی بن زید از ابی نضره نقل کرد که ابن عباس در ضمن خطابه‌ای بر روی منبر بصره گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَلَهُ دَعْوَةٌ، كُلُّهُمْ قَدْ تَجَزَّهَا فِي الدُّنْيَا، وَإِنِّي ادْخَرْتُ دَعْوَتِي شَفَاعَةً لَأُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، أَلَا وَإِنِّي سَبَدُ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ، وَأَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ، وَبِيَدِي لَوْاءُ الْحَمْدِ تَحْتَهُ آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ وَلَا فَخْرَ، وَبِشْتَدِّ كَرْبِ ذَلِكَ الْيَوْمِ عَلَى النَّاسِ فَيَقُولُونَ: انْطَلِقُوا بِنَا إِلَى آدَمَ أَبِي الْبَشَرِ، فَلْيَشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّنَا

۱. ترمذی، سنن، ج ۴، ص ۷۸.

حَتَّى يَفْضِيَ بَيْنَنَا فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ: أَنْتَ الَّذِي خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَأَسْكَنْكَ جَنَّتَهُ،
وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتَهُ، فَاشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبَّنَا حَتَّى يَفْضِيَ بَيْنَنَا فَيَقُولُ: إِنِّي لَسْتُ هُنَاكُمْ،
إِنِّي أُخْرِجْتُ مِنَ الْجَنَّةِ بِخَطِيئَتِي، وَإِنَّهُ لَا يَهْمُنِي الْيَوْمَ إِلَّا نَفْسِي، وَلَكِنْ أَتُوا نُوحًا
أَوَّلَ النَّبِيِّينَ»؛^۱ رسول خدا فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر برای او دعوتی باشد،
همه آنها این کار را در جهان به انجام رساندند، من دعوتم را برای شفاعت ائمتم در
روز قیامت ذخیره کردم. آگاه باشید - بدون اینکه تفاخری باشد - من سرور فرزندان
آدم در روز قیامت هستم؛ من نخستین کسی هستم که زمین خود را برای من باز
خواهد کرد و در این فخری نیست؛ پرچم سپاسگزاری که زیر آن آدم و فرزندان
اوست، در دست من است و برای آن فخری نیست. [وقتی] سختی آن روز بر مردم
شدت می‌گیرد، می‌گویند: ما را نزد آدم ابوالبشر ببرید تا هنگامه داوری، شفیع ما
نزد پروردگاران باشد. پس نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: تو کسی هستی که خداوند
با دستش تو را خلق کرد، و تو را در باغش جا داد و ملائکه بر تو سجده کردند، پس
شفیع ما نزد پروردگارت باش، زمانی که بین ما قضاوت کند. آدم می‌گوید: من شأن
و جایگاه آن را ندارم، زیرا به خاطر خطایم از باغ اخراج شدم و امروز این جز برای
خودم مهم نیست. نزد نوح، اولین پیامبر بروید.

* [ابن مبارک] از جدش از حبان از عبدالله از ابوحیان تیمی از ابوزرعه بن
عمرو بن جریر از ابوهیره گزارش کرده که رسول خدا فرمود: «... يَجْمَعُ اللَّهُ النَّاسَ
الْأُولَى وَالْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ... فَيَقُولُ بَعْضُ النَّاسِ لِبَعْضٍ: عَلَيكُمْ بِآدَمَ فَيَأْتُونَ

۱. طرابلسی، مسند، ج ۴، ص ۴۳۰.

آدَمَ، فَيَقُولُونَ: أَنْتَ أَبُو الْبَشَرِ، خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ، وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ
 فَسَجَدُوا لَكَ، اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ. أَلَا تَرَى مَا نَحْنُ فِيهِ؟ أَلَا تَرَى مَا قَدْ بَلَّغْنَا؟ فَيَقُولُ
 لَهُمْ آدَمُ: ... وَإِنَّهُ قَدْ نَهَانِي عَنِ الشَّجَرَةِ فَعَصَيْتُهُ، نَفْسِي نَفْسِي أَذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي،
 أَذْهَبُوا إِلَى نُوحٍ، فَيَأْتُونَ نُوحًا فَيَقُولُونَ: يَا نُوحُ، أَنْتَ أَوَّلُ الرُّسُلِ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ...
 فَيَقُولُ عَيْسَى: ... أَذْهَبُوا إِلَى مُحَمَّدٍ، فَيَقُولُونَ: يَا مُحَمَّدُ، أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ
 الْأَنْبِيَاءِ...»^۱ خدا مردم را از اولین تا آخرین آنها در یک مکان مرتفع جمع می‌کند...
 پس بعضی از مردم به بعضی دیگر می‌گویند: به آدم روی آورید، پس نزد آدم می‌روند
 و می‌گویند: تو ابوالبشری، خدا تو را با دستش خلق کرد و از روح خود در تو دمید
 و به فرشتگان امر کرد که بر تو سجده کنند، ما را نزد پروردگارت شفاعت کن. آیا
 وضعیتی که ما در آن هستیم را می‌بینی؟ آنچه را به ما رسیده است می‌بینی؟ آدم
 به آنها می‌گوید: ... خدا مرا از آن درخت نهی کرد، ولی من از فرمان او سرپیچی
 کردم. به جانم قسم، به جانم قسم، به سوی کسی غیر از من بروید، بروید به سوی
 نوح. نزد نوح می‌روند و می‌گویند: تو نخستین فرستاده خدا برای زمینیان هستی...
 نزد عیسی می‌روند و عیسی گوید: ... به سوی محمد بروید، مردم می‌گویند: ای
 محمد، تو رسول خدا و خاتم پیامبرانی...

* ابومحمد ضمرة بن عبدالله بن سعید اندلسی از عبدالله بن ابراهیم تونسلی
 از یحیی بن محمد بن خشیش از سلیمان بن عمران از عبدالله بن خارجه غافقی
 از مالک بن انس از نافع از ابن عمر گزارش کرده که رسول خدا فرمود: «... أَوْلَاهُمْ

۱. ابن مبارک، مسند، ص ۶۱. نیز نک: ترمذی، سنن، ج ۴، ص ۲۰۰.

نوحٌ وآخرهم محمدٌ؛^۱ نخستین پیامبر، نوح و آخرین آنان محمد است. گرچه سند به سبب «صاحب مناکیر»^۲ و «متهم به وضع» بودن یحیی بن محمد بن خشیش^۳ ضعیف است، ولی این قسمت از متن با دیگر احادیث صحیح سازگار است و ضعف سند جبران می‌شود.

* [عبدالله] بن وهب از یحیی بن زید شنیده است که او ذیل آیه «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا» گفته است: «فَنوحٌ أولهم، وأنت آخرهم»؛^۴ نوح، نخستین پیامبر خدا و حضرت محمد آخرین آنهاست.

* ابوالقاسم حسین بن محمد مذکر از ابو عمرو بن معبّر محمد بن فضل (قاضی مرو) از ابوهریره مزاحم بن محمد بن شاردۀ کشی از جارود بن معاذ از وکیع از شعبی نقل کرده است که او از عبدالله بن عباس چندین بار شنید که می‌گفت: «...وأساس الخلق آدم عليه السلام، وأساس الأنبياء نوح عليه السلام»؛^۵ آدم، اساس آفرینش؛ و نوح، اساس پیامبران است. *ترویج زبان قرآن*

* عمر بن احمد سمسار از ابوسعید نقاش از ابواحمد عسال از محمد بن ابراهیم بن داود از حسن بن کلبی بن معلی از یزید بن ابوحیب از حکم بن ابان از عکرمة از ابن عباس نقل کرده است: «خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ أَرْبَعُونَ رَجُلًا مِنَ الْيَهُودِ فَقَالُوا: امْضُوا بِنَا إِلَى هَذَا الْكَاهِنِ الْكَذَّابِ حَتَّى نُؤَبِّخَهُ وَنُكَذِّبُهُ أَنْ يَقُولَ إِنِّي رَسُولُ

۱. رشید عطار، مجرد أسماء الرواة عن مالك، ص ۲۸۵.
 ۲. ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج ۶، ص ۲۷۶.
 ۳. ابن عراق، تنزیه الشریعة، ج ۱، ص ۳۱۲.
 ۴. طبری، جامع البیان، ج ۱۷، ص ۵۰۳؛ ج ۲۲، ص ۷۱.
 ۵. ثعلبی، الکشف و البیان، ج ۱، ص ۱۲۸.

اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ! فَاتُّوا بَابَ النَّبِيِّ وَهُوَ يَقُولُونَ: آدَمُ خَيْرٌ مِنْهُ. قَالُوا: هَذِهِ وَاحِدَةٌ. قَالَتْ
 الْيَهُودُ: نُوحٌ خَيْرٌ مِنْكَ. قَالَ: لِمَ؟ قَالُوا: لِأَنَّ سَفِينَتَهُ جَرَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَاسْتَوَتْ
 عَلَى الْجُودِيِّ... فَقَالَ النَّبِيُّ: آدَمُ أَبِي وَلِكِنِّي أُعْطِيتُ أَفْضَلَ مِمَّا أُعْطِيَ قَالُوا: وَمَا
 ذَلِكَ؟ قَالَ: إِنَّ الْمُنَادِيَ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ أَشْهَدُ
 أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَلَا يُقَالُ: أَنَّ آدَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَلِوَأَنَّ الْحَمْدَ بِيَدِي وَلَيْسَ بِيَدِي آدَمَ
 فَقَالَتْ الْيَهُودُ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ هَذَا مَكْتُوبٌ بِالتَّوْرَةِ؛^۱ چهل نفر از یهودیان مدینه
 نزد رسول خدا آمدند و گفتند: آدم و نوح از تو برتر بودند... پیامبر اکرم فرمودند: آدم
 پدر من است، ولی عطای خدا به من بیش از عطای داده شده به آدم است و آن این
 است که هر روز منادی از شرق تا غرب عالم «اشهد انَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» را پنج
 نوبت ندا می دهد ولی هیچ گاه «انَّ آدَمَ رَسُولُ اللَّهِ» گفته نمی شود.

* علی بن محمد از برخی یارانش از آدم بن اسحاق از عبدالرزاق بن مهران از
 حسین بن میمون از محمد بن سالم از امام باقر (ع) گزارش کرده است که فرمود:
 «إِنَّ [أ] نَاسًا تَكَلَّمُوا فِي هَذَا الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ ... إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ نُوحًا إِلَى
 قَوْمِهِ - أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَاطِيعُونَ [نوح، ۳] ثُمَّ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ وَحَدَّهُ وَ أَنْ
 يَعْبُدُوهُ وَ لَا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ثُمَّ بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ عَ عَلَيَّ ذَلِكَ إِلَى أَنْ بَلَغُوا مُحَمَّدًا فَدَعَاهُمْ
 إِلَى أَنْ يَعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ قَالَ: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ
 نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّينا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ
 وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ

۱. اصفهانی، دلائل النبوة، ۱۶۴-۱۶۵.

يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ» [شورا، ۱۳]...؛^۱ برخی از مردم بدون علم درباره قرآن سخن می‌گویند... خداوند نوح را به سوی قومش فرستاد تا خدا را عبادت کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند، سپس پیامبران را با همین هدف در پی او فرستاد تا نوبت به محمد رسید؛ چنان‌که در قرآن فرمود: «**شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْك ...**».

* در متنی منسوب به امام صادق (ع) برای زیارت مرقد مطهر امام حسین (ع) آمده است: «**السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله، السلام عليك يا وارث نوح نبي الله...**»؛^۲ آدم ابوالبشر مصطفای خداوند و نوح (ع) پیامبر خداست.

۲. آدم ابوالبشر مصطفای خداوند است، نه پیامبر

۲.۱. تعبیرهای «اصطفی» و «اجتبی» به تنهایی بیان‌گر نبوت نیستند

* برخی با توجه به آیه «**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ**» (آل عمران: ۳۳)، اصطفی را نشانه نبوت و آدم را پیامبر پنداشته‌اند.^۳ ولی، «اصطفا» به تنهایی نشانه نبوت نیست و نمی‌توان آیه ۳۳ آل عمران را دلیل پیامبری آدم دانست، زیرا در آن صورت باید آل عمران که شامل عمران (پدر مریم)، مادر مریم، مریم و حضرت عیسی (ع) است، همه پیامبر باشند؛ در حالی که از آل عمران فقط حضرت عیسی (ع) پیامبر بوده است. مریم دختر عمران، مادر

۱. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۸-۲۹.

۲. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۲۰۶.

۳. قاسم، منار القاری، ج ۱، ص ۲۹.

حضرت عیسیٰ (ع) نیز مصطفای خداوند است و پیامبر نیست: «وإذ قالت الملائكة يا مريم إن الله اصطفاك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين» (آل عمران: ۴۲).

«صفو» به معنای خالص کردن هر چیزی از آلودگی و پلیدی است؛ بنابراین، «اصطفی» هم دلالت بر پاکی دارد و هم ناظر بر انتخاب خالص‌ترین و گزینش ممتازترین هر چیزی است.^۱ به باور علامه طباطبائی این کلمه وقتی با مقامات ولایت ملاحظه شود، منطبق بر خلوص عبودیت میشود و بنده در تمامی شئونش به مقتضای مملوکیت و عبودیتش رفتار می‌کند و تسلیم خداوند است.^۲

«اصطفی» در قرآن هم برای پیامبرانی همچون حضرت نوح (ع)، حضرت ابراهیم (ع) و آل او: اسحاق و اسماعیل و هم برای غیر پیامبران مانند طالوت^۳ به کار رفته است؛ از این رو، برخی از مصطفاها به پیامبری رسیده‌اند همچون حضرت موسی (ع)^۴ و برخی را خداوند به دلایلی عنوان پیامبری نداده است. بنابراین، شاید بتوان گفت اصطفای برای نبوت حالت پیش‌نیاز دارد؛ زیرا تا انسانی تسلیم امر خدا بودن را در فراز و نشیب زندگی و «محسن» بودن خود را به ظهور نرساند، نمیتوان به او مسئولیت مهم رسالت و نبوت را محوّل کرد. انسان‌هایی برگزیده میشوند که شایستگی‌های لازم و کافی را دارند (شعرا، ۱۲۱-۱۲۰؛ یوسف، ۲۲).

۱. خلیل بن احمد، العین، ج ۷، ص ۱۶۲؛ راغب اصفهانی، المفردات، ج ۲، ص ۴۰۷.

۲. طباطبائی، المیزان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۳. «وقال لهم نبیهم: إن الله قد بعث لكم طالوت ملكا؛ قالوا: أني يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال؟! قال: إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم. والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليهم» (بقره، ۲۴۷).

۴. «قال: يا موسي إني اصطفيتك علي الناس برسالاتي و بكلامي فخذ ما آتيتك و كن من الشاكرين» (اعراف، ۱۴۴).

* برای پیامبری آدم ابوالبشر به آیه ۱۲۲ سوره طاهّا نیز استشهاد شده است: «ثمّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ». ^۱ در حالی که «اجتبی» در قرآن مانند «اصطفی» برای پیامبران و غیر آنان به کار رفته است؛ از جمله برای حضرت ابراهیم (ع): «شاکراً لانعمه اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (نحل، ۱۲۱) و حضرت یونس (ع): «فاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ» (قلم، ۵۰)؛ و در آیه ۷۸ سوره حج برای مؤمنان امت خاتم پیامبران: «یا ایها الذین امنوا.... وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجْتَبَاکُمْ»؛ ای مؤمنان... و در راه خدا آن طور که شایسته اوست جهاد و کوشش کنید، خداست که شما را برگزید.

«اجتبا» از ماده «جبی» به معنای فراهم آوردن بستری مناسب برای رشد است که وقتی از سوی خدا برای انسان به کار می‌رود، تقرب به خدا را نیز می‌رساند. ^۲ راغب اصفهانی، اجْتَبَاء چیزی را جمع کردن همراه با خالص گردانیدن آن چیز دانسته است و «اجْتَبَاءُ اللّٰهِ الْعَبْدِ» یعنی خداوند او را ویژه فیض و بخشش الهی گردانید که نعمت‌های گوناگون را بدون رنجش بدست آورد و این ویژگی برای انبیا و بعضی از مقربین ایشان از صدیقین و شهداست. ^۳ بنابراین اجْتَبَاءِ اَدَمَ لزوماً پیامبری ایشان را اثبات نمی‌کند، بلکه بیانگر این است که او مشمول فیض خاص خداوند بوده است. ^۴

هیچ یک از اصطلاحاتی را که خداوند برای نشان دادن نبوت ۲۵ پیامبر مذکور

۱. طبرانی، التفسیر الکبیر، ج ۴، ص ۲۶۷.

۲. خلیل بن احمد، العین، ج ۶، ص ۱۹۲.

۳. راغب اصفهانی، المفردات، ج ۱، ص ۳۸۱-۳۸۰.

۴. قس: فخررازی، التفسیر الکبیر، ج ۲، ص ۳۳۹.

در قرآن به کار برده، برای آدم ابوالبشر به کار نبرده است، اصطلاحات ناظر به پیامبری عبارتند از:

● «أولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة» (انعام: ۸۹)، این عبارت پس از ذکر ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوح، داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی، هارون، زکریّا، یحیی، عیسی، الیاس، اسماعیل، الیسع، یونس و لوط آمده است (انعام: ۸۳-۸۶):

● «وإذ ذكر في الكتاب إدریس إنه كان صدیقا نبیا» (مریم: ۵۶):

● «وإذ ذكر في الكتاب إسماعیل... وكان رسولا نبیا» (مریم: ۵۴):

● «یحیی... نبیا من الصالحین» (آل عمران: ۳۹):

● «كذبت عاد المرسلین . إذ قال لهم أخوهم هود ألا تتقون» (شعرا: ۱۲۳)

و (۱۲۴):

● «كذبت ثمود المرسلین . إذ قال لهم أخوهم صالح ألا تتقون»

(شعرا: ۱۴۱ و ۱۴۲):

● «كذب أصحاب الأیكة المرسلین . إذ قال لهم شعيب ألا تتقون»

(شعرا: ۱۷۶ و ۱۷۷):

● «وإن إلیاس لمن المرسلین» (صافات: ۱۲۳):

● «وداود وسلیمان... وكلا آتینا حكما وعلما» (انبیا: ۷۹):

● «فوهب لی موسى ربی حكما وجعلنی من المرسلین» (شعرا: ۲۱):

● «محمد... رسول الله وخاتم النبیین» (احزاب: ۴۴).

۲.۲. عصیان آدم منافی نبوت اوست

با اینکه در قرآن برخی رفتارهای پیامبران الهی با سیره مرضیه خاتم پیامبران مقایسه شده و وجه امتیاز سیره اسوه حسنه تبیین گردیده است (مانند: «ولاتکن کصاحب الحوت اذ نادى و هو مکظوم» (قلم: ۴۸)، ولی در پیشینه هیچ یک از انبیای الهی، عصیان و سرپیچی از فرمان خداوند وجود ندارد. در حالی که آدم به‌رغم نهی صریح از نزدیک شدن به شجره، از آن خورد (اعراف: ۱۹-۲۲؛ بقره: ۳۵) و مرتکب معصیت شد: «و عصی آدم ربّه فغوی» (طاهّا: ۱۲۱)؛ از این رو، آدم در ردیف پیامبران خدا قرار نمی‌گیرد.

البته اغلب مفسران تحت تأثیر شهرت پیامبری آدم، آیاتی را که نافی مقام پیامبری اوست به شکل‌های گوناگون توجیه کرده‌اند؛ از جمله گفته‌اند: آدم، هنگام ارتکاب این لغزش، در دار تکلیف نبوده؛ بلکه در حال آماده ساختن خود برای استقرار در زمین به سر می‌برده و این نهی، فقط جنبه آزمایشی داشته است.^۱ آن‌چه آدم مرتکب شد، ترك اولی بود، نه گناه.^۲ این نهی ارشادی بوده، مخالفت با آن گناه شمرده نمی‌شود^۳ و اصلاً آدم هنگام ارتکاب آن نهی، به مقام پیامبری نرسیده بود.^۴ این توجیه‌ها برگرفته از برخی اخبار ضعیف است؛ از جمله دو روایت زیر:

الف) احمد بن زیاد بن جعفر همدانی و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام

۱. ملاصدرا، تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۹۰؛ مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. طوسی، التبیان، ج ۱، ص ۱۶۲؛ فخررازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ۶۵.

۳. طباطبائی، المیزان، ج ۱، ص ۱۴۵.

۴. فخررازی، التفسیر الکبیر، ج ۲، ص ۳۳۹؛ مراغی، تفسیر، ج ۱، ص ۹۴.

مکتب و علی بن عبدالله و زاق از علی بن ابراهیم بن هاشم از قاسم بن محمد برمکی از ابوصلت هروی گزارش کرده‌اند که علی بن محمد بن جهم در مجلسی که مأمون، امام رضا (ع) و عالمانی از مسلمانان، یهودیان، نصاری، مجوسیان و صابئیان را جمع کرده بود، از امام رضا (ع) پرسید: آیا شما قائل به عصمت انبیا هستید؟ امام (ع) فرمودند: بله. او دیدگاه امام را درباره آیه «و عصی آدم ربّه فغوی» پرسید. امام رضا (ع) فرمودند: «یا علی اتقی الله و لا تنسب الی انبیاء الله الفواحش و لا تتأول کتاب الله بزأیک فإن الله عز و جل قد قال: و ما یعلم تأویلہ إلا الله و الراسخون؛ و أما قوله عز و جل فی آدم: و عصی آدم ربّه فغوی فإن الله عز و جل خلق آدم حجة فی أرضه و خلیفه فی بلاده لم یخلقہ للجنة و كانت المصیبة من آدم فی الجنة لا فی الأرض و عصمته تجب أن یكون فی الأرض لیتمم مقادیر أمر الله فلما أهبط الی الأرض و جعل حجة و خلیفه عصم بقوله عز و جل: إن الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین»؛ «ای علی از خداوند بترس و به انبیا نسبت فواحش نده و کتاب خدا را به رأی خود تأویل نکن، پس براستی خداوند گفته است: تأویل قرآن را کسی جز خدا و راسخان در علم نمیدانند؛ و اما [برای فهم] سخن خداوند در مورد آدم «و عصی آدم ربّه فغوی» [بایسته است به این نکات توجه شود که] خداوند آدم را خلق کرد تا حجت او بر روی زمین و خلیفه او در سرزمینش باشد. او را برای بهشت خلق نکرد و عصیان آدم در بهشت بود نه در زمین، و عصمتش واجب میکند که او در در زمین باشد تا احکام خدا را تکمیل کند؛ وقتی او را به زمین آوردند، حجت و خلیفه قرار

۱۰۰۱ ابن بابویه، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

داده‌شد. آدم با توجه به این سخن خداوند متعال معصوم بود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ».

ب) تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی از پدرش از حمدان بن سلیمان نیسابوری از علی بن محمد بن جهّم آورده است، امام رضا (ع) در پاسخ مأمون که از تعارض آیه «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» با عصمت انبیا پرسیده بود، فرمودند: «وَوَكَانَ ذَلِكَ مِنْ آدَمَ قَبْلَ النَّبِيِّ وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ بِذَنْبٍ كَبِيرٍ اسْتَحَقَّ بِهِ دُخُولَ النَّارِ وَإِنَّمَا كَانَ مِنَ الصَّغَائِرِ الْمُؤْهُوبَةِ الَّتِي تَجُوزُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ قَبْلَ نُزُولِ الْوَحْيِ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا اجْتَبَاهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَجَعَلَهُ نَبِيًّا كَانَ مَعْصُومًا لَا يَذْنُبُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً...»^۱؛ این رویداد پیش از پیغمبری آدم بود، گناهی که از او صادر شد گناه کبیره نبود که به سبب آن مستحق جهنم شود، بلکه از گناهان صغیره بخشوده شده‌ای بود که امکان وقوع آن پیش از نزول وحی بر پیغمبران وجود داشت. پس از آنکه خداوند آدم را برگزید و او را پیغمبر قرار داد، آدم معصوم بود و هرگز گناه صغیره و کبیره از او صادر نشد؛ چنانچه خداوند فرمود: «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ» و «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ».

سند این دو خبر به سبب ضعف تمیم بن عبدالله قرشی،^۲ بغض و کینه و دشمنی علی بن محمد بن جهّم با اهل بیت (ع) و غریب بودن طریق آن،^۳ و مجهول بودن حسین بن ابراهیم، علی بن عبدالله و قاسم بن محمد، ضعیف و فاقد حجیت است.

۱. ابن بابویه، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۶.

۲. حلی، رجال، ص ۲۰۹؛ ابن غضائری، رجال، ص ۴۵.

۳. ابن بابویه، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۶.

اما متن هر دو خبر با بیان قرآن در تعارض است. زیرا بر اساس بیان قرآن، خلقت آدم و حوّا بر روی زمین بوده و آنان در باغی در روی زمین مستقر بودند و لغزش و عصیان آنها در همان باغ اتفاق افتاد. حسن بن بشر از امام صادق (ع) درباره جنت آدم پرسید، امام فرمودند: «جَنَّةٌ مِنَ الْجَنَّاتِ الدُّنْيَا تَطَّلِعُ عَلَيْهِ فِيهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَلَوْ كَانَتْ مِنَ الْجَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا»؛^۱ باغی از باغ‌های دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می‌تایید، و اگر آن باغ از باغ‌های جاودان [در بهشت] بود هرگز آدم از آن بیرون رانده نمی‌شد. هبوط آن دو نیز به معنای افتادن و سقوط از بهشت موعود بر روی زمین نیست، بلکه خروج آنان از باغ و استقرار در قسمتی دیگر از زمین است؛ چنانکه هبوط در داستان حضرت موسی (ع) نیز به همین معناست: «وإذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الأرض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال أتستبدلون الذي هو أدنى بالذي هو خير اهبطوا مصرا فإن لكم ما سألتم...» (بقره، ۶۱). سفر نبی نبی کاغون شروتیوچ زبان قرآن

شایان توجه است که در قرآن کلمه «جَنَّةٌ»، ۶۹ بار به کار رفته که ۱۳ مرتبه به معنای باغی بر روی زمین است؛ همان‌طور که از ۱۴ بار کاربرد «اصحاب الجنة»، ۱۳ مرتبه به معنای بهشتیان است و یک بار در سوره قلم آیه ۱۷: «إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ» به معنای صاحبان باغی بر روی زمین است.

شهید سید محمد باقر حکیم - فقیه و قرآن پژوه معاصر - آورده است: «هبوط

۱. ابن بابویه، علل الشرایع، ج ۲، ص ۶۰۰.

آدم و اخراج وی از باغ نیز سرآغاز دوران تحمّل مسئولیت و رنج و کوشش برای زندگی و ادامه زندگی بوده است. بنابراین، آدم از همان آغاز بر روی زمین بوده است... در جایگاهی که رنج و دشواری در آن نبوده و تمامی وسایل زندگی و آسایش و آرامش برای وی فراهم بوده است؛ پس از نافرمانی، زندگی جدیدی برای او آغاز گردید که با زندگی سابق او متفاوت بود، و مشخصات و مختصات دیگری داشت، هر چند آن زندگی پیشین او نیز در روی زمین بود.^۱ شیخ صدوق (۳۸۱ق)،^۲ ابوالقاسم بلخی (۳۱۹ق) و ابومسلم اصفهانی (۳۲۲ق) نیز همین عقیده را دارند.^۳

۳. ۲. وحی و تکلم خداوند با بندگان همواره مساوی با پیامبری آنان نیست

برخی با استناد به آیه «وما کان لبشر أن یکلمه الله إلا وحیا أو من وراء حجاب أو یرسل رسولا فیوحی یاذنه ما یشاء إنه علی حکیم» (شوری: ۵۱)؛ و اینکه خداوند مستقیم با آدم سخن گفته است: «وقلنا یا آدم اسکن أنت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقر با هذه الشجرة فتکوننا من الظالمین» (بقره: ۳۵) و «قال یا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم بأسمائهم» (بقره: ۳۳) نتیجه گرفته‌اند آدم پیامبر بوده^۴ که فضیلت و شرافت دریافت وحی الهی و همسخنی با خدا را داشته است.^۵ ولی کاربرد وحی در قرآن برای غیر پیامبران امر رایج و متعارفی است، از جمله وحی به مادر

۱. حکیم، علوم قرآنی، ص ۵۰۱. نیز نک: مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۷؛ رضا، تفسیر المنار، ج ۱، ص ۲۷۷.
 ۲. ابن بابویه، اعتقادات الامامیة، ص ۷۹.
 ۳. فخررازی، التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ۴۵۲.
 ۴. ابن بابویه، اعتقادات الامامیة، ص ۸۹.
 ۵. نک: ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۴۴۵.

حضرت موسی(ع): «و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین» (قصص: ۷).
 و سخن گفتن خدا با ذوالقرنین دلالت بر پیامبری آن دو ندارد: «قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا» (کهف: ۸۶).

۴. ۲. آدم فاقد معجزه است

بر پایه مبانی علم کلام، معجزه نشانه صدق پیامبری و نبوت پیامبران است. برای آدم معجزه‌ای در قرآن و روایات ذکر نشده است، ولی برخی مدعی شده‌اند که آگاهانیدن فرشتگان از اسماء و بازشدن زبان آدم به آن اسامی، معجزه آدم است.^۱ معجزه در مقام اثبات نبوت پیامبر برای قومی که به سوی آنان فرستاده شده است، پدید می‌آید، در حالی که برای آدم قومی در قرآن ذکر نشده است. ملائکه نیز قوم آدم نبودند تا نیازی به اثبات نبوت آدم داشته باشند.^۲ البته از آنجا که برای بیشتر پیامبران همچون اسحاق و ادریس در قرآن معجزه و آیه‌ای ذکر نشده، و نامی از قوم بعضی از انبیا مانند ایوب و ذوالکفل به میان نیامده است، نمی‌توان ذکر نشدن آیه و قومی برای آدم را به‌تنهایی نشانه عدم نبوت او دانست.

۵. ۲. عقل، پیامبر درونی

ممکن است برخی با استشهاد به حدیث امام باقر(ع) که فرمودند: «وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ اللَّهُ أَرْضاً مُنْذُ قَبَضَ آدَمَ إِلَّا وَ فِيهَا إِمَامٌ يَهْتَدَى بِهِ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ حُجَّتُهُ عَلَى

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۱.

۲. قس: ابن بابویه، اعتقادات الامامیه، ص ۸۹.

عِبَادِهِ وَ لَا تَبْقَى الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى عِبَادِهِ»^۱ بر نبوت آدم استدلال کنند؛ ولی باید دقت کرد که اولاً در حدیث، لفظ «امام» آمده است، نه «نبی» و پرواضح است که هر امامی، پیامبر نیست؛ ثانیاً مسئله امامت پس از قبض روح آدم آغاز می‌شود؛ ثالثاً بنا بر آموزه امام کاظم(ع) به هشام بن حکم که فرمودند: «یا هشام! انّ لله علی الناس حُجَّتَین: حُجَّة ظاهرة و حُجَّة باطنة، فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء و الأئمة، و اما الباطنة فالعقول»^۲؛ خداوند دو حجت بر مردم دارد: یکی، حجت بیرونی و آشکار و دیگری، حجت درونی و باطنی؛ حجت آشکار، پیامبران و رسولان و امامان اند و حجت باطنی، عقل هاست.

بنابراین، آدم و حوا و نسل آن دو از عقل که حجت و پیامبر درونی است برخوردار بودند. حضرت علی(ع) فرموده‌اند: «وَأَلَمْ يَخُلِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مُزْسَلٍ، أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ، أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ، أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ»^۳؛ خداوند سبحان بندگان را بدون پیامبر، یا کتاب آسمانی، یا حجتی که قرین و همراه همیشگی انسان است، یا نشان دادن راه روشن رها نساخت. مبنای این سخن مولا علی(ع) در دهها آیه قرآن بیان شده است از جمله اینکه خداوند تعلیم بکایک انسان‌ها را به عهده گرفته است: «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» (علق، ۵)، و همه انسان‌ها برای به‌زیستن، انذار شده‌اند و آگاهی و هشدارهای لازم را از طرق مختلف دریافت کرده‌اند: «كَلَّمَا الْقِي فِيهَا فُوج سَأَلَهُم

۱. به خدا قسم، خداوند متعال از زمان قبض روح آدم تا زمان کنونی، زمین را بدون امامی که مردم را به سوی خدا فرامی‌خواند، رها نکرده است؛ و او حجت خدا بر دیگر بندگان است، و هرگز زمین بدون حجت خدا بر بندگان او نخواهد بود (کلینی، کافی، ج ۱، ص ۹۷۱).

۲. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۶.

۳. شریف رضی، نهج البلاغه، ص ۴۳.

خزنتها الم یاتکم نذیر؟! قالوا: بلی، قد جاءنا نذیر فکذبنا... وقالوا: لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر» (ملک، ۹-۱۰).

۶. ۲. ضعف سند و متن روایاتی که آدم را نخستین پیامبر خدا معرفی کرده اند

* ابن عباس گوید: ... پیامبر در مسجد بود که عبدالله بن سلام نزد ایشان آمد و گفت: ... من فرستاده یهود به سوی تو هستم برای روشن شدن مطلبی و تو از محسنین هستی... ای محمد مرا آگاه کن که خداوند از فرزندان آدم چه تعداد پیامبر آفریده است؟ پیامبر گفت: ای ابن سلام، خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید... گفت: راست گفתי ای محمد؛ خبر ده مرا که نخستین پیامبر که بود؟ فرمود: آدم، گفت: راست گفתי ای محمد، آیا آدم نبی و مرسل بود؟ فرمود: بله، آیا در تورات «یا آدم اُنَبِّئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» را نخوانده‌ای؟!^۱

عبدالله بن سلام بن حارث از یهودیانی بود که در سال اول یا هشتم هجری اسلام آورد. وی متهم به حمایت از عثمان و بیعت نکردن با امام علی (ع) و نفوذ اسرائیلیات در فرهنگ اسلامی است.^۲ متن نیز نادرست است. زیرا شمار پیامبران در روایات بسیار مختلف گزارش شده که با هم در تضادند، مطابق بیان قرآن، پیامبران ۲۵ نفرند.^۳

* [یحیی بن موسی] قَتَبی از وهب [بن منبّه] از ابن عباس: «إِنَّ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۴۲-۲۴۱.

۲. ابن خلدون، دیوان المبتدأ، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۵۵۵.

۳. نک: مقاله بعدی در همین کتاب با عنوان «شمار پیامبران در قرآن و تحلیل انتقادی آن در تفسیر، حدیث و دیگر منابع اسلامی».

آدم و آخرهم محمد^۱؛ اولین پیامبر، آدم و آخرینشان محمد است.

رجال شناسان درباره وثاقت وهب بن منبه متفق القول نیستند.^۲

* هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و پدرش از ابی صالح گزارش

کرده است که ابن عباس گفت: «أَوَّلُ نَبِيٍّ بُعِثَ فِي الْأَرْضِ بَعْدَ آدَمَ إِدْرِيسُ»؛^۳

ادریس، نخستین پیامبری بود که پس از آدم مبعوث شد.

ابوصالح، باذام ابی صالح است که به لحاظ رجالی، ضعیف است؛ عالمان رجالی

او را «دروغگو» میدانند.^۴

* عمرو بن هشتم و ابوالنضر هاشم بن قاسم کنانی گفتند: خبر رسید به ما از

مسعودی از ابو عمر شامی از عبید بن خشخاش از ابوذر که او از پیامبر پرسید: «أَيُّ

الأنبياء أول؟ قال: آدم. قال قلت: أوتبياً كان؟ قال: نعم نبي مكرم»؛^۵ چه کسی

اولین پیامبران بود؟ فرمود: آدم. گفتیم: آیا آدم پیامبر بود؟ فرمود: بله، پیامبری که

با او سخن گفته شد. *موسس فقهی بنی کانون نشر و ترویج زبان قرآن*

این تنها حدیثی است که عبید بن خشخاش [یا حسحاس] از ابوذر نقل می کند،

اما وی امکان نقل مستقیم از ابوذر را ندارد.^۶ دارقطنی این حدیث را متروک می داند.^۷

* احمد بن انس بن مالك دمشقی از ابراهیم بن هشام بن یحیی بن یحیی

۱. جرجانی، درج الدرر، ج ۱، ص ۲۵۳.

۲. ذهبی، دیوان الضعفاء، ۴۲۹.

۳. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۴. نیز نک: ماوردی، اعلام النبوة، ص ۵۴.

۴. بخاری، التاريخ الكبير، ج ۲، ص ۱۴۴.

۵. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۸ و ۴۵.

۶. بخاری، التاريخ الكبير، ج ۵، ص ۴۴۷.

۷. مغلطای بن قلیح، اكمال تهذيب الكمال، ج ۹، ص ۸۹.

غسانی از پدرش هشام و هشام از پدرش یحیی و یحیی از پدرش یحیی غسانی از ابودریس خولانی از ابوذری غفاری نقل کرده است که رسول خدا فرمود: «أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ آدَمُ وَأَخِرُهُمْ مُحَمَّدٌ»؛^۱ نخستین پیامبر، آدم و آخرینشان محمد است.

رجال شناسان، ابراهیم بن هشام بن یحیی غسانی را کذاب دانسته‌اند.^۲

* عبدالرحمن بن معاویه عتبی از عمرو بن خالد حزانی از ابن لهیعة از خالد بن یزید از صفوان بن سلیم از ابوصالح سمان نقل کرد که ابوذری از رسول خدا پرسید: «مَنْ أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: آدَمُ. قُلْتُ: نَبِيٌّ كَانَ؟ قَالَ: نَعَمْ، مُكَلَّمٌ. قُلْتُ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: نُوحٌ، وَبَيْنَهُمَا عَشْرَةُ آبَاءٍ. قُلْتُ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: إِبْرَاهِيمُ، وَبَيْنَهُمَا عَشْرَةُ آبَاءٍ»؛^۳ چه کسی اولین پیامبر است؟ فرمود: آدم. گفتم: نبی بود؟ فرمود: بله، او کسی بود که خدا با او سخن گفته بود. گفتم: بعد از او چه کسی است؟ فرمودند: نوح، و بین این دو، ده نسل است. گفتم: پس از او کیست؟ فرمود: ابراهیم، و بین این دو، ده نسل است.

موسس فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

ابن لهیعه ضعیف است.^۴

* بکر بن سهل از عبدالله بن صالح از معاویه بن صالح از ابوعبدالملك محمد بن ایوب از ابن عائد گزارش کرد که ابوذری از رسول خدا پرسید: «يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: آدَمُ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كِمِ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: جَمًّا غَفِيرًا ثَلَاثَ مِائَةٍ»

۱. طبرانی، الاوائل، ص ۳۹.

۲. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۷۳.

۳. طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۵، ص ۷۷.

۴. هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۷.

وَتَلَاثَةَ عَشَرَ»؛^۱ ای رسول خدا، اولین پیامبر چه کسی بود؟ فرمود: آدم، گفتم: ای رسول خدا شمار پیامبران چقدر بود؟ فرمودند: شمار بسیاری، ۳۱۳ نفر.

نسائی، بکر بن سهل (۲۸۹د ق) را تضعیف کرده است.^۲

* «وَدَخَلَ أَبُو دَرَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَهُوَ جَالِسٌ وَحْدَهُ، ... قُلْتُ: مَنْ كَانَ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: آدَمُ. قُلْتُ: وَكَانَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مُرْسَلًا؟ قَالَ: نَعَمْ؛ خَلَقَهُ اللَّهُ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ثُمَّ سَوَّاهُ...؛ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ؟ قَالَ مِائَةَ كِتَابٍ وَأَرْبَعَةَ كُتُبٍ؛ أَنْزَلَ عَلَى شَيْثِ حَمْسِينَ صَحِيفَةً، وَعَلَى إِدْرِيسَ ثَلَاثِينَ صَحِيفَةً، وَعَلَى إِبْرَاهِيمَ عَشْرَ صَحَائِفَ، وَأَنْزَلَ عَلَى مُوسَى قَبْلَ التَّوْرَةِ عَشْرَ صَحَائِفَ، وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَالرُّبُورَ وَالْفُرْقَانَ»؛^۳ ابوذر در حالی که رسول خدا تنها نشستند بود بر ایشان وارد شد... [از پیامبر] پرسیدم: نخستین پیغمبر چه کسی بود؟ فرمود: آدم. پرسیدم: آدم جزء مرسلین بود؟ فرمود: بله، خدا او را به دست قدرت خود بیافرید، و از روح خود در او بدمید... پرسیدم: ای رسول خدا، خداوند چند کتاب نازل کرد؟ فرمود: ۱۰۰ کتاب کوچک و چهار کتاب بزرگ؛ ۵۰ صحیفه بر شیت نازل کرد، ۳۰ صحیفه بر ادريس و ده صحیفه بر ابراهيم و موسی نازل کرد، و چهار کتاب بزرگ: تورات و انجیل و زبور و فرقان است.

خبر فوق مرسل است و سندی برای آن ذکر نشده است، بنابراین، فاقد حجیت سندی است. محتوای خبر نیز با بیان قرآن در تعارض است، زیرا در بیان قرآن

۱. طبرانی، مسند الشاميين، ج ۳، ص ۱۵۴.

۲. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۶.

۳. ابن حبان، الثقات، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۰؛ نیز نک: وزام، تنبيه الخواطر، ج ۲، ص ۶۷.

همه رسولان و انبیای الهی بدون استثنا کتاب دارند: «لقد أرسلنا رسلنا بالبینات وأنزلنا معهم الكتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط» (حدید، ۲۵): «وإن یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جاءتهم رسلهم بالبینات وبالزبر وبالکتاب المنیر» (فاطر، ۲۵) و «کان الناس أمة واحدة فبعث الله النبیین مبشّرين ومنذرين وأنزل معهم الکتاب بالحقّ لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیهِ» (بقره، ۲۱۳). بنابراین، محدود کردن «صحف اولی» به صحف ابراهیم و موسی در آیات ۱۸ و ۱۹ سوره اعلی: «إنّ هذا لفی الصحف الأولی. صحف ابراهیم وموسى»، اشتباهی است که از ناحیه مترجمان قرآن رخ داده است؛ صحف ابراهیم و موسی از باب مثال ذکر شده‌اند، یعنی ما این آموزه‌ها را از قبل در صحف پیامبران پیشین هم آورده بودیم، از جمله در صحف حضرت ابراهیم و حضرت موسی (ع).^۱ نام شیث نیز در قرآن در زمره پیامبران به کار نرفته است.

* ابوطاهر بن احمد بن محمد بن عبدالرحیم از ابومحمد عبدالله بن جعفر بن حیان از ابوجعفر محمد بن عباس بن ایوب از محمد بن مرزوق بن بکیر از یحیی بن سعد عبشمی از ابن جریج از عطاء از عبید بن عمیر ثقفی نقل کرده است که ابوذر به پیامبر گفت: «مَنْ كَانَ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: آدَمُ، قُلْتُ: وَكَانَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مُرْسَلًا؟ قَالَ: نَعَمْ، خَلَقَهُ اللَّهُ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ»؛^۲ چه کسی اولین پیامبر بود؟ فرمود: آدم، گفتم: از پیامبران مرسل بود؟ فرمود: بله، خدا او را با دست خود آفرید و از روحش در او دمید.

۱. لسانی فشارکی، متن صوتی کارگاه آموزشی پژوهشی تفسیر ترتیبی قرآن، سوره اعلی، ۱۳۹۴.

۲. شجری، ترتیب الامالی، ج ۱، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

در منابع رجالی، جرح و تعدیلی از عبید بن عمیر ثقفی در دست نیست، بنابراین نمی‌توان به سند روایت اعتماد کرد.

* یحیی بن سعید از عبدالملک بن جریج از عطاء از عبید بن عمیر لیشی روایت کرده است که ابوذر به پیامبر گفت: «من کان أول الأنبياء؟ قال: آدم. قلت: و کان من الأنبياء مرسلًا؟ قال: نعم، خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه»؛^۱ چه کسی اولین پیامبران بود؟ فرمود: آدم. گفتم: از پیامبران مرسل بود؟ فرمود: بله، خدا او را با دست خود آفرید و از روحش در او دمید.

یحیی بن سعید بصری، «واه» (ضعیف) و «أموی» است که «مقلوبات» (تغییر یافته‌ها) و «مُلَزَّقات» را روایت می‌کند.^۲ در منابع رجالی اهل سنت، عبید بن عمیر بن قَتَادَةَ لیشی (۶۸۵ ق) ثقة دانسته شده است، ولی با توجه به اینکه او از نخستین قصه‌گویان در عهد عمر بن خطاب است و عائشه او را با عبارت «حَفَّفَ فَإِنَّ الذِّكْرَ ثَقِيلٌ» نصیحت کرده است^۳ و حضرت علی (ع) قصه‌گویان را - که به‌طور معمول ناقل اسرائیلیات در منابر بودند - از مساجد اخراج کردند،^۴ نمی‌توان به گزارش او اعتماد کرد.

* خالد بن خِدَاش از عبدالله بن وهب از سعید بن ابی‌ایوب از جعفر بن ربیع و زیاد مؤلی مصعب گزارش کرده‌اند که: «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ عَنِ آدَمَ: أَنَبِيَا كَانَتْ؟ قَالَ:

۱. ابن بابویه، الخصال، ج ۲، ص ۵۲۴.
۲. ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۱۲۵۰.
۳. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۶، ص ۱۶.
۴. ابوطالب مکی، قوت القلوب، ج ۱، ص ۲۵۶.

بَلَىٰ نَبِيٌّ مُّكَلِّمٌ؛^۱ از رسول خدا سؤال شد که آیا آدم پیامبر بود؟ فرمود: بله، پیامبری که خدا با او سخن گفته بود.

زیاد المصفر، از موالی مصعب بن زبیر (د۷۲ق) است.^۲ بنابراین امکان ملاقات با پیامبر (ص) را نداشته است و مشخص نشده که این حدیث را از چه کسی شنیده است. سال فوت جعفر بن ربیعہ نیز ۱۳۲ق است که او نیز امکان ملاقات با پیامبر را نداشته است.^۳

* ابن اَبی عمر از سفیان از علی بن زید بن جدعان از اَبی نصره از اَبی سعید گزارش کرده است که رسول خدا فرمود: «أَنَا سَيِّدُ آدَمَ وَوَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ، وَ أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ وَلَا فَخْرَ، قَالَ: فَيَفْرَعُ النَّاسُ ثَلَاثَ فَرَعَاتٍ، فَيَأْتُونَ آدَمَ، فَيَقُولُونَ: أَنْتَ أَبُوْنَا آدَمَ فَاشْفَعْ لَنَا إِلَىٰ رَبِّكَ، فَيَقُولُ: إِنِّي أَذْنَبْتُ ذَنْبًا أَهْبَطْتُ مِنْهُ إِلَىٰ الْأَرْضِ وَلَكِنْ أَتْتُوا نُوحًا»؛^۴ من نبی آنکه تقاخر کنم، در روز قیامت سرور فرزندان آدمم و پرچم سپاسگزاری در دست من است و در آن روز همه پیغمبران از آدم و غیر او در زیر سایه پرچم من هستند، من نخستین کسی هستم که زمین خود را برای من باز خواهد کرد و این فخری نیست، فرمود: مردم سه بار دچار ترس و فزع می شوند، پس به نزد آدم می آیند و می گویند: آدم تو پدر ما هستی پس ما را نزد پروردگارت

۱. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۴۵.

۲. ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج ۳، ص ۵۴۴.

۳. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۷، ص ۳۵۶.

۴. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۱۵۹.

شفاعت کن. آدم گوید: من گناهی کردم که از آن به سوی زمین هبوط کردم و لکن نزد نوح بروید.

حدیث فوق به لحاظ سند، «حَسَن» است (همانجا)، ولی به نظر می‌رسد فراز «وَمَا مِنْ نَبِيٍّ يُؤْمِدُ آدَمَ فَمَنْ سِوَاهُ إِلَّا تَحْتَ لِوَائِي» از سوی راویان دچار تغییر و دیگرگونی شده است؛ زیرا در خانواده این حدیث، آدم به عنوان ابوالبشر معرفی می‌شود، نه پیامبر و رسول خدا؛ و بر این مطلب که حضرت نوح (ع) نخستین پیامبر خداست تأکید می‌گردد: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَهُ دَعْوَةٌ... وَإِنِّي أَدَخَرْتُ دَعْوَتِي شَفَاعَةً لِأُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، أَلَا وَإِنِّي سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ، وَأَوَّلُ مَنْ تَنَشَّقُ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ، وَبِيَدِي لِوَاءُ الْحَمْدِ تَحْتَهُ آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ وَلَا فَخْرَ، وَبِشْتَدُّ كَرْبُ ذَلِكَ الْيَوْمِ عَلَى النَّاسِ فَيَقُولُونَ: انْطَلِقُوا بِنَا إِلَى آدَمَ أَبِي الْبَشَرِ، فَلْيَشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّنَا حَتَّى يَقْضَى بَيْنَنَا، فَيَأْتُونَ آدَمَ فَيَقُولُونَ: أَنْتَ الَّذِي خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَأَسْكَنَكَ جَنَّتَهُ، وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتَهُ، فَاشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّنَا حَتَّى يَقْضَى بَيْنَنَا فَيَقُولُ: إِنِّي لَسْتُ هُنَاكُمْ، إِنِّي أُخْرِجْتُ مِنَ الْجَنَّةِ بِخَطِيئَتِي، وَإِنَّهُ لَا يَهْمُنِي الْيَوْمَ إِلَّا نَفْسِي، وَلَكِنْ أَتْتُوا نَوْحًا أَوَّلَ النَّبِيِّينَ»؛^۱ رسول خدا فرمود: هیچ پیامبری نیست مگر برای او دعوتی باشد... و من دعوتم را برای شفاعت امتم در روز قیامت ذخیره کرده‌ام. آگاه باشید بی‌آنکه تفاخری باشد، من سرور فرزندانِ آدم در روز قیامت‌ام؛ من نخستین کسی هستم که زمین خود را برای من باز خواهد کرد و در این فخری نیست؛ و پرچم حمد و سپاس در آن روز به دست من است و همه مردم از آدم و غیر او در زیر آن قرار

۱. طرابلسی، مسند، ج ۴، ص ۴۳۰.

دارند و فخری در آن نیست؛ سختی بر مردم در آن روز شدت می‌گیرد و می‌گویند: ما را نزد آدم ابوالبشر ببرید تا ما را نزد پروردگارمان شفاعت کند. پس نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: تو کسی هستی که خداوند با دستش تو را آفرید، و تو را در باغش سکنا داد و ملائکه بر تو سجده کردند، پس شفیع ما نزد پروردگارت باش تا میان ما داوری کند. آدم می‌گوید: من در آن موقعیت نیستم، زیرا به خاطر خطایم از باغ اخراج شدم و امروز آن فقط برای خودم مهم است، ولیکن نزد نوح اولین پیامبر بروید.

* سید بن طاووس (د۶۶۴ق) به نقل از نسخه‌ای قدیمی از صحف ادریس ع - که آغاز و انجام آن از بین رفته بود و گویا تاریخ آن نزدیک سال ۲۰۰ هجری باشد - آورده است: «وجدت هذه الصحف... قال الله: ...أنت يا آدم أول الأنبياء و الرسل و ابنك محمد خاتم الأنبياء و الرسل»؛^۱ ضعف گزارش در وجاده‌ای بودن آن و نداشتن سند است.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

نتیجه

بر پایه آموزه‌های قرآن و حدیث، آدم ابوالبشر، مصطفای خداست، نه پیامبر. زیرا، بعثت پیامبران پس از اختلاف مردم آغاز شد: «كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وأنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه» (بقره/۲۱۳)؛ اختلاف‌هایی که دیگر با حکم عقل (حجت درونی) به‌تنهایی قابل حل نبود، از این رو خداوند بعثت انبیا را با فرستادن حضرت نوح(ع)

۱. سید بن طاووس، سعد السعود، ص ۳۲ تا ۳۶.

آغاز کرد: «**شرع لكم من الدين ما وصّى به نوحا والذى أوحينا إليك...**» (شورا، ۱۳) و «**إنا أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح والنبيين من بعده**» (نساء، ۱۶۳) که احادیث متعدّد و صحیحی آن را تأیید می‌کند. معدود اخباری که آدم را نخستین پیامبر معرّفی کرده‌اند به لحاظ سند و متن ضعیف و فاقد حجّیت‌اند.

منابع:

۱. قرآن کریم، به خط حبیب‌الله فضائلی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: سروش، ۱۳۶۹.
۲. ابن ابی حاتم، ابو محمد، تفسیر القرآن العظیم، تحقیق: أسعد محمد الطیب، مكتبة نزار مصطفى الباز، ۱۴۱۹ق.
۳. ابن ابی عاصم، ابوبکر، السنة، تحقیق: محمد ناصر الدین الألبانی، بیروت: مكتب الاسلامی، ۱۴۰۰ق.
۴. ابن ابی شیبة، ابوبکر، المصنّف فی الأحادیث والآثار، تحقیق: کمال یوسف الحوت، ریاض: مكتبة الرشد، ۱۴۰۹ق.
۵. ابن بابویه، محمد بن علی، التوحید، تحقیق هاشم حسینی، قم: جامعه مدرسین، ۱۳۹۸ق.
۶. ابن بابویه، محمد بن علی، علل الشرائع، قم: کتاب فروشی داوری، ۱۳۸۵ش.
۷. ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا، تهران، ۱۳۷۸ش.
۸. ابن بابویه، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه، تحقیق علی اکبر غفاری، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۳ق.
۹. ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۲ش.
۱۰. ابن بابویه، محمد بن علی، امالی، تهران: کتابچی، ۱۳۷۶ش.
۱۱. ابن بابویه، محمد بن علی، معانی الاخبار، قم: جماعت مدرسین حوزه علمیه قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۸۱ش.
۱۲. ابن بابویه، محمد بن علی، اعتقادات الإمامیه، قم، کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۴ق.
۱۳. ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، تحقیق: محمد عبد القادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ق.
۱۴. ابن حیّان، محمد، الثقات، تحقیق: محمد عبدالمعید خان، هند: دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۹۳ش.

١٤. ابن حجر عسقلاني، **لسان الميزان**، تحقيق: عبد الفتاح أبو غدة، دار البشائر الإسلامية، ٢٠٠٢م.
١٥. ابن جوزي، جمال الدين، **التبصره**، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٦ق.
١٦. ابن خلدون، عبدالرحمن، **ديوان المبتدأ والخبر في تاريخ العرب والبربر ومن عاصرهم من ذوى الشأن الأكبر**، تحقيق: خليل شحادة، بيروت: دارالفكر، ١٤٠٨ق.
١٧. ابن عراق كناني، على بن محمد، **تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأخبار الشنيعة الموضوعة**، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف و عبدالله محمد الصديق الغماري، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٣٩٩.
١٨. ابن عساكر، **تاريخ دمشق تحقيق**: عمرو بن غرامة العمري، دار الفكر، ١٤١٥ق.
١٩. ابن غضائري، احمد بن حسن، **الرجال**، تحقيق: محمدرضا حسيني جلالى، قم: مؤسسه علمى فرهنگى دارالحديث، ١٣٨٠ق.
٢٠. ابن قلوبه، **كامل الزيارات**، تحقيق: عبدالحسين امينى، نجف اشرف: دارالمرتضوية، ١٣٥٦.
٢١. ابن مبارك، عبدالله، **مسند**، تحقيق: صبحى البدرى السامرائى، رياض: مكتبة المعارف، ١٤٠٧.
٢٢. ابوطالب مكى، **قوت القلوب فى معاملة المحبوب ووصف طريق المرید إلى مقام التوحيد**، تحقيق: عاصم إبراهيم الكيالى، بيروت: دار الكتب العلمية.
٢٣. احمد بن حنبل، **مسند**، محقق: شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، ١٤٢١ق.
٢٤. اصفهائى، اسماعيل (قوام السنّه)، **دلائل النبوة**، محقق: محمد محمد الحداد، رياض: دارطبية، ١٤٠٩ق.
٢٥. بخارى، محمد بن اسماعيل، **التاريخ الكبير**، تحقيق: محمد عبدالمعيد خان، حيدر آباد: دائرة المعارف العثمانية، بيتا.
٢٦. بزار، ابوبكر، **مسند البزار المنشور باسم البحر الزخار**، تحقيق: محفوظ الرحمن زين الله، مدينه منوره: مكتبة العلوم والحكم، ١٩٨٨م.
٢٧. يهودى، محمداقفر، «بازنگرى تاريخ انبياء در قرآن»، **پژوهش هاى قرآنى**، ش ١١-١٢، ١٣٧٦ش.
٢٨. بيضاوى، ناصر الدين، **تحفة الأبرار شرح مصابيح السنة**، بإشراف نور الدين طالب، كويت: وزارة الأوقاف والشؤون الإسلامية، ١٤٣٣ق.
٢٩. ترمذى، محمد بن عيسى، **سنن (جامع الكبير)**، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٩٩٨م.
٣٠. ثعلبى، احمد بن محمد، **الكشف والبيان عن تفسير القرآن**، تحقيق: ابومحمد بن عاشور،

- بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٢٢ق.
٣١. جرجاني، ابوبكر، **دَرْجُ الدُّرَرِ فِي تَفْسِيرِ الآيِ وَالسُّورِ**. تحقيق: وليد بن أحمد بن صالح الحسين وإياد عبداللطيف القيسي، بريطانيا: مجلة الحكمة، ١٤٢٩ق/ ٢٠٠٨م.
٣٢. حافظ برسي، رجب بن محمد، **مشارك أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين**، مصحح: على عاشور، بيروت: أعلمي، ١٤٢٢ق.
٣٣. حكيم، محمداقبر، **علوم قرآني**، ترجمة محمد على لسانی فشاركي، تهران: مؤسسه فرهنگي انتشاراتي تبيان، ١٣٧٨ش.
٣٤. حلّي، حسن بن يوسف، **رجال العلامة الحلّي**، قم: الشريف الرضي، ١٤٠٢ق.
٣٥. خليل بن احمد فراهيدي، **كتاب العين**، قم: نشر هجرت، ١٤٠٩ق.
٣٦. دينوري، ابوحنيفة، **الأخبار الطوال**، تحقيق: عبد المنعم عامر، قاهره: دار إحياء الكتب العربي، بيتا.
٣٧. دينوري، ابومحمد، **المعارف**، تحقيق: ثروت عكاشة، قاهره: لهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٩٢م.
٣٨. ذهبي، شمس الدين، **ميزان الاعتدال في نقد الرجال**، تحقيق على محمد البجاوي، بيروت: دار المعرفة للطباعة والنشر، ١٣٨٢ش.
٣٩. ذهبي، شمس الدين، **ديوان الضعفاء والمتروكين وخلق من المجهولين وثقات فيهم**، لين، مکه: مكتبة النهضة الحديثة، ١٣٨٧.
٤٠. ذهبي، شمس الدين، **تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام**، دار الغرب الإسلامي، ٢٠٠٣م.
٤١. رشيد عطار، يحيى بن علي، **مجرد أسماء الرواة عن مالك**، تحقيق: أبو محمد سالم بن أحمد بن عبدالهادي السلفي، مكتبة الغرباء الأثرية، ١٤١٨ق.
٤٢. راغب اصفهاني، حسين بن محمد، **مفردات ألفاظ القرآن**، بيروت: دار القلم، ١٤١٢ق.
٤٣. رضا، محمد رشيد، **تفسير القرآن الحكيم الشهير بتفسير المنار**، بيروت: دار المعرفة، ١٤١٤ق.
٤٤. سلمى، ابوعبدالرحمن، **حقائق التفسير**، تحقيق: سيد عمران، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢١ق.
٤٥. سمرقندي، أبو الليث، **تنبيه الغافلين بأحاديث سيد الأنبياء والمرسلين**، تحقيق يوسف على بديوي، دمشق: دار ابن كثير، ١٤٢١ق.
٤٦. سيد بن طاووس، على بن موسى، **سعد السعود للنفوس منصود**، قم: دار الذخائر.
٤٧. شجري، يحيى بن حسين، **ترتيب الامالي الخميسيه**، تحقيق: محمدحسن اسماعيل، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٢٢.

٤٨. شريف رضى، محمد بن حسين، نهج البلاغه، تحقيق: صبحى صالح، قم: هجرت، ١٤١٤ق.
٤٩. صنعانى، عبدالرزاق، تفسير عبد الرزاق، تحقيق محمود محمد عبده، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٩ق.
٥٠. طباطبايى، محمد حسين، الميزان فى تفسير القرآن، بيروت: مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، ١٣٩٠ش.
٥١. طبرانى، سليمان بن احمد، الأوائىل، تحقيق محمد شكور بن محمود الحاجى أمير، بيروت: مؤسسة الرسالة، دار الفرقان، ١٤٠٣ق.
٥٢. طبرانى، سليمان بن احمد، التفسير الكبير: تفسير القرآن العظيم، اردن: دار الكتاب الثقافى، ٢٠٠٨م.
٥٣. طبرانى، سليمان بن احمد، مسند الشاميين، تحقيق حمدى بن عبدالمجيد السلفى، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٥ق.
٥٤. طبرانى، سليمان بن احمد، المعجم الأوسط، قاهره: دار الحرمين.
٥٥. طبرى، فضل بن حسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن، تهران: ناصر خسرو، ١٣٧٢ش.
٥٦. طبرى، محمد بن جرير، جامع البيان فى تأويل القرآن، تحقيق: أحمد محمد شاكر، مؤسسة الرسالة، ١٤٢٠ق.
٥٧. طحاوى، ابوجعفر، شرح مشكل الآثار، تحقيق: شعب الأنزوط، مؤسسة الرسالة، ١٤١١ق.
٥٨. طوسى، محمد بن حسن، التبيان فى تفسير القرآن، تحقيق: احمد حبيب عاملى، دار إحياء التراث العربى.
٥٩. طوسى، محمد بن حسن، رجال، تحقيق: قيوى اصفهانى، قم: جماعة المدرسين فى الحوزة العلمية، ١٤٢٧ق.
٦٠. طيبالسى، ابوداود، مسند، تحقيق: محمد بن عبد المحسن تركى، مصر: دارالهجر، ١٤١٩ق.
٦١. فخر رازى، محمد بن عمر، التفسير الكبير، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاهياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٢٠ق.
٦٢. قاسم، حمزة محمد، منار القارى شرح مختصر صحيح البخارى، تحقيق: بشير محمد عيون، دمشق: مكتبة دار البيان، ١٤١٠ق.
٦٣. قمى، على بن ابراهيم، تفسير القمى، طيب موسوى جزايرى، قم: دار الكتاب، ١٣٦٣ش.
٦٤. كلبينى، محمد بن يعقوب، كافى، تحقيق: على اكبر غفارى، تهران: دار الكتب الإسلامية، ١٤٠٧ق.
٦٥. لسانى فشاركى، محمدعلى و حسين مرادى زنجانى، مطالعات قرآنى در سيرة نبوى،

تهران: صدوچهارده، ۱۳۹۸.

۶۶. لسانی فشاری، محمدعلی، متن صوتی کارگاه آموزشی - پژوهشی تفسیر ترتیبی قرآن، سورة اعلی، وبگاه کانون زبان قرآن، ۱۳۹۴ ش.

۶۷. ماوردی، ابوالحسن، أعلام النبوة، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۹۸۷ م.

۶۸. مراغی، احمد بن مصطفی، تفسیر مراغی، مصر: شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ۱۳۶۵ ش.

۶۹. مغلطای بن قلیج، علاءالدین، إكمال تهذيب الكمال فی أسماء الرجال، تحقیق: أبو عبدالرحمن عادل بن محمد، فاروق الحدیثة للطباعة والنشر، ۱۴۲۲ ق.

۷۰. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۱ ش.

۷۱. مکی بن ایطالب، الهدایة إلى بلوغ النهایة، کلیة الشریعة والدراسات الإسلامیة، ۱۴۲۹ ق.

۷۲. ملاصدرا، تفسیر القرآن الکریم، تحقیق: محمد خواجوی، قم: بیدار، ۱۳۶۶ ش.

۷۳. واقدی، محمد بن عمر، فتوح الشام، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق.

۷۴. وزام بن ابی فراس، مسعود بن عیسی، تنبیہ الخواطر و نزهة النواظر، قم: مکتبه فقیه، ۱۴۱۰ ق.

۷۵. هیثمی، نور الدین، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، قاهره: مکتبه القدسی، ۱۴۱۴ ق.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

مقاله ششم

شمار پیامبران در قرآن و تحلیل انتقادی آن در تفسیر، حدیث و دیگر منابع اسلامی*

دکتر محسن رحبی قدسی**؛ رضوان رخشانی***

چکیده

در قرآن کریم فقط نام ۲۵ پیامبر ذکر شده، اما در تفاسیر، مجامیع حدیثی و دیگر منابع اسلامی، شمار پیامبران را از ۲۳ تا ۲۲۲۵۰۰۰ آورده‌اند. غالب این آمارها یا سند ندارند و یا به لحاظ سندی، ضعیف‌اند و حجیت ندارند. در عین حال، از صدر اسلام تا کنون با استشهاد به آیه «و لقد ارسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك ومنهم من لم نقصص عليك» (مؤمن، ۷۸) تضادی میان قرآن و روایات دیده نشده و در عرف مسلمانان شمار پیامبران با رقم ۱۲۴۰۰۰ جا افتاده و شهرت یافته است. مسئله این است که آیه پیش گفته و نیز آیه هم‌مضمون آن «و رسلا قد قصصناهم عليك من قبل و رسلا لم نقصصهم عليك» (نسا، ۱۶۴) در مقام بیان آن نیستند که نام برخی از انبیا * این مقاله پیش از این در دوفصلنامه علوم قرآن و حدیث دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۱۱۰، در بهار و تابستان ۱۴۰۲ به چاپ رسیده است.

** استادیار دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم rajabi@quran.ac.ir

*** کارشناس ارشد علوم قرآن، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم rakhshani.rezvan@yahoo.com

در قرآن آمده و نام برخی نیامده است، بلکه هر دو آیه در مقام بیان این مطلب اند که قصه بعضی از انبیا همچون نوح(ع) و ابراهیم(ع) در قرآن بیان شده و قصه برخی از انبیا چون ذوالکفل(ع) و ادريس(ع) در قرآن نیامده و تقریباً یا تحقیقاً به ذکر نام آن پیامبران اکتفا شده است.

واژگان کلیدی: تعداد انبیا، قصص قرآن، فلسفه نبوت، عرضه روایات بر قرآن.

مقدمه

خداوند در قرآن کریم فقط ۲۵ نفر را به عنوان «نبی» و «رسول» معرفی کرده است؛ اما در منابع حدیثی، تفسیری و دیگر منابع اسلامی، شمار پیامبران بسیار متفاوت بیان شده که در ترتیب کمتر به بیشتر عبارتند از: ۲۳، ۷۲، ۳۱۳، ۱۰۰۰، ۱۰۰۰ یا بیشتر، ۱۲۷۵، ۴۰۰۰، ۴۴۰۴، ۸۰۰۰، ۲۴۰۰۰، ۱۲۰۰۰۰، ۱۲۴۰۰۰، ۱۴۴۰۰۰، ۳۲۰۰۰۰، ۱۴۲۴۰۰۰ و ۲۲۰۰۰۰۰ و ۲۲۲۵۰۰۰.

موسسه فرهنگی هنری کانون سرورین زبان قرآن

علت این اختلاف چیست؟ آیا همه آن روایات و اقوال به لحاظ سند و متن حجیت دارند؟ آیا شمار پیامبران محدود به همان ۲۵ پیامبر نام برده شده در قرآن است؟ آیا دو آیه «و لقد أرسلنا رسلا من قبلك من قاصنا عليك و منهم من لم نقصص عليك»^۱ (مؤمن، ۷۸) و «و رسلا قد قاصناهم عليك من قبل و رسلا لم نقصصهم عليك» (نسا، ۱۶۴) ناظر بر آن است که نام برخی از انبیا در قرآن نیامده است؟ این جستار ضمن بررسی این دو آیه و همه روایات و گزارش‌های موجود در منابع تفسیری و دیگر منابع

۱. و مسلماً پیش از تو پیامبرانی را روانه کردیم؛ داستان برخی از آنان را برای تو حکایت کرده‌ایم و داستان برخی را برای تو نگفته‌ایم.

اسلامی، تناقض متن آن روایات و گزارش‌ها را با یکدیگر و با بیان قرآن در بوتۀ نقد و ارزیابی قرار داده است.

۱. شمار پیامبران در حدیث

۱.۱. سیصد و سیزده

* بکر بن سهل از عبد الله بن صالح از معاویة بن صالح از ابوعبدالمک محمد بن ایوب از ابن عائذ از ابوذر نقل کرده است که او به رسول خدا گفت: «کَمِ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: جَمًّا غَفِيرًا ثَلَاثُ مِائَةٍ وَثَلَاثَةٌ عَشْرًا»؛^۱ پیامبران چند نفرند؟ فرمود: جمع کثیری هستند، ۳۱۳ نفر.

نسائی (۳۰۳د ق)، بکر بن سهل (۲۸۹د ق) را تضعیف کرده است.^۲

۱.۲. یک هزار

* احمد بن محمد از حسین بن سعید از حماد بن عیسی از حسین بن مختار از عبدالرحمن بن سیابه از عمران بن میثم از عبایه اسدی از امیرالمؤمنین علی (ع) از پیامبر روایت کرده است که فرمود: «أَنَّهُ خَاتِمُ الْآلِفِ نَبِيٍِّّ وَ أَنَا خَاتِمُ الْآلِفِ وَصِيٍِّّ»؛^۳ رسول خدا خاتم هزار پیامبر، و من خاتم هزار وصی هستم.

در این سند، عبدالرحمن بن سیابه مجهول است.

۱.۳. یک هزار یا بیشتر

۱. مسند الشاميين، ۳/۱۵۵-۱۵۴.

۲. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ۳۴۶/۱.

۳. بصائر الدرجات، ۳۱۰. نیز نک: فضائل امیر المؤمنین (ع)، ۲۰۶.

* ابوبکر از علی بن مسهر از مجالد از شعبی از جابر بن عبدالله از پیامبر: «أَنَا أَخْتِمُ أَلْفَ نَبِيٍّ أَوْ أَكْثَرَ»؛^۱ من خاتم هزار پیامبر یا بیشتر هستم.

* عبدالله بن نمیر همدانی از مجالد بن سعید از عامر از جابر بن عبدالله از پیامبر: «إِنِّي خَاتِمُ أَلْفِ نَبِيٍّ أَوْ أَكْثَرَ».^۲

* مروان بن معاویه از مجالد از ابو الوداک از ابوسعید خدری از پیامبر: «أَنَا أَخْتِمُ أَلْفَ نَبِيٍّ أَوْ أَكْثَرَ».^۳

* عبدالله از کتاب پدرش به خط او [احمد بن حنبل] از عبد المتعال بن عبد الوهاب از یحیی بن سعید اموی از مجالد از ابوالوداک از ابوسعید از پیامبر: «إِنِّي خَاتِمُ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَكْثَرَ»؛^۴ من خاتم هزار پیامبر و بیشتر هستم. حلقه مشترک احادیث فوق، مجالد بن سعید بن عمیر همدانی کوفی (د ۱۴۴ ق) است؛ رجال شناسان او را با تعبیرات «لَيْسَ بِالْقَوِي» و «لَيْسَ بِشَيْءٍ»، ضعیف دانسته‌اند.^۵

۴. ۱. چهار هزار

* محمد بن عبد الله شیبانی از هاشم بن مالک خزاعی از عباس بن فرج ریاحی از شرحبیل بن ابی عون از یزید بن عبدالمملک از سعید معبری از ابوهریره نقل کرده است که پیامبر فرمود: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ أَرْبَعَةَ آلَافِ نَبِيٍّ وَ كَانَ لَهُمْ أَرْبَعَةٌ

۱. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۴۸۸.
۲. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۵۱.
۳. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۷، ص ۴۸۹.
۴. مسند احمد، ج ۱۸، ص ۲۷۵.
۵. سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۸۶-۲۸۵.

آلاف وصی»^۱ ابوهیره از نظر رجالی وضعیت مناسبی ندارد؛^۲ بنا به روایتی از امام صادق (ع)، ابوهیره یکی از آن سه نفری است که بر پیامبر دروغ می‌بستند.^۳ دیگر افراد سند نیز ناشناخته‌اند.

۵. ۱. چهارهزار و چهارصد و چهار

* حسین بن محمد بن سعید مطبقی از محمد بن فیض بن فیاض از ابراهیم بن عبد الله بن همام از عبد الرزاق [از] معمر از ابن همدان از پدرش از پدر بزرگش روایت کرده است که رسول خدا گفت: «در حالی که در حجر [اسماعیل در مسجد الحرام] بودم جبرئیل نزد من آمد و پاهایم را حرکت داد، از خواب بیدار شدم؛ زیر بغلم را گرفت و مرا در چیزی شبیه آشیانه پرنده‌گان قرار داد. تا چشمم را لحظه‌ای باز کردم جبرئیل به سمت من برگشت و گفت: آیا می‌دانی کجا هستی؟ گفتم: نه، گفت: این بیت المقدس، خانه دورتر خداست که در آن محشر و نشر خواهد بود. جبرئیل اذان و اقامه گفت. با گفتن «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» نوری در آسمان درخشیدن گرفت که با آن، قبور پیامبران شکافت و ۴۴۰۴ پیامبر دعوت جبرئیل را لیبیک گفتند، وقتی صفوف آنها منظم شد، جبرئیل زیر بغلم را گرفت و گفت: ای محمد جلو بیا و نماز را با برادرانت بخوان؛ زیرا خاتم پیامبران از انبیای پیشین برای امامت نماز شایسته‌تر است».^۴ ابراهیم بن عبد الله بن همام، «کذاب»^۵ و «منکر الحدیث»

۱. بحار الانوار، ۳۱۲/۳۶

۲. تأویل مختلف الحدیث، ۷۳-۷۲

۳. الخصال، ج ۱، ص ۱۹۰.

۴. سعد السعود، ص ۱۰۰.

۵. موسوعة اقوال ابی الحسن الدار قطنی، ۴۰/۱

است.^۱

۶. ۱. هشت هزار

* ابوریع زهرانی از محمد بن ثابت عبدی از معبد بن خالد انصاری از یزید [بن ابان]^۲ رفاشی از انس بن مالک از پیامبر: «كَانَ فَيَمَنُ خَلَا مِنْ إِخْوَانِي مِنَ الْأَنْبِيَاءِ ثَمَانِيَةَ آلَافٍ نَبِيٍّ، ثُمَّ كَانَ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ، ثُمَّ كُنْتُ أَنَا»؛^۳ پیش از من، از برادرانم هشت هزار نفر پیامبر بودند، سپس عیسی بن مریم، و پس از او من.

* احمد بن إسحاق أبو عبد الله جوهری بصری از مکی بن ابراهیم از موسی بن عبیده ربذی از یزید رفاشی از انس بن مالک از پیامبر: «بَعَثَ اللَّهُ ثَمَانِيَةَ آلَافٍ نَبِيٍّ: أَرْبَعَةَ آلَافٍ إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَأَرْبَعَةَ آلَافٍ إِلَى سَائِرِ النَّاسِ»؛^۴ خداوند هشت هزار پیامبر برانگیخته است که چهار هزار نفر به سوی بنی اسرائیل و چهار هزار نفر به سوی دیگر مردمان مبعوث شدند.

* ابوبکر محمد بن شاذان از زکریا بن عدی از مسلم بن خالد از زیاد بن سعد از محمد بن منکدر از صفوان بن سلیم از انس بن مالک از پیامبر: «بُعِثْتُ عَلَى إِثْرِ ثَمَانِيَةَ آلَافٍ نَبِيٍّ، مِنْهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛^۵ پس از هشت هزار پیامبر برانگیخته شدم که چهار هزار تن آنان از بنی اسرائیل بودند.

* اسحاق از عبدالله از سعید از محمد بن منکدر از یزید بن ابان از انس بن

۱. الکامل فی ضعفاء الرجال، ۴۴۰/۱

۲. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۵۶.

۳. مسند ابویعلی، ج ۷، ص ۱۳۱؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۵۳

۴. مسند ابویعلی، ج ۷، ص ۱۵۹

۵. معجم ابن اعرابی، ج ۱ ص ۱۷۳

مالک از پیامبر: «بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ثَمَانِيَةَ آلَافٍ نَبِيِّ مِنْهُمْ أَرْبَعَةَ آلَافٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛^۱ خداوند هشت هزار پیامبر برانگیخت که چهار هزار نفر از بنی اسرائیل بودند.

* احمد بن یحیی حلوانی از ابراهیم بن منذر حزامی از ابراهیم بن مهاجر بن مسمار از صفوان بن سلیم از یزید رقاشی از انس بن مالک: «بُعِثَ نَبِيُّ اللَّهِ بَعْدَ ثَمَانِيَةِ آلَافٍ نَبِيِّ، مِنْهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛^۲ پیامبر خدا بعد از هشت هزار پیامبر برانگیخته شد که چهار هزار نفر آنان از بنی اسرائیل اند.

* ابو عون محمد بن احمد بن ماهان از علی صفار از ابو عبد الله محمد بن علی بن زید از ابراهیم بن منذر حزامی از ابراهیم بن مهاجر بن مسمار از محمد منکر و صفوان بن سلیم از یزید رقاشی از انس بن مالک: «بُعِثَ رَسُولُ اللَّهِ بَعْدَ ثَمَانِيَةِ آلَافٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، مِنْهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ».^۳

این دسته از روایات به سبب «ضعیف» بودن ابراهیم بن مهاجر^۴ و «قاص بودن» یزید بن ابان رقاشی و «منکر الحدیث» و «متروک بودن» او^۵ و «ضعف» موسی بن عبیده ربذی و «منکر الحدیث» بود او^۶ از نظر سند حجیت ندارند.^۷ به باور احمد بن

۱. کتاب الفوائد (الغیلابیات)، ج ۱، ص ۵۸۴-۵۸۳

۲. المعجم الأوسط، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۶

۳. مسند أحمد بن حنبل، ۲۷۶/۱۸-۲۷۵

۴. الکامل فی ضعفاء الرجال، ۳۴۹/۱

۵. الکامل فی ضعفاء الرجال، ۱۳۱/۹-۱۳۰

۶. الکامل فی ضعفاء الرجال، ۴۵/۸-۴۴

۷. تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۸۱۴.

حنبل (د ۲۴۱ق): «أَكْذَبُ النَّاسِ الْفُصَّاصُ»؛^۱ فُصَّاصُ دروغ‌گوترین مردم‌اند.

۷. ۱. یکصد و بیست هزار

* ابو طاهر بن احمد بن محمد بن عبد الرحیم از ابو محمد عبدالله بن جعفر بن حیان از ابو جعفر محمد بن عباس بن ایوب از محمد بن مرزوق بن بکیر از یحیی بن سعد عبشمی از ابن جریج از عطاء از عبید بن عمیر ثقفی نقل کرده است که ابوذر به پیامبر گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْمَ النَّبِيِّينَ؟ قَالَ: «مِائَةُ أَلْفٍ وَعِشْرُونَ نَبِيًّا»، قُلْتُ: كَيْمَ الْمُؤَسَّلُونَ؟ قَالَ: «ثَلَاثُ مِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ جَمْعُ الْغَفِيرِ»؛^۲ ای رسول خدا پیامبران چند نفرند؟ فرمودند: ۱۲۰ هزار پیامبر؛ گفتیم چه تعداد مرسل‌اند؟ گفت: ۳۱۳ نفر که جمع کثیری هستند.

در منابع رجالی، جرح و تعدیلی از عبید بن عمیر ثقفی در دست نیست، بنابراین نمی‌توان به سند روایت اعتماد کرد.

* محمد بن یحیی از احمد بن محمد از علی بن حکم از عبد الرحمن بن کثیر از امام محمد باقر (ع) از پیامبر نقل کرده است: «كَانَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَعِشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ»؛^۳ همه پیامبران ۱۲۰ هزار نفرند.

عبد الرحمن بن کثیر، ضعیف است.^۴

* سعد بن عبدالله از حسین بن علی زیتونی از احمد بن هلال از محمد بن

۱. قوت القلوب، ۲۶۰/۱.

۲. ترتیب الأمالی الخمیسیة، ۲۶۹/۱-۲۶۸.

۳. کافی، ۲۲۴/۱.

۴. رجال نجاشی، ص ۲۳۴.

ابی عمیر از حماد بن عثمان از ابوبصیر از امام صادق (ع) نقل کرده است: «من أحبُّ أن يصفحه مائة ألف نبی و عشرون ألف نبی، فليزر قبر الحسين بن علی (ع) فی التّصف من شعبان»؛^۱ هر کس دوست دارد دستش را در دست ۱۲۰ هزار پیامبر بگذارد، قبر حسین (ع) را در نیمه شعبان زیارت کند. درباره حسین بن علی زیتونی جرح و تعدیلی نیامده است.

۸. ۱. یکصد و بیست و چهار هزار

* محمد بن عیسی بن حیان مدائنی معروف به ابو سکین از محمد بن صباح از علی بن حسن کوفی از ابراهیم بن یسع از ابوالعباس ضریر از خلیل بن مَرّة از یحیی بصری از زاذان از سلمان از پیامبر که فرمود: ... قَالَ اللَّهُ يَقُولُ: ... «وَلَقَدْ خَلَقْتُ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَارْبَعَةَ وَعَشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ»؛^۲ خداوند می گوید: ۱۲۴ هزار پیامبر را آفریدم.

ابن جوزی (۵۹۷ق) این حدیث را بدون تردید، «موضوع» دانسته که در سند آن افراد «مجهول» و «ضعیف» (ابوالسکین و ابراهیم) وجود دارند. یحیی بصری نیز «متروک» است و برخی او را «کذاب» دانسته اند و حدیث او را می سوزانند.^۳

* ابن عباس گوید: ... پیامبر در مسجد بود که عبدالله بن سلام نزد ایشان آمد و گفت: ... من فرستاده بهود به سوی تو هستم برای روشن شدن مطلبی و تو از محسنین هستی... ای محمد مرا آگاه کن که خداوند از فرزندان آدم چه تعداد

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۸

۲. الموضوعات، ۲۸۹-۲۹۰/۱

۳. همان. نیز نک: اللآلیء المصنوعة في الأحاديث الموضوعة، ۲۴۹/۱.

پیامبر آفریده است؟ پیامبر گفت: ای ابن سلام، خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید.
گفت: راست گفתי ای محمد، آگاه‌ساز مرا که چه تعداد از آن‌ها رسول هستند؟
فرمود: ۳۱۳ نفر. گفت: راست گفתי ای محمد.^۱

عبدالله بن سلام بن حارث از یهودیانی بود که در سال اول یا هشتم هجری
اسلام آورد. وی متهم به حمایت از عثمان و بیعت نکردن با امام علی (ع) و نفوذ
اسرائیلیات در فرهنگ اسلامی است.^۲

* ابو مغیره از معان بن رفاعه از علی بن یزید از قاسم ابی عبدالرحمن از
ابی امامه: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْمَسْجِدِ جَالِسًا... حَتَّى جَاءَ أَبُو ذَرٍّ فَأَقْحَمَ فَأَتَى فَجَلَسَ
إِلَى... يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَمْ وَفَى عِدَّةَ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: «مِائَةٌ أَلْفٍ وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ أَلْفًا
الرُّسُلُ مِنْ ذَلِكَ ثَلَاثٌ مِائَةٌ وَخَمْسَةٌ عَشَرَ جَمًّا غَيْرًا»؛^۳ رسول خدا در مسجد نشسته
بود که ابوذر نزد وی آمد و گفت: ... ای رسول خدا پیامبران چند نفر است؟ فرمود:
۱۲۴ هزار که ۳۱۵ نفر از آنها - که جمع کثیر یابند - مرسل اند.

رجال‌شناسان، معان بن رفاعه را «ضعیف»،^۴ علی بن یزید را «واهی الحدیث» و
«کثیر المنکرات» دانسته‌اند. یحیی بن معین (۲۳۳د ق) روایت علی بن یزید از قاسم
از ابی امامه را مرفوع و ضعیف دانسته است.^۵

* یحیی بن سعید از عبدالملک بن جریج از عطاء از عبید بن عمیر لیشی

۱. بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۴۱-۲۴۲.

۲. تاریخ ابن خلدون، ۱/۲۶۷، ۵۵۵.

۳. مسند أحمد بن حنبل، ۳۶/۶۱۹-۶۱۸.

۴. سؤالات محمد بن عثمان بن أبی شیبة لعلی بن المدینی، ۱۵۸.

۵. تهذیب الکمال، ۲۱/۱۷۹؛ نیز نک: مسند احمد بن حنبل، ۳۶/۶۱۷.

از ابوذر نقل کرده است که به پیامبر گفت: «كَيْمَ النَّبِيِّونَ؟ قَالَ: مِائَةُ أَلْفٍ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ. قُلْتُ: كَيْمَ الْمُزْسَلُونَ مِنْهُمْ؟ قَالَ: ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةٌ عَشَرَ جَمًّا غَفِيرًا»؛^۱ پیامبران چند نفرند؟ فرمود: ۱۲۴ هزار نفر. گفتیم: چند نفر از آنها مرسل اند؟ فرمود: ۳۱۳ نفر.

یحیی بن سعید نام مشترک چند نفر است که همگی به سبب نقل «مناکیر»، «مقلوبات»، «ملزوقات» و «موضوعات» تضعیف و تکذیب شده‌اند.^۲ در منابع رجالی اهل سنت، عبید بن عمیر بن قَتَادَةَ لیشی (۶۸دق) ثقه دانسته شده، ولی با توجه به اینکه او از نخستین قصه‌گویان در عهد عمر بن خطاب است و عائشه او را با «حَقْفُ فَإِنَّ الذُّكْرَ ثَقِيلٌ» نصیحت کرده است^۳ و حضرت علی (ع) قصه‌گویان را - که به‌طور معمول اسرائیلیات را در منابع نقل می‌کردند - از مساجد اخراج کردند،^۴ نمی‌توان به گزارش او اعتماد کرد.

* محمد بن احمد بن حسن از جعفر فریابی از سلیمان بن احمد از احمد بن انس بن مالک از ابراهیم بن هشام بن یحیی غسانی، از پدرش از پدر بزرگش، از ابو ادريس خولانی از ابوذر نقل کرده است که او به رسول خدا گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْمَ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: «مِائَةُ أَلْفٍ وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ أَلْفًا»، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْمَ الرُّسُلِ؟ قَالَ: «ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةٌ عَشَرَ جَمًّا غَفِيرًا»،^۵ پیامبران چند نفرند؟ پیامبر فرمود: ۱۲۴

۱. الخصال، ۵۲۳/۲-۵۲۴؛ معانی الاخبار، ۳۳۳؛ سنن الکبری، ۷/۹؛ شعب الایمان، ۲۷۸/۱.

۲. المغنی فی الضعفاء، ۷۳۵/۲؛ نیز نک: تاریخ الاسلام، ۱۲۵۰/۴.

۳. الطبقات الکبری، ۱۶/۶.

۴. قوت القلوب، ۲۵۶/۱.

۵. حلیة الأولیاء وطبقات الأصفیاء، ۱۶۷/۱.

هزار نفر. پرسیدم تعداد رسولان چقدر است؟ فرمود: ۳۱۳ نفر که جمع بزرگی

هستند. رجال شناسان، ابراهیم بن هشام بن یحیی غسانی را کذاب دانسته‌اند.^۱

* محمد بن احمد بغدادی و زاق از علی بن محمد مولی رشید از دارم بن

قیبصه از علی بن موسی الرضا (ع) از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد

بن علی از علی بن حسین از حسین بن علی از امیر المؤمنین از پیامبر اکرم: «خَلَقَ

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ»؛ خداوند بلندمرتبه ۱۲۴ هزار

پیامبر را آفرید.

از نقاط ضعف سند این حدیث، دارم بن قیبصه است. زیرا حدیثش نا آشناست

و وثاقت ندارد.^۳

* محمد بن احمد بغدادی از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن

حسن از پدرش از جدش از زید بن علی از علی بن حسین (ع) از [امام] حسین (ع)

از امیر المؤمنین از پیامبر خدا: «خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ

أَلْفَ نَبِيٍّ»؛ خداوند بلندمرتبه ۱۲۴ هزار پیامبر را خلق کرد.^۴

در منابع رجالی، محمد بن احمد بغدادی ناشناخته و جرح و تعدیلی درباره او

نیامده است.

* [محمد بن ابی عبدالله کوفی از موسی بن عمران نخعی از عمویش حسین

۱. میزان الاعتدال ذهبی، ۷۳/۱.

۲. الخصال، ۶۴۱/۲؛ الامالی، ۲۳۶.

۳. رجال ابن غضائری، ۵۸.

۴. الخصال، ۶۴۱/۲.

بن یزید از حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش از یحیی بن ابی القاسم از (امام) صادق جعفر بن محمد از پدرش از جدش نقل کرده است [که رسول خدا فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ أَنَا سَيِّدُهُمْ وَ أَفْضَلُهُمْ وَ أَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»؛^۱ برای خدای متعال ۱۲۴ هزار پیامبر است که من سرور، برترین و گرامیترین آنان نزد خدای متعال هستم.

محمد بن ابوعبدالله کوفی گرچه ثقة است، ولی از ضعفا نقل می‌کند،^۲ حسین بن یزید نیز متهم به غلو است و حسن بن علی بن ابی حمزه نیز مورد «طعن» واقع شده است.^۳

* احمد بن محمد از علی بن حکم از عبدالرحمن بن بکیر هجری از ابوجعفر از پیامبر خدا: «كَانَ عَدَدُ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ»؛^۴ شمار همه پیامبران خدا ۱۲۴ هزار پیامبر است.

عبدالرحمان بن بکیر کوفی در منابع رجال (مجهول الحال) است.^۵ اگر «بکیر» تصحیف «کثیر» باشد، عبدالرحمن بن کثیر ضعیف است.^۶

* محمد بن حسین از عبدالله بن جبلة از داوود رقی از ابوحمزة ثمالی از ابو حجاز از امیرالمؤمنین علی (ع): «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ خَتَمَ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ

۱. من لا يحضره الفقيه، ۱۸۰/۴.

۲. رجال نجاشی، ۳۷۳.

۳. همان، ۳۸-۳۶.

۴. بصائر الدرجات، ۱۲۱.

۵. تنقیح المقال، ۸۳/۱؛ ۱۴۱/۲.

۶. رجال نجاشی، ۲۳۴. در کافی کلینی، عبدالرحمن بن کثیر آمده است (کافی، ۲۲۴/۱).

عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ»؛^۱ رسول خدا، ختم‌کننده ۱۲۴ هزار پیامبر است.

درباره ابوحجاز و داود رقی، جرح و تعدیلی در منابع رجالی نیامده است.

* حسن بن محبوب از ابوحمره ثمالی از حضرت علی بن الحسین (ع): «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَصَافِحَهُ مِائَةُ أَلْفِ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةَ وَعِشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ، فَلْيَزِرْ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع) فِي النَّصْفِ مِنْ شِعْبَانَ فَإِنَّ أَرْوَاحَ النَّبِيِّينَ (ع) يَسْتَأْذِنُونَ اللَّهَ فِي زِيَارَتِهِ فَيُؤَدِّنُ لَهُمْ مِنْهُمْ خَمْسَةَ أَوْلُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ قُلْنَا: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: نُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ (ص). قُلْنَا لَهُ: مَا مَعْنَى أَوْلَى الْعِزْمِ؟ قَالَ: بُعِثُوا إِلَى شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا جَنِّهَا وَ إِنْسِهَا»؛^۲ کسی که دوست دارد ۱۲۴ هزار پیامبر با او مصافحه کنند باید قبر اباعبدالله حسین بن علی (ع) را در نیمه ماه شعبان زیارت کند. چنانکه ارواح انبیاء از خدا اذن گرفته تا آن جناب را زیارت کنند پس به ایشان چه اذن داده می‌شود، پنج تن از ایشان اولوا العزم هستند. عرض کردیم: ایشان چه کسانی هستند؟ امام (ع) فرمودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد. به ایشان گفتیم: معنای اولوا العزم چیست؟ حضرت فرمودند: یعنی مبعوث شده‌اند به شرق و غرب زمین، به جن و انس.

سند حدیث افتادگی دارد و فراز دوم متن حدیث نیز به سبب تعارض با بیان قرآن نادرست است؛ زیرا جز خاتم پیامبران، دعوت دیگر پیامبران الهی منطقه‌ای بوده است، نه جهانی: «لقد أرسلنا نوحاً إلى قومه» (اعراف: ۵۹)؛ «و ابراهیم إذ قال لقومه اعبدوا الله

۱. بصائر الدرجات، ۱۲۱.

۲. کامل الزیارات، ۱۸۰-۱۷۹.

و اتَّقوه» (عنکبوت: ۱۶)؛ «و آتینا موسی الکتاب و جعلناه هدیٰ لبنی اسرائیل» (اسراء: ۲)؛ «و اعیسی بن مریم| رسولاً إلی بنی اسرائیل» (آل عمران: ۴۹)؛ «و ما أرسلناک [محمّدا] إلا رحمة للعالمین» (انبیا: ۱۰۷)؛ «و ما أرسلناک إلا کافّة للنّاس» (سبأ: ۲۸)؛ «قل یا ایّها النّاس إني رسول الله إلیکم جمیعاً» (اعراف: ۱۵۸). امّا دیگر آموزه متن حدیث، یعنی تشویق و تحریض به زیارت امام حسین (ع) درست است و دهها حدیث صحیح دیگر آن را تأیید می‌کند.

* سعد بن عبد الله از حسن بن علی زیتونی و دیگران از احمد بن هلال از محمّد بن ابی عمیر از حمّاد بن عثمان از ابی بصیر از امام صادق (ع): متن روایت همان متن روایت پیشین است.^۱
 درباره حسن بن علی زیتونی جرح و تعدیلی نیامده است.

۹.۱. یکصد و چهل و چهار هزار

* محمد بن جعفر مؤدّب از عدهای از اصحاب از محمّد بن حسین بن ابو الخطاب از علی بن اسباط از حسن بن زیاد از صفوان بن مهران جمّال از امام صادق (ع): «یا صفوان هل تدري كم بعث الله من نبي؟ قال: قلت: ما أدري. قال: بعث الله مائة ألف نبي و أربعة و أربعين ألف نبي»؛^۲ ای صفوان آیا میدانی خدا چه تعداد پیامبر برانگیخته است؟ گفتیم: نمیدانم؛ فرمود: خداوند ۱۴۴ هزار پیامبر مبعوث کرده است.

۱. کامل الزیارات، ۱۸۰-۱۷۹.

۲. الاختصاص، ۲۶۳.

در سند خبر، محمد بن حسین بن ابوالخطاب ناشناخته است.

۱۰۱. سبصدویست هزار

* احمد بن محمد بن یحیی از پدرش از ابن ابان از ابن اورمه از علی بن مطهر از حسن بن میثمی از مردی از امام صادق (ع): «قَالَ أَبُو دَرَّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَمْ بَعَثَ اللَّهُ مِنْ نَبِيٍّ؟ فَقَالَ: ثَلَاثٌ مِائَةٌ أَلْفٍ نَبِيٍّ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ. قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَمْ الْمُرْسَلُونَ؟ فَقَالَ: ثَلَاثٌ مِائَةٌ وَ بَضْعَةٌ عَشْرًا...»^۱ ابوذر گفت: ای رسول خدا، خداوند چه تعداد نبی برانگیخته است؟ فرمود: ۳۲۰ هزار پیامبر. ابوذر پرسید: ای رسول خدا چند نفر مرسل بودند؟ فرمود: سبصد و اندی.

سند به سبب ناشناخته بودن «رجل» ضعیف است و متن آن در کتاب الاختصاص که مجلسی از آنجا نقل کرده است، مشاهده نشد.

۲. شمار پیامبران در تفاسیر

اغلب مفسران روایات ناظر بر شمار انبیا را کم و بیش آورده‌اند، ولی اندکی از آنان به نقد آن روایات و ترجیح یکی از آنها پرداخته‌اند. قرطبی (د ۶۷۱ق)، روایت ابوذر (۱۲۴ هزار پیامبر) را صحیح‌ترین آنها می‌داند.^۲ در حالی که ابن جوزی (د ۵۹۷ق)، روایت سلمان فارسی را که در آن به خلق ۱۲۴ هزار پیامبر تصریح شده است را «موضوع» و جعلی می‌داند.^۳ حقی بروسوی (د ۱۱۳۷ق) پس از آوردن روایت ۱۲۴ هزار

۱. بحار الانوار، ۶۰/۱۱

۲. الجامع لاحکام القرآن، ۱۹/۶

۳. الموضوعات، ۲۸۸/۱-۲۸۹

پیامبر، آن را خبر واحدی می‌داند که مفید ظن است و در امور اعتقادی ظن جایگاهی ندارد.^۱

۲.۱. چهارهزار

* سلمان فارسی از پیامبر: «بعث الله عز وجل أربعة آلاف نبياً»؛^۲ خداوند ۴۰۰۰ پیامبر برانگیخت.

۲.۲. هشت هزار

* سُدی (۱۲۷دق) از مفسران تابعی: «بعث الله تعالى ثمانية آلاف نبيا: أربعة آلاف من بني إسرائيل، وأربعة آلاف من غير بني إسرائيل»؛^۳ خداوند هشت هزار پیامبر برانگیخته است: چهار هزار از بنی اسرائیل و چهار هزار از غیر بنی اسرائیل.

۲.۳. یکصد و بیست و چهار هزار

* فقیه أبو جعفر از أحمد بن محمد قاضی از ابراهیم بن حشیش بصری از شعبة از ابی إسحاق از حارث أَعور از ابودر غفاری از پیامبر اکرم: «كانت الأنبياء مائة ألف نبي وأربعة وعشرين ألف نبي، و كان المرسلون ثلاثمائة وثلاثة عشر»؛ انبیا ۱۲۴ هزار نفر، و رسولان ۳۱۳ نفر بودند.^۴

برای ابراهیم بن حشیش بصری در منابع رجالی جرح و تعدیلی ذکر نشده است.
* وهب بن منبه (۱۱۴دق)، تابعی و آشنا با کتب ادیان پیش از اسلام گوید:

۱. روح البیان، ۲/۳۲۳

۲. الهدایة الی بلوغ النهایة، ۱۰/۶۴۶۷

۳. تفسیر القرآن سمعانی، ۳۲/۵

۴. بحر العلوم، ج ۱، ص ۳۵۸

«الأنبياء كلهم مائة وأربعة وعشرون ألف نبي كلهم من بني إسرائيل إلا عشرين نبياً»؛^۱ كل پیامبران ۱۲۴ هزار نفرند که همه آنان جز ۲۰ نفر از بنی اسرائیل اند. خبر به سبب مرسل بودن سند آن ضعیف است و رجال شناسان درباره وثاقت وهب بن منبه متفق القول نیستند.^۲ متن نیز نادرست است. زیرا حضرت هارون (ع) تنها پیامبری است که از نسل اسرائیل است.

* کعب [الاحبار] - از احبار یهود که پس از رحلت پیامبر اکرم، اسلام آورد^۳ - گفته است: «الذي علمته من عدد الأنبياء مائة وأربعة وعشرون ألفاً»؛ آنچه از شمار پیامبران آموخته‌ام، تعداد آنها ۱۲۴ هزار نفرند.^۴ امام باقر (ع)، کعب الاحبار را به سبب طرح این موضوع که کعبه هر روز صبح در مقابل بیت المقدس سجده می‌کند، دروغ‌گو خوانده است.^۵

* فی کتاب النبوة بالإسناد عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنی قال: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ (ع) أَسْأَلُهُ عَنْ ذِي الْكِفْلِ وَ مَا اسْمُهُ وَ هَلْ كَانَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ؟ فَكَتَبَ: «أَنَّ اللَّهَ بَعَثَ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عَشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ الْمُرْسَلِينَ مِنْهُمْ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةَ عَشْرَ رَجُلًا وَ إِنَّ ذَا الْكِفْلِ مِنْهُمْ وَ كَانَ بَعْدَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَ كَانَ يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ كَمَا يَقْضَى دَاوُدُ وَ لَمْ يَغْضَبْ قَطُّ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى وَ كَانَ اسْمُهُ عَدُوِيَا بْنِ أَدَارِينَ»؛^۶

۱. الهداية إلى بلوغ النهاية، ۴۶۷/۱

۲. ديوان الضعفا، ۴۲۹

۳. الطبقات الكبرى، ۳۰۹/۷-۳۱۰

۴. أنوار التنزيل وأسرار التأويل، ۱۳۵/۱

۵. كافي، ۲۴۰/۴

۶. مجمع البيان، ۹۵/۷

عبدالعظیم حسنی نامه‌ای به امام جواد(ع) نوشت و از ایشان درباره نام ذی‌الکفل و پیامبر بودن او پرسید، آن حضرت در پاسخ نوشتند: خداوند ۱۲۴ هزار نبی مبعوث کرد که ۳۱۳ نفر از آنها مرسل بودند و ذی‌الکفل(ع) یکی از آنان بود. او پس از سلیمان(ع) در میان مردم مانند داود قضاوت می‌کرد و نام او عدویا بن ادارین بود و جز برای خدا غضب نمی‌کرد.

این خبر نیز به علت مرسل بودن سند، فاقد حجیت سندی است.

۴. ۲. یک میلیون و چهارصد و بیست و چهار هزار

سمرقندی(۳۹۵ق) به نقل از مقاتل [بن سلیمان (د۱۵۰ق) از اتباع تابعین]، شمار پیامبران را ۱۴۲۴۰۰۰ پیامبر گزارش کرده است،^۱ در حالی که در نسخه چاپی تفسیر مقاتل بن سلیمان این مطلب وجود ندارد. این عدد را ابوحنیفان اندلسی(۷۴۵ق) به نقل از کعب الاحبار (د. حدود ۳۴ق) نیز آورده است.^۲

۵. ۲. دومیلیون و دویست هزار

از کعب الاحبار روایت شده است: «کان الأنبياء ألفي ألف ومائتي ألف».^۳

۶. ۲. دومیلیون و دویست و بیست و پنج هزار

کعب الاحبار گفته است: «الأنبياء ألفا ألف ومائتا ألف وخمسة و عشرون ألفا».^۴

۷. ۲. نامعلوم و غیر قابل حصر

۱. قال مقاتل: «كان الأنبياء ألف ألف، وأربعمائة ألف، وأربعة وعشرين ألفاً» (بحر العلوم، ۳۵۷/۱).

۲. البحر المحيط، ۱۳۸/۴.

۳. بحر العلوم، ۳۵۷/۱.

۴. تفسیر القرآن العظیم طبرانی، ۳۳۲/۲.

برخی از مفسران، ذیل فراز «منهم من لم نقصص عليك» (مؤمن، ۷۸) معتقدند شمار پیامبران نامعلوم است و محدود کردن آنها جایز نیست؛^۱ زیرا با توجه به دو آیه «وإن من أمة إلا خلا فيها نذير» (فاطر، ۲۴) و «وقرونا بين ذلك كثيرا» (فرقان، ۳۸) تعداد انبیا بسیار بوده، بنابراین عددهای مطرح شده نادرست است و فقط خدا به شمار آنان آگاه است.^۲ همچنان که آیه «ألم يأتكم نبا الذين من قبلكم قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم لا يعلمهم إلا الله» (ابراهیم، ۹) مؤید آن است.^۳

در نقد این دیدگاه، نخست بایسته است بدانیم که همه پیامبران خدا «منذر» بوده‌اند: «ولقد أرسلنا فيهم منذرين» (صافات، ۷۲)، ولی منذران به پیامبران محدود نبوده و نیستند و امت‌هایی که پیامبر نداشته‌اند منذر و امام داشته‌اند. پس از نزول قرآن، مقرر شده است که هر فردی با فراگرفتن قرآن منذر شود و دیگران را نیز اذار کند: «وأوحى إليّ هذا القرآن لأنذركم به ومن بلغ» (انعام، ۱۹)؛ چنان که گروهی از جنیان پس از استماع آیاتی از قرآن، منذر شدند و برای اذار قوم خود به سوی آنان رفتند: «وإذ صرفنا إليك نفرا من الجن يستمعون القرآن فلما حضروه قالوا أنصتوا فلما قضي ولّوا إلى قومهم منذرين . قالوا يا قومنا إنا سمعنا كتابا ... يهدي إلى الحق وإلى طريق مستقيم . يا قومنا أجبوا داعي الله وأمنوا به يغفر لكم من ذنوبكم ويجزكم من عذاب أليم» (احقاف، ۲۹-۳۱). بنابراین سلسله منذران پس از خاتم پیامبران ادامه دارد و همان‌طور که امت‌های پیشین منذر داشته‌اند، امت‌های بعدی نیز منذر و هادی

۱. غرائب التفسیر کرمانی، ۱۰۳۴/۲.

۲. المحرر الوجیز، ۱۳۷/۲.

۳. غرائب القرآن، ۴۴/۶.

خواهند داشت: «وإن من أمة إلا خلا فيها نذير» (فاطر، ۲۴). آیه نهم سوره ابراهیم نیز در مقام بیان نام پیامبران نیست، بلکه در یادکرد از اقوام گذشته، از قوم نوح و عاد و ثمود یاد کرده و از بعضی از اقوام که اخبار وقایع آنها را جز خدا نمی‌داند، نام نبرده است.

۳. شمار پیامبران در دیگر منابع اسلامی

۳.۱. بیست و سه

* ابن سعد در کتاب الطبقات الكبرى ذیل باب «ذَكَرْتُ تَسْمِيَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَأَسْمَاءِهِمْ» از هشام بن محمد بن محمد بن سائب کلبی (۲۰۴ق) - مورخ و نسب‌شناس معروف - از پدرش گزارش کرده است که «أَوَّلُ نَبِيٍّ بُعِثَ إِدْرِيسُ... ثُمَّ نُوحٌ ... ثُمَّ إِبْرَاهِيمُ ... ثُمَّ إِسْمَاعِيلُ وَإِسْحَاقُ... ثُمَّ يَعْقُوبُ ... ثُمَّ يُوسُفُ ... ثُمَّ لُوطٌ... ثُمَّ هُودٌ ... ثُمَّ صَالِحٌ ... ثُمَّ شُعَيْبٌ ... ثُمَّ مُوسَى وَهَارُونُ ... ثُمَّ الْيَاسَ ... ثُمَّ الْيَسَعَ ... ثُمَّ يُونُسُ ... ثُمَّ أَيُّوبُ ... ثُمَّ دَاوُدُ ... ثُمَّ سُلَيْمَانُ ... ثُمَّ زَكَرِيَّا ... ثُمَّ يَحْيَى ... ثُمَّ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ... ثُمَّ النَّبِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ»؛ نخستین پیامبر خدا، ادریس بود و پیامبران پس از او عبارتند از: نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، لوط، هود، صالح، شعیب، موسی، هارون، الیاس، الیسع، یونس، ایوب، داود، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی و محمد.^۲

محمد بن سائب کلبی را از اصحاب امام باقر و امام صادق (ع) بر شمرده‌اند.^۳

۱. مطالعات قرآنی در سیره نبوی، ۶۷-۶۸.

۲. الطبقات الكبرى، ۴۵/۱-۴۶.

۳. معجم رجال الحديث، ۱۲۱/۳.

گفته‌اند تا پایان عمرش با محبت به اهل بیت زندگی کرد.^۱ نجاشی، فرزند او هشام را با عبارت «المشهور بالفضل و العلم و كان يختص بمذهبنا» ستوده است.^۲ در این گزارش، از اسباط و ذوالکفل نام برده نشده است؛ همچنین بنابر احادیث معتبر، نوح نخستین پیامبر خداست نه ادريس.^۳

۲.۳. هفتادودو

* ابومحمد ضمرة بن عبدالله بن سعيد اندلسی از عبدالله بن ابراهیم تونسلی از یحیی بن محمد بن خشیش از سلیمان بن عمران از عبدالله بن خارجه غافقی از مالك بن انس از نافع از ابن عمر گزارش کرده که رسول خدا فرمود: «لعنت القدرية والمرجئة علی لسان اثنتين وسبعين نبياً أولهم نوحٌ وآخرهم محمدٌ»؛^۴ قدریه و مرجئه از سوی ۷۲ پیامبر که نخستین آنها نوح و آخرین آنان محمد است، لعنت شده‌اند. سند به سبب «صاحب مناکیب» و «متهم» بودن یحیی بن محمد بن خشیش ضعیف است.^۵ همچنین اصطلاح قدریه و مرجئه نخستین بار در اواخر سده یک و آغاز سده دوم هجری به کار رفته‌اند.^۶

۳.۳. یکهزار

* عبدالله بن سبا فردی یهودی و اهل صنعا بود ... در زمان عثمان اسلام

۱. کافی، ۳۵۱/۱

۲. رجال نجاشی، ۴۳۴

۳. مسند البزار، ۳۴۱/۱۲؛ السنة، ۱۷۷/۱-۱۷۸.

۴. مجرد أسماء الزواة عن مالك، ۲۸۵.

۵. لسان المیزان، ۴۷۴/۸؛ تنزیه الشریعة المرفوعة عن الأخبار الشنیعة الموضوعة، ۳۱۲/۱.

۶. عَنْ زُبَيْدٍ [الایامی، ابو عبدالرحمن کوفی (د۱۲۲ق)] قَالَ: «لَمَّا ظَهَرَتِ الْمُرْجِئَةُ أَتَيْتُ أَبَا وَائِلٍ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ» (مسند طیب‌السلی، ۲۰۰/۱).

آورد و به مناطق مهم مسلمانان: حجاز، بصره، کوفه و شام سفر کرد و تلاش کرد آنان را گمراه کند... او از شام اخراج شد و به مصر رفت و با آنان عمره را به جا آورد و از جمله مطالبی که به آنان گفت این بود: «إِنَّه كَانَ أَلْفَ نَبِيٍّ وَلِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ»؛^۱ ۱۰۰۰ پیامبر بوده‌اند که هر یک از آنان وصی داشته است. بسیاری از موّرخان و عالمان رجالی، عبدالله بن سبا را از غلات میدانند. او امام علی(ع) را تا مقام خدایی بالا می‌برد و بهسبب همین رفتار، امامان اهل بیت او را لعن و از وی اعلام بیزاری کرده‌اند.^۲

۴. ۳. یکهزار و دویست و هفتاد و پنج

* حمّاد بن حمید گفته است: «كَتَبَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ يَسْأَلُهُ عَنِ هَذِهِ الْمَسَائِلِ وَكَانَ الرَّجُلُ عَالِمًا... وَ سَأَلَ عَنِ عَدَدِ الْأَنْبِيَاءِ: كَانُوا فِيمَا بَلَّغْنَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ أَلْفَ نَبِيٍّ وَ مِثَّتِي نَبِيٍّ وَ خَمْسَةَ وَ سَبْعِينَ نَبِيًّا؛ وَ كَانَ مِنْهُمْ ثَلَاثُ مِئَةِ وَ خَمْسَةَ عَشَرَ رَسُولًا»؛^۳ مرد عالمی طی نامه‌ای از ابن عباس تعداد انبیاء را پرسید. ابن عباس در پاسخ نوشت: بر اساس آنچه به ما رسیده - و خدا داناترست - ۱۲۷۵ پیامبر که ۳۱۵ نفر آنها رسول هستند.

روایت به سبب مرسل بودن سند و مشخص نبودن وضعیت حمّاد بن حمید

حجیت ندارد.

۵. ۳. چهارهزار

۱. الفتنة ووقعة الجمل، ۴۸.

۲. معرفة الرجال، ۱۰۶/۱-۱۰۷.

۳. تاریخ دمشق، ۷۳، ۲۰۱-۲۰۴.

* محمد بن زکریا غلابی از شعیب بن واقد از لیث از [امام] جعفر بن محمد از پدرش [امام] باقر [ع] از جدش از جابر نقل کرده است که پیامبر فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ نَبِيًّا وَ [لِكُلِّ نَبِيٍّ] وَصِيًّا»؛^۱ خداوند ۴۰۰۰ پیامبر برانگیخته است که هریک، وصیی دارند.

سند خبر به سبب ناشناخته بودن شعیب و لیث ضعیف است.

* احمد بن محمد بن عبد الله جوهری از محمد بن عمر قاضی جعابی از محمد بن عبدالله ابو جعفر از محمد بن حبیب جند نیشابوری از یزید بن ابی زبید از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علی (ع) گزارش کرده که فرمود: «كنت عند النبي في بيت أم سلمة إذ دخل علينا جماعة من أصحابه منهم سلمان و أبو ذر و المقداد و عبد الرحمن بن عوف فقال سلمان: يا رسول الله إن لكل نبي وصياً و سبطين، فمن وصيتك و سبطيك؟ فأطرق ساعة ثم قال: يا سلمان إن الله بعث أربعة ألف [آلاف] نبي و كان لهم أربعة ألف [آلاف] وصي و ثمانية ألف [آلاف] سبط؛ فو الذي نفسي بيده لأننا خير الأنبياء و وصيي خير الأوصياء و سبطاي خير الأسباط. ثم قال: يا سلمان أتعرف من كان وصي آدم؟ فقال: الله و رسوله أعلم؛ فقال: إني أعرفك يا ابا عبد الله و أنت منا أهل البيت؛ إن آدم أوصى إلى ابنه ثيث [شيث] و أوصى ثيث [شيث] إلى ابنه شبان و أوصى شبان إلى مخلب و أوصى مخلب إلى نحوق و أوصى نحوق إلى عثمنا و أوصى عثمنا إلى أخنوخ و هو إدريس النبي و أوصى إدريس إلى ناخورا و أوصى ناخورا إلى نوح و أوصى نوح إلى سام و أوصى سام إلى

۱. نوادر المعجزات، ۲۰۲-۲۰۵.

عثام و أوصى عثام إلى ترعشانا و أوصى ترعشانا إلى يافث و أوصى يافث إلى برة و أوصى برة إلى خفسية و أوصى خفسية إلى عمران و أوصى عمران إلى إبراهيم و أوصى إبراهيم إلى ابنه إسماعيل و أوصى إسماعيل إلى إسحاق و أوصى إسحاق إلى يعقوب و أوصى يعقوب إلى يوسف و أوصى يوسف إلى برثيا و أوصى برثيا إلى شعيب و أوصى شعيب إلى موسى و أوصى موسى إلى يوشع بن نون و أوصى يوشع إلى داود و أوصى داود إلى سليمان و أوصى سليمان إلى آصف بن برخيا و أوصى آصف إلى زكريا و أوصى زكريا إلى عيسى ابن مريم و أوصى عيسى ابن مريم إلى شمعون بن حمون الصفا و أوصى شمعون إلى يحيى بن زكريا و أوصى يحيى إلى منذر و أوصى منذر إلى سلمة و أوصى سلمة إلى بردة و أوصى بردة إلي و أنا أدفعها إلى علي. فقال: يا رسول الله فهل بينهم أنبياء و أوصياء آخر؟ قال: نعم أكثر من أن تحصى...^۱ نزد پیامبر در منزل ام سلمه بودم که گروهی از جمله سلمان و ابوذر و مقداد و ابن عوف وارد شدند، پیامبر در پاسخ سلمان که وصی و دو سبط پیامبر چه کسانی هستند؟ فرمود: خداوند ۴۰۰۰ پیامبر برانگیخت که در مجموع ۴۰۰۰ وصی و ۸۰۰۰ سبط دارند...

وضعیت رجالی احمد، محمد بن عبد الله و محمد بن حبيب نامشخص است. در متن خبر نیز برخی همچون «منذر» و «سلمه» و «برده» که پیامبر وصایت را از برده دریافت کرده است، ناشناخته‌اند. همچنین فراز پایانی خبر (غیر قابل شمارش بودن پیامبران و اوصیا) با آغاز آن (پیامبران ۴۰۰۰ و اوصیا نیز ۴۰۰۰ نفرند) در تعارض

۱. کفایة الأثر، ۱۴۷-۱۴۹.

است.

۳.۶. بیست و چهار هزار

* عارف شعرانی در متنش [؟] آورده است که خضر از ۲۴ هزار پیامبر درباره به کار بردن چیزی که بنده را از سلب ایمان حفظ کند پرسیدم، هیچ یک پاسخی ندادند؛ از محمد پرسیدم، ایشان از جبرئیل و او از خداوند پرسید که پاسخ از این قرار است: «من واطب علی قِراءة آية الكُرى و «أمن الرسول» إلی آخر سور [ة] البقرة و «شهد الله أنه لا إله إلا هو و الملائكة» إلی قوله «الإسلام» و «قل اللهم مالك الملك» إلی «بغير حساب» و الإخلاص و المعوذتين و الفاتحة عقب كل صلاة آمن من سلب الإيمان»^۱.

گویا منظور از عارف شعرانی، ابوالمواهب عبدالوهاب بن أحمد بن علی انصاری (۹۷۳ق) محدث و فقیه شافعی اهل مصر باشد. به هر روی، خبر او به سبب ارسال سند فاقد حجیت است. *موسس فرهنگی بنی کانون نشر و ترویج زبان قرآن*

۳.۷. یکصد و بیست هزار

* ابوالقاسم زاهر بن طاهر از ابو سعد جنزودی از ابوعمر بن حمدان از حسن بن سفیان بن حامد بن عامر از ابراهیم بن هشام بن یحیی بن یحیی غسانی دمشقی از پدرش و او از پدر بزرگش از ابو إدريس خولانی از ابوذر غفاری ... «قلت: یا رسول الله کم الأنبياء؟ قال: مائة ألف وعشرون ألفاً. قلت: یا رسول الله کم الرسل

۱. انتخاب العوالي، ۴۴.

من ذلك؟ قال: ثلاثمائة وثلاثة عشر جمًّا غفيرا»؛^۱ گفتم: ای رسول خدا، پیامبران چند نفرند؟ فرمود: ۱۲۰ هزار پیامبر. گفتم: چند نفر آن‌ها مرسل‌اند؟ فرمود: ۳۱۳ نفر که جمع انبوهی هستند.

ابوحاتم و ابوزرعه، ابراهیم بن هشام را «کذاب» دانسته‌اند.^۲

۸. ۳. یکصد و بیست و چهار هزار

* سید بن طاووس (د۶۶۴ع) به نقل از نسخه‌ای قدیمی از صحف ادريس ع - که آغاز و انجام آن از بین رفته و تاریخ آن نزدیک سال ۲۰۰ هجری بوده - آورده است: «وجدت هذه الصحف... فیما نذکره من القائمة الثامنة من الكراس الخماس ... : و نظر آدم إلى طائفة من ذرینه يتلألاً نورهم یسعی قال آدم: ما هؤلاء؟ قال: هؤلاء الأنبياء من ذریتک؛ قال: کم هم یا رب؟ قال: هم مائة ألف نبي و أربعة و عشرون ألف نبی؛^۳ آدم به گروهی از ذریه خویش که نورانی بودند نگاه کرد و پرسید: اینان چه کسانی هستند؟ خدا گفت: پیامبران از نسل تو که ۱۲۴ هزار نفرند.

ضعف گزارش فوق، در وجده‌ای بودن آن و نداشتن سند است.

* انس بن مالک از پیامبر از جبریل از پروردگار متعال نقل کرده است که همانا خدا، پیامبر را با هفت چیز کرامت بخشیده است: «... دوم: ۱۲۴ هزار پیامبر مشتاق تو و امت تو هستند؛ و الثالث: لم أعط أمتك مالا كثيرا حتى لا يطول عليهم الحساب. والرابع: لم أطول أعمارهم حتى لا تجتمع عليهم الذنوب كثيرا.

۱. تاریخ دمشق، ۲۳/۲۷۴-۲۷۵

۲. ذهبی، میزان الاعتدال، ۱/۷۳.

۳. سعد السعود، ۳۲-۳۵

والخامس: لم أعطهم من القوة كما أعطيت من قبلهم حتى لا يدعوا الربوبية، كما ادعت الأمم السابقة. والسادس: أخرجتهم في آخر الزمان حتى لا يكون مقامهم تحت التراب كثيرا...»^۱.

انس متهم به دروغ بستن بر پیامبر اکرم است.^۲ برخی ویژگی‌های مطرح برای امت پیامبر در متن خبر با آموزه‌های قرآن و واقعیت جامعه اسلامی در تضاد است.

* ابن عباس از رسول خدا آورده است: «لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ ... فَلَمَّا صِرْتُ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ، رَأَيْتُ بِهَا مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عَشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ»؛^۳ زمانی که به آسمان عروج کردم... و به آسمان چهارم رسیدم در آنجا ۱۲۴ هزار پیامبر دیدم.

* وهب [بن منبه] از ابن عباس گزارش کرده است: «كانت الأنبياء مائة ألف، وأربعة وعشرين ألف نبي».^۴

دو خبر فوق به سبب ارسال سند، ضعیف‌اند.

* داود بن عوف تمیمی از امیرالمؤمنین علی (ع): «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ خْتَمَ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عَشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ...»؛^۵ رسول خدا، ختم‌کننده ۱۲۴ هزار پیامبر است.

اگر داود، داود بن ابوعوف ابوجحاف تمیمی کوفی باشد، درباره توافق او اختلاف

۱. شرف المصطفی، ۲۳۰/۴

۲. الخصال، ۱۹۰/۱

۳. الروضة فی فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ۶۴-۶۵

۴. المعارف، ۵۶

۵. غرر الاخبار، ۳۰۱

نظر است. برخی او را «ثقة»، «صالح الحديث» و «لیس به بأس» ستوده‌اند^۱ و بعضی او را با «لیس بالقوی» و «ولاً ممن یحتجّ به فی الحديث» جرح کرده‌اند.^۲

* در دعای کنز العرش، مروی از پیامبر آمده است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَقُّ الْعَدْلُ الْيَقِينُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّ آبَائِنَا الْأُولَى، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ... وَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَائَةِ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةِ وَ عَشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ...»^۳.

این دعا افزون بر اینکه مرسل و فاقد سند است، فرازهایی از آن از جمله فراز: «سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» با شأن و جایگاه والای اسوه حسنه خاتم پیامبران ناسازگار است. زیرا، خدا از پیامبر اکرم خواسته است که مانند حضرت یونس (ع) عجله و بی‌صبری نکند تا دچار «ظلم» نشود: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ» (قلم، ۴۸). *نیز برای جزئی‌تری کانون نشر و ترویج زبان قرآن*

۴. شمار پیامبران در قرآن

در قرآن کریم، نام ۲۵ پیامبر ذکر شده است که عبارتند از: نوح،^۴ ادریس، هود، صالح، لوط، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، اسباط، ایوب،

۱. تهذیب الكمال فی أسماء الرجال، ۴۳۶/۸

۲. الكمال فی ضعفاء الرجال، ۵۴۵/۳

۳. البلد الامین و الدرع الحصین، ۳۵۷-۳۵۸

۴. بنا بر احادیث صحیح، نخستین پیامبر خدا، حضرت نوح (ع) است (مسند طرابلسی، ۵۰۰/۳؛ ۴۳۰/۴؛ المصنّف ابن ابی شیبہ، ۳۰۹/۶؛ نهج البلاغه، ۴۳. نیز نک: کافی، ۲۸/۲-۲۹) و آدم ابوالبشر مصطفای خداوند است (کامل الزیارات، ۲۰۶ و ۲۲۹).

ذوالکفل، شعیب، موسی، هارون، یونس، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، زکریا، یحیی، عیسی و محمد.

به طور معمول، تا کنون دو آیه «و لقد ارسلنا رسلا من قبلک منهم من قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک» (مؤمن، ۷۸) و «و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک» (نسا، ۱۶۴) این گونه فهم شده است که خداوند نام برخی پیامبران را در قرآن آورده و از ذکر نام برخی خودداری کرده است. نخستین بار محمد بن سائب کلبی (۱۴۶د ق) از مفسران متقدم کوفه، آیه ۱۶۴ نسا را در مقام بیان نام پیامبران پنداشته و این گونه معنا کرده است که ما نام برخی از انبیا را به تو گفته ایم و نام بعضی را بیان نکرده ایم.^۱ این مطلب در روایتی بدون سند از طریق ابوحمزه ثمالی به امام باقر (ع) هم نسبت داده شده و در متن آن با استشهاد به آیه «و رسلا لم نقصصهم علیک»، آمده است: «میان آدم و نوح پیامبرانی وجود داشت که نام برخی پوشیده و نام بعضی آشکار شده است». ^۲ این فهم نادرست از آیه به دیگر منابع^۳ و اغلب تفاسیر راه یافته است^۴ و برخی به سبب رواج اخباری که شمار پیامبران را انبوه و فراوان مطرح کرده اند، پنداشته اند که نام بسیاری از پیامبران در قرآن نیامده است.^۵ بنابراین، آن اخبار را با اینکه یک سخن نیستند و با یکدیگر

۱. التفسیر البسیط واحدی، ۱۹۶/۷

۲. تفسیر عیاشی، ۲۸۵/۱

۳. نک: تعظیم قدر الصلاة، ۷۷۱

۴. تفسیر عیاشی، ۲۸۵/۱؛ تفسیر القرآن العظیم طبرانی، ۳۳۲/۲؛ تفسیر خازن، ۴۴۹/۱؛ منهج الصادقین، ۱۵۷/۳

۵. مجمع البیان، ۲۱۸/۳

در تضادند را ذیل آیه می‌آورند تا نشان دهند شمار انبوهی از پیامبران نامشان در قرآن نیامده است.^۱ برای مثال سمرقندی (د۳۹۵ق)، چهار رقم ۲۲۰۰۰۰۰، ۱۴۲۴۰۰۰، ۱۲۴۰۰۰ و ۸۰۰۰ را به عنوان شمار پیامبران گزارش کرده است، ولی هیچ توضیحی برای برون‌رفت از تضاد میان این اعداد مطرح نمی‌کند.^۲ در حالی که این دو آیه در مقام بیان این نکته مهم‌اند که خداوند در قرآن قصه برخی از انبیا را به اجمال یا به تفصیل آورده است مانند حضرت اسماعیل و حضرت موسی (ع)، و قصه بعضی را نیاورده و فقط به ذکر نام آنها اکتفا کرده است مانند حضرت الاسباط، ذوالکفل و الیسع.^۳

ابوالمظفر سمعانی (د۴۸۹ق) ذیل آیه ۷۸ مؤمن: «و لقد ارسلنا رسلاً من قبلك منهم من قصصنا عليك و منهم من لم نقصص عليك»؛ با تکیه بر بعضی از تفاسیر، شمار پیامبران مذکور در قرآن را ۲۵ نفر اعلام می‌کند. با توجه به سیاق سخن او می‌توان گفت، سمعانی تنها مفسری است که شمار پیامبران را همان ۲۵ نفر پیامبر مذکور در قرآن می‌داند. زیرا نخست اینکه وی به خبری منسوب به حضرت علی (ع) استناد کرده است که خداوند پیامبری حبشی را برانگیخت که نام او در قرآن نیامده است؛ یعنی اگر آیه ۷۸ مؤمن را در مقام بیان نام پیامبران بدانیم، فقط یک پیامبر نامش در قرآن ذکر نشده است. دو دیگر آنکه، او ۱۲۴ هزار پیامبر را فقط سخنی بر سر زبان مردم می‌داند، یعنی شهرتی است بی‌پایه و بی‌اساس؛ و سوم اینکه

۱. عیون التفاسیر، ۱/۲۵۳

۲. بحر العلوم، ۱/۳۵۷-۳۵۸

۳. مطالعات قرآنی در سیره نبوی، ۵۵-۶۸

۸۰۰۰ پیامبر را فقط از قول سُدی از مفسران تابعی آورده است و هیچ اشاره‌ای به احادیثی که آن تعداد را منسوب به رسول خدا کرده‌اند نمی‌کند؛^۱ گویا وی اخبار و روایات وارده در این موضوع را نادرست و ساختگی می‌داند. با این ترتیب، او نشان داده است که وقتی قرآن از ۲۵ پیامبر نام می‌برد و روایات وضعیت آشفته و پریشانی دارند، نباید از سخن صریح قرآن به اخبار مبهم، متناقض و ساخته دست دیگران عدول کرد.

شیوه بیان مکی بن ابی طالب (د۳۷۴ق) ذیل همان آیه، گویای آن است که او نیز شمار پیامبران در روایات را قابل اعتماد نمی‌داند؛ زیرا پس از اشاره به روایت انس و سلمان که ۸۰۰۰ و ۴۰۰۰ پیامبر را گفته‌اند، با استناد به خبر منسوب به مولا علی(ع) تنها پیامبری که قصه او در قرآن نیامده را بنده‌ای حبشی دانسته است.^۲

تعبیرهای قرآنی مانند «تلك الرسل» (بقره، ۲۵۳)، «... أولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة» (انعام، ۸۹) حکایت از محدود و مشخص بودن نام پیامبران در قرآن دارد. از این رو، مولا علی(ع) نیز شمار پیامبران را قلیل می‌داند:

«وَ اصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنِ مَعْرِفَتِهِ وَ افْتَتَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنَسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ

۱. تفسیر القرآن سمعانی، ۳۲/۵

۲. الهدایة الی بلوغ النهایة، ۶۴۶۷/۱۰

بِالتَّبْلِيغِ وَ يُبَيِّرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ وَ يُرْوَهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ مِنْ سَفْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَ مَعَايِشَ تُحْيِيهِمْ وَ أَجَالَ تَفْنِيهِمْ وَ أَوْصَابٍ تُهَرِّمُهُمْ وَ أَحْدَاتٍ [تَتَّبَعُ] تَتَّبَعُ عَلَيْهِمْ وَ لَمْ يُحَلِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ رُسُلٌ لَا تُقَصَّرُ بِهِمْ قِلَّةٌ عَدَدِهِمْ وَ لَا كَثْرَةُ الْمُكْذِبِينَ لَهُمْ مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَ مَضَتِ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتِ الْأَجَاءُ وَ خَلَفَتِ الْأَبْنَاءُ إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا [ص] رَسُولَ اللَّهِ لِإِنْبَاءِ عِدَّتِهِ وَ إِتْمَامِ نُبُوتِهِ» (نهج البلاغه، خطبه ۱)؛ خداوند سبحان پیامبرانی از فرزندان آدم برگزید که در برنامه وحی، و امانت‌داری در ابلاغ رسالت از آنان پیمان گرفت، آن زمان که اکثر انسان‌ها، عهد خدا را به امور باطل تبدیل نموده، و به حقّ او جهل ورزیدند، و برای او همتا گرفتند، و شیاطین آنان را از معرفت به خداوند باز داشتند، و رابطه بندگی ایشان را با حق بریدند. پس خداوند رسولانش را برانگیخت، و پیامبرانش را به دنبال هم به سوی آنان گسیل داشت، تا ادای عهد فطرت الهی را از مردم بخواهند، و نعمت‌های فراموش شده او را به یادشان آرند، و با ارائه دلایل بر آنان اتمام حجت کنند، و نیروهای پنهان عقول آنان را برانگیزانند، و نشانه‌های الهی را به آنان بنمایانند: از این بلند آسمان که بالای سرشان افراشته، و زمین که گهواره زیر پایشان نهاده، و معیشت‌هایی که آنان را زنده می‌دارد، و اجل‌هایی که ایشان را به دست مرگ می‌سپارد، و ناگواری‌هایی که آنان را به پیری می‌نشانند، و حوادثی که به دنبال هم بر آنان هجوم می‌آورد. خداوند سبحان بندگان را بدون پیامبر، یا کتاب آسمانی، یا حجتی لازم، یا نشان دادن راه روشن

رها نساخت. پیامبرانی که کمی عددشان، و کثرت تکذیب‌کنندگانشان، آنان را از تبلیغ باز نداشت؛ از پیامبر گذشته‌ای که او را از نام پیامبر آینده خبر دادند، و پیامبر آینده‌ای که پیامبر گذشته او را معرفی کرد. بر این منوال، قرن‌ها گذشت و روزگار سپری شد، پدران در گذشتند و فرزندان جای آنها را گرفتند تا خداوند محمد رسول الله را برای به انجام رساندن وعده‌اش و به پایان بردن مقام نبوت، مبعوث کرد.

ممکن است این اشکال مطرح شود که اگر شمار انبیا محدود به پیامبران ذکر شده در قرآن باشد، تکلیف امت‌هایی که پیامبر نداشته‌اند چه خواهد بود؟ آیا حجت خدا بر آنان تمام شده است؟ در پاسخ افزون بر استناد به سخن حضرت علی(ع) در خطبه فوق، می‌توان به آموزه امام کاظم(ع) به هشام بن حکم نیز استناد کرد که فرمودند: «یا هشام! انّ لله علی الناس حجّتين: حجة ظاهرة و حجة باطنة، فاما الظاهرة فالرسول و الانبياء و الائمة عليهم السلام، و اما الباطنة فالقول»؛ خداوند دو حجت بر مردم دارد: یکی، حجت آشکار و دیگری، حجت درونی و باطنی؛ حجت آشکار، پیامبران و رسولان و امامان‌اند و حجت باطنی، عقل‌هاست.^۱ بنابراین، حجت خدا فقط پیامبر بیرونی نیست؛ عقل، حجت و پیامبر درونی است که امت‌های پیشین و از جمله آدم و حوا و نسل آن‌دو از آن برخوردار بودند. چنان‌که حضرت علی(ع) نیز فرموده‌اند: «وَأَلَمْ يَخْلِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ، أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ، أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ، أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ»؛^۲ خداوند سبحان

۱. کافی، ۱۶/۱.

۲. نهج البلاغة، ۴۳.

بندگان را بدون پیامبر، یا کتاب آسمانی، یا حجّتی که قرین و همراه همیشگی انسان است، یا نشان دادن راه روشن رها نساخت. آیه «و لکلّ قوم هاد» (رعد، ۷) نیز بیانگر آن است که برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای بوده و هست که لزوماً به معنای پیامبر بودن آن هادی نبوده و نیست. چنان‌که امام صادق(ع)، «امام» را هادی مردم همان دوره‌ای می‌دانند که با آنان زندگی می‌کند.^۱

۵. جدول شمار پیامبران در قرآن

ردیف	نام پیامبر	قصه پیامبر در قرآن به تفصیل گزارش شده است	قصه پیامبر در قرآن به اجمال گزارش شده است	قصه پیامبر در قرآن بیان نشده است	آیه یا آیات بیان‌گر حکم پیامبری شده است	قومی که پیامبر برای هدایت آنان فرستاده شده است
۱	نوح	*			نوح، ۱؛ احزاب، ۷؛ شعراء، ۱۰۵؛ مؤمنون، ۲۳؛ هود، ۲۵؛ یونس، ۷۱؛ اعراف، ۵۹؛ نسا، ۱۶۳	قوم نوح
۲	هود	*			شعراء، ۱۲۳-۱۲۵؛ هود، ۵۰؛ اعراف، ۶۵	عاد
۳	صالح	*			نمل، ۴۵؛ هود، ۱۴۱-۱۴۳؛ اعراف، ۶۶ و ۶۱، ۷۳-۷۵	ثمود/ اصحاب الحجر

۱. کافی، ۱/۱۹۱

قوم لوط/ اخوان لوط	صافات، ۱۳۳؛ عنکبوت، ۲۸؛ نمل، ۵۴؛ شعرا، ۱۶۰-۱۶۲؛ انبیا، ۷۴؛ اعراف، ۸۰؛ انعام، ۸۶			*	لوط ^۱	۴
قوم ابراهیم	اعلی، ۱۹؛ شوری، ۱۳؛ مریم، ۴۱؛ نساء، ۱۶۳؛ آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶			*	ابراهیم	۵
اصحاب الایکه/ اصحاب مدین ^۳	عنکبوت، ۳۶؛ شعرا، ۱۷۶-۱۷۸؛ هود، ۸۴؛ اعراف، ۸۵-۹۲			*	شعیب ^۲	۶
-	صاد، ۴۸؛ انبیا، ۸۵؛ مریم، ۵۴؛ انعام، ۸۶؛ نساء، ۱۶۳؛ آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶			*	اسماعیل	۷
-	صافات، ۱۱۲- صاد، ۱۱۳؛ مریم، ۴۹؛ انعام، ۸۴؛ نساء، ۱۶۳؛ آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶			*	اسحاق	۸

- در چهار آیه بلافاصله پس از قوم صالح، قوم لوط مطرح می‌شود (شعرا، ۱۴۲-۱۶۰؛ هود، ۶۲-۷۰ و ۸۹؛ اعراف، ۷۷-۸۰).
- وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ (هود، ۸۹).
- بنا بر نظر برخی از مفسران تابعی: مدین و اصحاب ایکه دو امت‌اند که خداوند، شعیب(ع) را به سوی آن دو فرستاد (الدر المنثور، ۳/۲۰۵).

۹	یعقوب	*		مریم، ۴۹: انعام، ۸۴: نساء، ۱۶۳؛ آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶	مردم کنعان (فلسطین)، دو سال پایانی رسالت‌شان در مصر بوده است. ^۱
۱۰	یوسف	*		مؤمن، ۳۴	مردم مصر
۱۱	الاسباط	*	*	نساء، ۱۶۳؛ آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶	-
۱۲	ایوب	*	*	انعام، ۸۴؛ نساء، ۱۶۳	-
۱۳	یونس	*		صافات، ۱۳۹؛ نساء، ۱۶۳	قوم یونس؛ و پس از نجات از درون نهنگ به سوی قومی که بیش از یکصد هزار نفر بودند. ^۲
۱۴	موسی	*		صافات، ۱۱۴- ۱۲۱؛ شعرا، ۲۱؛ انبیاء، ۴۸؛ یونس، ۷۵؛ انعام، ۸۴- ۸۹؛ نساء، ۱۶۴؛ آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶	فرعون و ملأ او (هامان و قارون و ...) / قوم فرعون / بنی اسرائیل

۱. امام باقر(ع) فرموده‌اند: «از زمانی که یعقوب و خاندانش به مصر آمدند تا دو سال که یعقوب زنده بود، یوسف پادشاه و یعقوب حجّت خدا بود. پس از این دو سال که یعقوب رحلت کرد، یوسف حجّت خدا و جانشین یعقوب شد» (تفسیر عبّاشی، ۸۹۱/۲؛ مجمع البیان، ۹۵۴/۵).
۲. «وَأَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ. فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ» (صافات، ۱۴۷-۱۴۸).

١٥	هارون	*	صافات، ١١٤- ١٢١؛ انبياء، ٤٨؛ مريم، ٥٣؛ يونس، ٧٥؛ انعام، ٨٤-٨٩؛ نساء، ١٦٣	فرعون و ملاً او (هامان و قارون و...)/ بنى اسرائيل
١٦	داود	*	نمل، ١٥؛ انبياء، ٧٨-٧٩؛ اسراء، ٥٥؛ انعام، ٨٤- ٨٩؛ نساء، ١٦٣؛ بقره، ٢٥١	بنى اسرائيل
١٧	سليمان	*	نمل، ١٥؛ انبياء، ٧٨-٧٩؛ انعام، ٨٤-؛ نساء، ١٦٣	بنى اسرائيل
١٨	ذوالكفل ^١	*	انبياء، ٨٥؛ صاد، ٤٨	-
١٩	ادريس	*	مريم، ٥٦	بنى اسرائيل ^٢
٢٠	اليسع	*	صاد، ٤٨؛ انعام : ٨٦	-
٢١	الياس	*	صافات، ١٢٣	قومه (بدون نام)
٢٢	زكريا	*	انعام، ٨٥-٨٩	قومه (آل يعقوب)

١. عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى قال: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ (ع) أَسْأَلُهُ عَنْ ذِي الْكُفْلِ وَ مَا اسْمُهُ وَ هَلْ كَانَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ؟ فَكَتَبَ: «إِنَّ ذَا الْكُفْلِ مِنْهُمْ وَ كَانَ بَعْدَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَ كَانَ يَقْضِي بَيْنَ النَّاسِ كَمَا يَقْضِي دَاوُدُ وَ لَمْ يَغْضَبْ قَطُّ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى» (مجمع البيان، ٥٩/٧).

٢. «وَقَدْ قِيلَ: إِنَّهُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَخَذًا مِنْ حَدِيثِ الْإِسْرَاءِ، حَيْثُ قَالَ فِي سَلَامِهِ عَلَى النَّبِيِّ: «مَرْحَبًا بِالنَّبِيِّ الصَّالِحِ، وَالْأَخِ الصَّالِحِ»، وَلَمْ يَقُلْ: «وَالْوَلَدِ الصَّالِحِ»، كَمَا قَالَ آدَمُ وَإِبْرَاهِيمَ» (تفسير ابن كثير، ٢١٤/٥).

۲۳	یحیی	*	مریم، ۱۲؛ آل عمران، ۳۹	-
۲۴	عیسی	*	آل عمران، ۸۴؛ بقره، ۱۳۶	بنی اسرائیل
۲۵	محمّد	*	فتح، ۲۹؛ محمد، ۲؛ یاسین، ۳؛ احزاب، ۴۰؛ آل عمران، ۱۴۴؛ بقره، ۲۵۲ و ...	همه جهانیان تا يوم القيامة

در برخی متون، از پیامبری سام بن نوح،^۱ عبد صالح (خضر)،^۲ ذوالقرنین،^۳ عَزْرِبْر، لقمان،^۴ تُثَعْب، اسماعیل بن حِزْقیل،^۵ مریم،^۶ و عمران پدر مریم سخن رفته است؛^۷ در حالی که هیچ یک از اصطلاحاتی را که قرآن برای نشان دادن نبوت پیامبران به کار می برد، برای این افراد به کار نبرده و به پیامبری آنها هیچ اشاره ای نشده است. اصطلاحات ناظر به پیامبری عبارتند از:

«إبراهيم... و... إسحاق ويعقوب... ونوحا... و... داوود وسليمان وأيوب ويوسف

وموسى وهارون... وزكريا ويحيى وعيسى وإلياس... وإسماعيل واليسع ويونس ولوطا

۱. بغية الطلب في تاريخ حلب، ۳۲۸۶/۷

۲. تفسير مقاتل، ۵۹۴/۲

۳. به نقل از امام باقر(ع) آمده است: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَبْعَثِ الْأَنْبِيَاءَ مُلُوكًا فِي الْأَرْضِ إِلَّا أَرْبَعَةً بَعَدَ نوح: ذوالقرنين و اسمه عياش و داود و سليمان و يوسف؛ فَأَمَّا عياش فَمَلِكٌ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ...» (تفسير عياشي، ۳۴۰/۲؛ الحصال، ۲۴۸/۱).

۴. قال ابن عمر، سمعت النبي يقول: «لم يكن لقمان نبياً ولكن كان عبداً كثيراً الشكر، حسن اليقين، أحب الله فأحبه، فمنّ عليه بالحكمة» (البحر المديد، ۳۶۶/۴). وصف سعيد بن المسيّب لقمان الحكيم بالنبوة (درج الدرر، ۱۱۸۱/۳).

۵. كامل الزيارات، ۶۵

۶. نواهد الأبيكار و شوارد الأفكار، ۴۰۶/۲-۴۰۷

۷. قصص الانبياء راوندی، ۲۱۴

... أولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة» (انعام، ٨٣-٨٩)؛
 «أوحينا إلى نوح والتبين من بعده... والأسباط» (نسا، ١٦٣)؛
 «وداود وسليمان... وكآآتينا حكما وعلما» (انبيا، ٧٩)؛
 «واذكر في الكتاب إسماعيل... وكان رسولا نبيا» (مريم، ٥٤)؛
 «ففررت [موسى] منكم لما خفتكم فوهب لى ربى حكما وجعلنى من المرسلين»
 (شعرا، ٢١)؛

«واذكر فى الكتاب إدريس إنه كان صديقا نبيا» (مريم، ٥٦)؛
 «وإن إلباس لمن المرسلين» (صافات، ١٢٣)؛
 «يحيى... نبيا من الصالحين» (آل عمران، ٣٩)؛
 «كذبت عاد المرسلين . إذ قال لهم أخوهم هود ألا تتقون» (شعرا، ١٢٣-١٢٤)؛
 «كذبت ثمود المرسلين . إذ قال لهم صالح ألا تتقون» (شعرا، ١٤١-١٤٢)؛
 «كذب أصحاب الأيكة المرسلين . إذ قال لهم شعيب ألا تتقون» (شعرا، ١٧٦-١٧٧).

٦. علت بالابردن شمار انبيای الهی

١. ٦. یکم، تحریف و دروغ پردازی های یهودیان

یهودیان کج رو و کژاندیش به سبب ستیز و لجاجتی که با خدا و پیامبران خدا داشتند درصدد خنثی کردن فلسفه و اهداف بعثت انبیا بودند؛ از این رو با بالان نشان دادن تعداد انبیا خواهان آنند که وانمود کنند سامانه نبوت و پیامبری هیچ ارزش و

خیری برای بشریت نداشته و ندارد و حتی با فرستاده شدن این تعداد انبوه پیامبران، خداوند در هدایت مردم راه به جایی نبرده است و پیامبران هیچ توفیقی کسب نکرده‌اند.

۲. ۶. دوم، کاربرد «نبی» برای غیر انبیای الهی

واژه «نوی / نبی»، در عهد عتیق و فرهنگ بنی اسرائیل معانی مختلفی داشته است. نبوت یعنی خبر دادن از احکام الهی و امور دینی؛ و عنوان نبی به طور اخص، بر مفسران احکام الهی اطلاق می‌شد؛ و به طور اعم جادوگران مقدّس، پیش‌گویان و منادیان طریقه اسرائیل و مردم دانشمند و صاحب امتیاز را نیز شامل می‌شد. از این رو، به سبب تخلیطی که میان معنای نبوت و جادوگری پدید آمده بود، گاهی پیامبرانی چون عاموس که از جادوگران رویگردان بودند، خود را نبی نمیشمردند. در ادبیات عبری، سه اصطلاح «هوزه» (کسی که به او الهام میشد و کلام خدا در رؤیا به وی میرسید)، «رائی» (بیننده، کسی که از طریق انجام پاره‌ای فعالیتها، موفق میشد نسبت به جهان الوهی آگاه شود) و «ابشیشها الوهیم» (مرد خدا و همه کسانی که رابطهای ویژه با خداوند داشتند) نیز به نوعی حکایت از نبوت دارد. همچنین از «پسران انبیاء» در مورد اعضای گروهها یا انجمنهای نبوتی استفاده میشد که ساختار سلسله مراتب روحانی داشتند و در رأس آن رهبری بود که «پدر» نامیده میشد و پس از مرگ، عنوانش به پیامبر بعدی انتقال مییافت.^۱

آنگونه که از عهد عتیق بر میآید، نبی به معنای فردی که از جانب خدا مأموریت دارد کلام او را به مردم برساند بر ۴۰ فرد قابل تطبیق است: ابراهیم، اخیا، ارمیا،

۱. «نبوت در دین‌های یهود و مسیحیت»، ۲۲-۲۶

اشعیا، الداد، الیشع، ایلیا، بلعام، جاد، حبقوق، حجی، حزقیال، حننیا، دانیال، داوود، زکریا، سموئیل، صفنیا، عاموس، عوبدیا، عدو، عودید، ملاکی، موسی، میداد، میکاه، میکا، ناتان، ناحوم، هارون، هوشع، یوشع، یونس، یوئیل، و ییهو و نیز برای زنانی به نامهای حنا، دُبوره، حلدِه، میریام و نوعدیه.^۱

بنابراین، به نظر می‌رسد دیگرگون کردن مفهوم نبی و پیامبران بدلی ساختن نیز جزئی از توطئه‌های بنی‌اسرائیل برای مبارزه با خدا و پیامبران الهی بوده است؛ در عهد قدیم آمده است که «گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می‌آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می‌کنند، به تو خواهند برخورد. و روح خداوند بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود»؛^۲ یا در عهد جدید گزارش شده است که «از انبیای کذب احتراز کنید که به لباس میش‌ها نزد شما می‌آیند ولی در باطن، گرگان درنده می‌باشند»؛^۳ «ای حبیبیان، هر روح را قبول مکنید بلکه روح‌ها را بیازمایید که از خدا هستند یا نه، زیرا که انبیای کذب بسیار به جهان بیرون رفته‌اند»؛^۴ مؤید آن است که مفهوم نبی در ادبیات عهدینی فراتر از اصطلاح قرآنی نبی است. چنان‌که در روایت حسین بن حمدان خصیبی نیز، «نبی» در مفهومی عام به کار رفته است؛ وی از ابوالحسن عاصم کوفی گزارش کرده است که در پادگان نظامی نزد ابومحمد [امام] حسن [عسکری] رفتم و از ایشان پرسیدم: سرور من! آیا کسی که می‌گوید پیامبران

۱. همان، ۲۷.

۲. کتاب اول سموئیل، ۱۰/۵-۶. نیز نک: متن کامل طومارهای بحر المیت، ۶۹۷.

۳. انجیل متی، ۱۵/۷.

۴. رساله اول یوحنا، رسول، ۱/۴.

خدا ۱۲۴ هزار نفر بودند، گناهکار است؟ فرمودند: خیر. در ادامه، امام(ع)، ۱۲۴ هزار نفر را اعم از انبیا و رسولان دانسته و این عدد را شامل اوصیاء، ائمه، صدیقین، شهداء و صالحان می‌دانند.^۱

گویا تعبیر «نَبیِّ لهم» در داستان طالوت، در مقایسه با اصطلاحات ناظر به حکم پیامبری، بیان‌گر تمایز پیامبران منصوص الهی از پیامبران غیر منصوص در قرآن است.

<p>الم تر إلى الملائم من بني إسرائيل من بعد موسى إذ قالوا لنبيِّ لهم ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله ... وقال لهم نبيهم ... وقال لهم نبيهم ... (بقره، ۲۴۸)</p>	<p>«إبراهيم ... و... إسحاق ويعقوب ... ونوحا ... و... داوود وسليمان وأيوب ويوسف وموسى وهارون ... و زكريّا ويحيى وعيسى وإلياس ... وإسماعيل واليسع ويونس ولوطا... أولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة» (انعام، ۸۳-۸۹)؛</p> <p>«أنّ صالحا مرسل من ربّه» (اعراف، ۷۵)</p> <p>«يا أيها الناس قد جاءكم الرسول بالحقّ من ربّكم» (نساء، ۱۷۰)</p>
---	--

بر پایه آنچه گذشت، شمار بالای انبیا، از طریق اسرائیلیات وارد فضای فرهنگی مسلمانان شده و بدون دقت به پیامبر و ائمه طاهرين نیز نسبت داده شده است. این

۱. الهداية الكبرى، ۳۳۵-۳۳۷. نیز نک: مصباح المتبجد، ۷۵۸/۲

گفتمان سبب فهم نادرست از آیات قرآن گردید و تا آنجا پیش رفت که گفته‌های بی‌اساسی ذیل آیات قرآن مطرح، ثبت و ضبط و تلقی به قبول شد مانند اینکه خداوند از ذریهٔ ابراهیم^۱ ۱۰۰۰ یا ۷۰۰۰۰ پیامبر را مبعوث کرد؛^۲ ۱۴۰۰۰۰۰ پیامبر فقط از نسل حضرت یعقوب (ع) در قیامت از خدا طلب شفاعت می‌کنند تا خلائق از دوزخ در امان بمانند؛^۳ خداوند در یک شب^۴ یا یک روز، ۱۰۰۰ پیامبر را در بنی اسرائیل برانگیخت؛^۵ کافران اهل کتاب به‌ویژه یهودیان هر روز ۱۰۰۰ پیامبر را به قتل می‌رسانند؛^۶ در فاصلهٔ زمانی نبوت حضرت موسی (ع) با حضرت عیسی (ع) که ۱۹۰۰ سال به طول انجامید، خداوند ۱۰۰۰ پیامبر از بنی اسرائیل فرستاد که این غیر از رسولانی است که از غیر بنی اسرائیل گسیل شدند^۷ یا میان آن دو ۴۰۰۰ پیامبر یا بیشتر فرستاده شدند؛^۸ خداوند به سوی قوم سبأ ۱۳ پیامبر یا ۱۲ هزار پیامبر فرستاد؛^۹ در طور زینا ۷۰ پیامبر به سبب گرسنگی مردند؛^{۱۰} مابین رکن یمانی و حجر الاسود، ۷۰ پیامبر مدفون‌اند، خدا آنان را در حالی میراند که گرسنه و دچار سختی و مشکلات مالی بودند.^{۱۱} در منا ۷۰ یا

۱. بحر العلوم، ۶۳۱/۲

۲. مناقب آل ابیطالب، ۲۴۴/۳

۳. درج الدرر، ۱۱۸۵/۳-۱۱۸۶

۴. لطائف الإشارات، ۶۴۱/۲

۵. روح البیان، ۴۱۵/۸

۶. تفسیر ماتریدی، ۳۴۰/۲

۷. الطبقات الکبری، ۴۴/۱

۸. بحر العلوم، ۳۹۲/۱

۹. تفسیر القرآن العظیم، ۴۴۸/۶

۱۰. عمدة القاری شرح صحیح البخاری، ۲۷/۶

۱۱. کافی، ۲۱۴/۴

۷۰۰۰۰ پیامبر نماز خوانده‌اند،^۱ یا میان صفا و مروه ۷۰۰۰۰ پیامبر مدفون شده‌اند.^۲

کلبی گفته است میان حضرت عیسی (ع) تا خاتم پیامبران، چهار پیامبر مبعوث شدند که سه نفر آنان از بنی اسرائیل و یک تن از عرب به نام خالد بن سنان عبسی بوده‌اند.^۳ سخن کلبی بر خلاف نصّ قرآن و حدیث معتبر است؛ زیرا بر پایه آیه ۶ سوره صفّ: «وَاِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»؛ پیامبر پس از حضرت عیسی (ع)، حضرت محمّد (ص) خاتم پیامبران است که به احمد هم نامبردار بوده است؛ چنان که در آیه ۶ سوره یاسین نیز این مطلب تأکید می‌شود: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ... لَتَنْذِرُ قَوْمًا مَا أُنذِرُ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ». حدیث معتبر نیز گفته کلبی را بر نمی‌تابد؛ رسول خدا فرموده‌اند: «الْأَنْبِيَاءُ إِخْوَةٌ ... فَأَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ نَبِيٌّ»؛^۴ پیامبران برادران یکدیگرند ... من نزدیک‌ترین به عیسی بن مریم هستم، زیرا میان من و او پیامبری نبود. امام باقر (ع): «أَنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ لَمْ يَسْمَعُوا وَحِيًّا فِيمَا بَيْنَ أَنْ يُعْثَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ إِلَى أَنْ يُعْثَ مُحَمَّدٌ»؛^۵ اهل آسمان‌ها میان بعثت عیسی بن مریم و حضرت محمّد، وحیی را نشنیده بودند. امام صادق (ع) از امام علی (ع) روایت می‌کند: «أَنَّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ الرَّسُولَ وَأَنْزَلَ إِلَيْهِ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ أُمِّيُونَ عَنِ الْكِتَابِ وَمَنْ أَنْزَلَهُ، وَعَنِ الرَّسُولِ وَمَنْ أَرْسَلَهُ

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ۳/ ۴۲۰

۲. روح البیان، ۱/ ۲۶۳

۳. غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ۲/ ۵۷۱. نیز نک: کافی، ۸/ ۳۴۲؛ الحیوان، ۴/ ۴۹۷

۴. مسند طرابلسی، ۴/ ۳۰۱

۵. تفسیر قمی، ۲/ ۲۰۲

عَلَىٰ حِينٍ فَنَزَلَ مِنَ الرُّسُلِ...»؛^۱ ای مردم! در دوره فترت ارسال رسولان الهی^۲ و در حالی که از خدا و رسول و کتاب او بیگانه و غافل بودید، خداوند متعال رسولش را به سوی شما فرستاد و بر او کتابش را به حق نازل کرد. سخن امام (ع) برگرفته از آیه ۱۹ سوره مائده است: «يا أهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم على فترة من الرسل أن تقولوا ما جاءنا من بشير ولا نذير فقد جاءكم بشير ونذير». امام صادق (ع)، خالد بن سنان عیسی را عربی بدوی دانسته‌اند که پیامبر نبوده است و نبوت او سخنی است که فقط مردم [بدون علم و آگاهی] می‌گویند.^۳ در خطبه ۱۰۴ نهج البلاغه نیز آمده است: «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ [وَتَعَالَى] بَعَثَ مُحَمَّدًا وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَلَا وَحْيًا».

۷. نتیجه

اخبار و روایات ناظر به بیان شمار پیامبران اختلاف عمده‌ای با هم دارند و به لحاظ سندی اطمینان‌آور و موثق نیستند، زیرا اغلب راویان آنها ضعیف و برخی ناشناخته و عده‌ای از آنان از یهودیان تازه‌مسلمان بوده‌اند. شیوع این اخبار دو دلیل عمده دارد: نخست اینکه با توجه به خداستیزی یهودیان، آنان با بالابردن شمار انبیا، خواهان تضعیف جایگاه پیامبران خدا و سامانه نبوت بوده‌اند؛ دو دیگر آنکه با دیدی خوش بینانه شمار بالای انبیا برخاسته از این مسئله است که در فرهنگ یهود و بنی اسرائیل، نبی

۱. کافی، ۶۰/۱.

۲. از میلاد حضرت عیسی بن مریم تا بعثت خاتم پیامبران حضرت محمد (ص)، ۶۱۰ سال فاصله است.

۳. احتجاج، ۳۴۶/۲.

معنایی عام داشته و کاهنان و پیش‌گویان و مفسران تورات را نیز در برمی‌گرفته است. بدفهمی از دو آیه «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» (مؤمن، ۷۸) «وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلًا لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ» (نسا، ۱۶۴) سبب اعتماد به آن روایات و اخبار در فرهنگ اسلامی شده است؛ در حالی که این دو آیه در مقام بیان آن است که قصه برخی از ۲۵ پیامبر نام برده شده در قرآن، بیان نشده است.

منابع

* قرآن کریم

۱. **الأمالی**، محمد بن علی بن بابویه، تهران، کتابچی، ۱۳۷۶ ش.
۲. **انتخاب العوالم والشيوخ**، عبدالرحمن بن محمد کزبری، تحقیق: محمد مطیع الحافظ، دمشق: دار الفكر المعاصر / بیروت: دار الفكر، ۱۴۱۴ ق / ۱۹۹۴ م.
۳. **الإحتجاج علی أهل اللجاج**، طبرسی، احمد بن علی، تحقیق: محمدباقر خراسان، مشهد: نشر مرتضی، ۱۴۰۳ ق
۴. **انوار التنزیل و أسرار التاویل**، بیضاوی، عبد الله بن عمر، تحقیق: محمد عبد الرحمن المرعشلی، بیروت: دار إحياء التراث العربي، ۱۴۱۸ ق.
۵. **بازنگری تاریخ انبیا در قرآن**، محمدباقر بهبودی، پژوهشهای قرآنی، شماره ۱۱ و ۱۲ پاییز و زمستان ۱۳۷۶
۶. **بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار**، محمدباقر مجلسی، بیروت: دار إحياء التراث العربي، بیتا
۷. **بحر العلوم (تفسیر سمرقندی)**، نصر بن محمد سمرقندی، تحقیق: عمر عمروی، بیروت: دار الفكر، ۱۴۱۶ ق
۸. **البحر المحيط فی التفسیر**، ابوحنان اندلسی، تحقیق: صدقی محمد جمیل، بیروت: دار الفكر، ۱۴۲۰ ق.
۹. **بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد**، محمد بن حسن صفار، قم: مکتبه آية الله المرعشی

النجفی، ۱۴۰۴ ق.

۱۰. بغية الطلب في تاريخ حلب، ابن عديم عمر بن أحمد، محقق: سهيل زكار، دار الفكر
۱۱. البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم بن على عاملی كفعمی، بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۸ ق.
۱۲. تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، شمس الدين ذهبی، دار الغرب الإسلامي، ۲۰۰۳ م
۱۳. تاريخ دمشق، ابن عساکر، تحقيق: عمرو بن غرامة العمروى، دار الفكر، ۱۴۱۵ ق / ۱۹۹۵ م
۱۴. تأويل مختلف الحديث، ابن قتيبة دينورى، المكتب الاسلامي - مؤسسة الإشراف، ۱۴۱۹ ق / ۱۹۹۹ م.
۱۵. التبيان فى تفسير القرآن، محمد بن حسن طوسى، بيروت: دار إحياء التراث العربى
۱۶. ترتيب الامالى الخميسيه للشجرى، يحيى بن حسين جرجانى، لبنان: دار الكتب العلميه، ۱۴۲۲ ق.
۱۷. تعظيم قدر الصلاة، محمد بن نصر مَرَوَزَى، تحقيق: عبد الرحمن عبد الجبار الفريوائى، مدينة منوره: مكتبة الدار، ۱۴۰۶ ق.
۱۸. التفسير، عيانشى، محمد بن مسعود، تحقيق: هاشم رسولى، تهران: مكتبة العلمية الاسلامية، ۱۳۸۰ ق.
۱۹. تفسير ابن أبى حاتم، ابن أبى حاتم الرازى، صيدا، المكتبة العصرية.
۲۰. التفسير البسيط، على بن احمد واحدى نيسابورى، تحقيق: لجنة علمية من الجامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ۱۴۳۰ ق.
۲۱. تفسير القرآن، ابوالمظفر سمعانى، تحقيق: ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عباس بن غنيم، رياض: دار الوطن، ۱۴۱۸ ق / ۱۹۹۷ م.
۲۲. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، تحقيق: محمد حسين شمس الدين، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۹ ق.
۲۳. التفسير الكبير: تفسير القرآن العظيم، طبرانى، سليمان بن احمد، اردن: دار الكتاب الثقافى، ۲۰۰۸ م.
۲۴. التفسير الكبير (مفاتيح الغيب)، فخر رازى، بيروت، دار إحياء التراث العربى، ۱۴۲۰ ق.
۲۵. تفسير ماتريدي (تأويلات أهل السنة)، ابومنصور ماتريدى، تحقيق: مجدي باسوم، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۲۶ ق / ۲۰۰۵ م.

٢٦. تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأخبار الشنيعة الموضوعة، نورالدين على بن محمد بن عراق كنانى، محقق: عبد الوهاب عبداللطيف و عبدالله محمد صديق غمارى، بيروت: دار الكتب العلمية.
٢٧. تنقيح المقال فى علم الرجال، عبدالله مامقانى.
٢٨. تهذيب الاحكام، محمد بن حسن طوسى، تهران: دار الكتب الإسلاميه، ١٤٠٧ ق
٢٩. تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلانى، هند: مطبعة دائره المعارف النظاميه، ١٣٢٦ ق
٣٠. تهذيب الكمال فى أسماء الرجال، يوسف بن عبد الرحمن مزى (٧٤٢دق)، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٠ق/١٩٨٠م.
٣١. الجرح والتعديل، ابن أبى حاتم رازى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٢٧١ ق/١٩٥٢ م
٣٢. حجة التفاسير و بلاغ الإكسير، عبدالحجه بلاغى، قم: چاپخانه حكمت، ١٣٨٦ ق
٣٣. حلية الاولياء و طبقة الاصفياء، ابو نعيم اصبهاني، مصر: السعادة، ١٣٩٤ ق
٣٤. الحيوان، جاحظ، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٤ق.
٣٥. الخصال، محمد بن على ابن بابويه، قم: جامعه مدرسين، ١٣٦٢ش.
٣٦. خلق أفعال العباد، أبو عبدالله بخارى، رياض: دار المعارف السعودية.
٣٧. الدر المنتور فى التفسير بالمأثور، جلال الدين سيوطى، بيروت: دار الفكر.
٣٨. درج الدرر فى تفسير الأي والسور، عبدالقاهر جرجانى، تحقيق: وليد بن احمد و إياد عبداللطيف القيسي، بريطانيا، مجلة الحكمة، ١٤٢٩ق/٢٠٠٨ م
٣٩. ديوان الضعفاء والمتروكين وخلق من المجهولين وثقات فيهم لين، شمس الدين ذهبى، مکه: مكتبة النهضة الحديثة، ١٣٨٧ق - ١٩٦٧م. *تراجم رجال قرآن*
٤٠. الرجال ابن غضائرى، احمد بن حسين واسطى بغدادى، قم، ١٣٦٤ ش.
٤١. رجال، احمد بن محمد بن خالد برقى، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٤٢ ش
٤٢. رجال، محمد بن حسن طوسى، قم، ١٣٧٣ ش.
٤٣. رجال صحيح بخارى (الهداية والإرشاد فى معرفة أهل الثقة والسداد)، ابونصر بخارى كلابادى، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٧ق.
٤٤. رجال، احمد بن على نجاشى، مؤسسة النشر الاسلامى التابعه لجامعة المدرسين بقم المشرفه، قم، ١٣٦٥ ش
٤٥. الروضة فى فضائل أمير المؤمنين على بن أبى طالب (ع)، ابن شاذان قمى، تحقيق: على شكرجى، قم: مكتبة الأمين، ١٤٢٣ ق
٤٦. سعد السعود للنفوس منضود، على بن موسى ابن طاووس، قم: دار الذخائر.
٤٧. السنه، ابن ابيعاصم، ابوبكر احمد بن عمرو بن ضحاک شيبانى، تحقيق: محمد ناصرالدين

- الألباني، بيروت: المكتب الإسلامي، ١٤٠٠ ق.
٤٨. سنن الكبرى، ابوبكر بيهقي، خراساني، احمد، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٤ ق.
٤٩. سير اعلام النبلاء، شمس الدين ذهبى، مؤسسة الرسالة، ١٤٠٥ ق / ١٩٨٥ م
٥٠. شرح نهج البلاغة، ابن أبى الحديد عبدالحميد بن هبة الله، قم: مكتبة آية الله المرعشى النجفى، ١٤٠٤ ق
٥١. شرف المصطفى، ابوسعد خركوشى، مكة: دار البشائر الإسلامية، ١٤٢٤ ق.
٥٢. شعب الايمان، ابوبكر بيهقى، رياض - هند: مكتبة الرشد للنشر و التوزيع بالرياض بالتعاون مع الدار السلفية ببومباى بالهند، ١٤٢٣ ق
٥٣. الصحبة والصحابة، حسن بن فرحان مالكي.
٥٤. الضعفاء والمتروكون، أبو الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد جوزى، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٦
٥٥. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٠ ق.
٥٦. عمدة القاري شرح صحيح البخاري، محمود بن أحمد غيتابى عيني، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٥٧. عيون التناسير للفضلاء السماسير، سيواسى، احمد بن محمود، تحقيق: بهاء الدين دارتما، بيروت: دار صادر، ١٤٢٧ ق.
٥٨. الغارات، تقي، ابراهيم بن محمد (٢٨٣د ق)، تحقيق: جلال الدين محدث، تهران: انجمن آثار ملي، ١٣٩٥ ق.
٥٩. غرائب التفسير وعجائب التأويل، محمود بن حمزة كرمانى، جدّه: دار القبلة للثقافة الإسلامية، بيروت: مؤسسة علوم القرآن.
٦٠. غرائب القرآن ورغائب الفرقان، نظام الدين حسن بن محمد قمى نيسابورى (د٨٥٠ ق)، تحقيق: زكريا عميرات، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٦ ق.
٦١. غرر الأخبار، ديلمى، حسن بن محمد، تحقيق: اسماعيل ضيغم، قم: دليل ما، ١٤٢٧ ق.
٦٢. الفتنة ووقعة الجمل، سيف بن عمر اسدى، تحقيق: احمد راتب عرموش، دار النفائس، ١٤١٣ ق / ١٩٩٣ م.
٦٣. فضائل أمير المؤمنين (ع)، ابن عقده كوفى، تحقيق: حرزالدين عبدالرزاق محمدحسين، قم: دليل ما، ١٤٢٤ ق.
٦٤. فهرست كتب الشيعة و أصولهم و أسماء المصنّفين و أصحاب الأصول، محمد بن حسن طوسى، قم، ١٤٢٠ ق.

٦٥. قوت القلوب فى معاملة المحبوب ووصف طريق المريد إلى مقام التوحيد، ابوطالب مكي، تحقيق: عاصم إبراهيم الكيالى، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٦ق/٢٠٠٥ م.
٦٦. كافي، محمد بن يعقوب كليني، تهران: دارالكتب الإسلامية، ١٤٠٧ ق.
٦٧. كامل الزيارات، ابن قولويه، تحقيق: عبدالحسين امينى، نجف اشرف: دار المرتضوية، ١٣٥٦ ش.
٦٨. الكامل فى ضعفاء الرجال، أبو أحمد بن عدى الجرجاني، بيروت: الكتب العلمية، ١٤١٨ق/١٩٩٧ م
٦٩. كتاب الفوائد (الغيلانيات)، بزاز محمد بن عبد الله، تحقيق: حلمى كامل أسعد عبد الهادى، رياض: دار ابن الجوزى، ١٤١٧ق/١٩٩٧ م.
٧٠. كتاب مقدّس (عهد عتيق و عهد جديد).
٧١. كفاية الأثر فى النصّ على الأئمة الإثني عشر، على بن محمد خزاز رازى، تحقيق: عبد اللطيف حسيني كوهكمري، قم: بيدار، ١٤٠١ ق.
٧٢. لباب التأويل فى معانى التنزيل، علاء الدين على بن محمد خازن، تصحيح: محمد على شاهين، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٥ ق.
٧٣. لسان الميزان، ابن حجر عسقلاني، دار البشائر الإسلامية، ٢٠٠٢ م
٧٤. لطائف الإشارات (تفسير القشيري)، عبد الكريم بن هوازن قشيري، تحقيق: إبراهيم البسيونى، مصر: الهيئة المصرية العامة للكتاب.
٧٥. متن كامل طومارهاى بحر الميّت، با مقدّمه و خواشنى پروفيسور گزا ورمش، وبراىست دوم، ترجمه سعيد كريم پور، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگى، ١٣٩٩ ش.
٧٦. المجالسة و جواهر العلم، أبو بكر أحمد بن مروان دينورى مالكي، بيروت: دار ابن حزم، ١٤١٩ ق.
٧٧. مجرد أسماء الرواة عن مالك، يليه المستدرک على الخطيب والطار، يحيى بن علي رشيد الطار، محقق: أبو محمد سالم بن أحمد بن عبد الهادي السلفي، مكتبة الغرباء الأثرية، ١٤١٨ق/١٩٩٧ م.
٧٨. مجمع البيان فى تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسى، تهران: ناصر خسرو، ١٣٧٢ ش.
٧٩. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين هيثمي، قاهره: مكتبة القدسي، ١٤١٤ق/١٩٩٤ م.
٨٠. المحرر الوجيز فى تفسير الكتاب العزيز، ابن عطية اندلسى، تحقيق: عبدالسلام عبدالشافي محمد، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٢ق.
٨١. المستدرک على الصحيحين، حاكم نيسابورى محمد بن عبد الله، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١١ ق.

٨٢. **مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل**، میرزا حسین نوری طبرسی، تحقیق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، قم: مؤسسة آل البيت، ١٤٠٨ ق.
٨٣. **مسند طبالسى**، ابو داود سليمان بن داود طبالسى، تحقيق: محمد بن عبد المحسن تركي، مصر: دار هجر، ١٤١٩ ق - ١٩٩٩ م
٨٤. **مسند ابويعلی**، ابو يعلى موصلى، دمشق، دار المأمون للتراث، ١٤٠٤ ق
٨٥. **مسند احمد بن حنبل**، تحقيق: شعيب الأرنؤوط وآخرون، مؤسسة الرسالة، ١٤٢١ ق.
٨٦. **مسند البزار المنشور باسم البحر الزخار**، أبو بكر أحمد بن عمرو عتقى معروف به بزار، مدينه، مكتبة العلوم والحكم، ٢٠٠٩ م
٨٧. **مسند الشاميين**، سليمان بن أحمد طبرانى، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٥ ق - ١٩٨٤ م
٨٨. **مصباح المتعبد و سلاح المتعبد**، محمد بن حسن طوسى، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، ١٤١١ ق.
٨٩. **المصنف فى الاحاديث و الآثار**، ابو بكر ابن ابى شيبة، تحقيق: عبدالله العيسى، رياض: مكتبه الرشد، ١٤٠٩ ق.
٩٠. **مطالعات قرآنى در سيرة نبوى**، محمدعلى لسانى فشاركى و حسين مرادى زنجانى، تهران: صدوچهارده، ١٣٩٨.
٩١. **المعارف**، ابن قتيبه دينورى، تحقيق: ثروت عكاشة، قاهره: الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٩٢ م.
٩٢. **معانى الأخبار**، محمد بن على بن بابويه، تحقيق: على اكبر غفارى، قم: دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ١٤٠٣ ق.
٩٣. **معجم ابن الاعرابى**، ابو سعيد ابن اعرابى، المملكة العربية السعودية: دار ابن الجوزى، ١٤١٨ ق
٩٤. **المعجم الأوسط**، سليمان بن احمد طبرانى، تحقيق: طارق بن عوض الله بن محمد و عبدالمحسن بن ابراهيم حسيني، قاهره: دار الحرمين.
٩٥. **معرفة الرجال**، محمد بن عمر كنى، كزیده شيخ طوسى، تحقيق: حسن مصطفوى، مشهد، مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، ١٤٠٩ ق.
٩٦. **المغنى فى الضعفاء**، شمس الدين ذهبى، تحقيق: نورالدين عتر.
٩٧. **تفسير مقاتل بن سليمان**، مقاتل بن سليمان بلخى، تحقيق: عبدالله محمود شحاته، بيروت: دار احياء التراث، ١٤٢٣ ق.
٩٨. **الموضوعات**، ابن جوزى، تحقيق: عبدالرحمن محمد عثمان، مدينه: المكتبة السلفية،

١٣٨٨ق/١٩٤٨ م

٩٩. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، قم: علامه، ١٣٧٩ ق.
١٠٠. من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي ابن بابويه (شيخ صدوق)، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسين حوزه علميه قم، ١٤١٣ ق.
١٠١. منهج الصادقين في إلزام المخالفين، فتح الله كاشاني، تهران: كتابفروشي اسلاميه، ١٣٥١ش
١٠٢. موسوعة أقوال أبي الحسن الدارقطني في رجال الحديث وعلله، مجموعة من المؤلفين، بيروت: عالم الكتب، ٢٠٠١ م.
١٠٣. مهج الدعوات و منهج العبادات، سيّد بن طاووس، علي بن موسى، تحقيق: ابوطالب كرمانی و محمدحسن محرز، قم: دار الذخائر، ١٤١١ ق.
١٠٤. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، شمس الدين ذهبی، تحقيق: علي محمد البجاوی، بيروت، دار المعرفة للطباعة و النشر، ١٣٨٢ ق.
١٠٥. الميزان في تفسير القرآن، محمدحسين طباطبائي، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٣٩٠ ق.
١٠٦. نبوت در دين های يهود و مسيحيّت (بر اساس كتاب مقدّس)، مجتبی زروانی و ابراهيم موسى پور، اسلام پڑوهی، ش ١، پاییز و زمستان ١٣٨٤.
١٠٧. نهج البلاغة، كزیده شريف رضی از سخنان و نامه های امام علی بن ابیطالب، تحقيق: صبحی صالح، قم، ١٤١٤ ق. مؤسسه فکری نبوی کانون نشر و ترویج زبان قرآن
١٠٨. نواهد الأبرکار و شوارد الأفكار، جلال الدين سيوطی، المملكة العربية السعودية: جامعة أم القرى، كلية الدعوة وأصول الدين، ١٤٢٤ق/٢٠٠٥ م.
١٠٩. نواذر المعجزات في مناقب الأئمة الهداة، ابن رستم طبري، محمد بن جرير، تحقيق: باسم محمّد اسدي، قم: دليل ما، ١٤٢٧ ق.
١١٠. الهداية الكبرى، حسين بن حمدان خصيبی، بيروت، البلاغ، ١٤١٩ ق.
١١١. الهداية إلى بلوغ النهاية، مكّي بن أبي طالب، الشارقة: كلية الشريعة والدراسات الإسلامية، ١٤٢٩ق/٢٠٠٨ م.

مقاله هفتم

ملقب شدن یعقوب نبی (ع) به «اسرائیل» در عهد عتیق و بازتاب آن در حدیث و تفسیر اسلامی

دکتر محسن رحبی قدسی؛ سیده فزانا اتحاد**

چکیده

در عهد عتیق آمده است که «مردی با یعقوب تا طلوع فجر کشتی گرفت و چون بر وی نتوانست غلبه کند، کف ران یعقوب را فشرد... آن مرد گفت: از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی». همین داستان در حدیث و تفسیر اسلامی انعکاس یافته است و «اسرائیل» لقب یعقوب نبی (ع) پنداشته شده است. در حالی که بنا بر شواهد موجود در قرآن کریم، اسرائیل قبل از حضرت یعقوب (ع) می‌زیسته و از همراهان نوح نبی (ع) در کشتی بوده است. کاربرد دو بار اصطلاح «آل یعقوب» در مقابل ۱۴ مرتبه کاربرد «بنی اسرائیل» نیز بر متمایز بودن این دو خاندان تأکید دارد. نوشتار حاضر، با مطالعه روایات

* استادیار دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم rajabi@quran.ac.ir

** کارشناس ارشد علوم قرآن مجید، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم farnazettehad968@gmail.com

و تفاسیر اسلامی نشان داده است که سند و متن گزارش‌های حاکی از ملقب شدن یعقوب نبی به اسرائیل، ضعیف و جعلی و در زمره اسرائیلیات‌اند. همچنین به قراین و شواهدی دیگر در منابع یهودی دست یافته که نشان می‌دهد اسرائیل، فردی غیر از یعقوب نبی است.

واژگان کلیدی: اسرائیلیات، مطالعه تطبیقی قرآن و عهدین، آل یعقوب، بنی اسرائیل، عرضه روایات به قرآن، القاب پیامبران

مقدمه

قرآن کریم بارها مستقیم و غیرمستقیم، تحریف‌ها و کتمان‌های اهل کتاب در کتب آسمانی به‌ویژه در قصص انبیا را به نقد می‌گیرد (بقره، ۹۷ و ۹۴؛ مائده، ۵۱؛ نسا، ۶۴) و مسلمانان را از تقلید کورکورانه از گروه‌های کجرو و کج‌اندیش اهل کتاب نهی می‌کند (ال عمران، ۰۰۱؛ بقره، ۹۰). بهرغم هشدارهای قرآن مجید و رسول خدا، سوگمندان، «اسرائیلیات» در منابع متقدم تاریخی، تفسیری، حدیثی و فرهنگی مسلمانان تأثیرگذار بوده است.^۱ به عنوان مثال، مطالب ساختگی و دروغین عهد عتیق درباره حضرت یعقوب (ع) در روایات اسلامی نیز تکرار و تأکید شده است. در حالی که پیامبر اکرم به صحابه هشدار داده بودند که بیضابطه به منابع اهل کتاب مراجعه نکنند و داده‌های منابع اهل کتاب را با بیان پاک و روشن قرآن بسنجند تا دچار حیرت و سرگردانی نشوند.^۲

۱. سخنی، اسرائیلیات، ص ۱۰۲ و ۱۰۷.

۲. ابن ابی شیبہ کوفی، المصنّف فی الاحادیث والآثار، ج ۵، ص ۳۱۲.

در قرآن کریم، از یعقوب نبی ۴۱ مرتبه و از «آل یعقوب» دو بار یاد شده است. «اسرائیل» نیز دو مرتبه و «بنی اسرائیل» ۱۴ بار در قرآن به کار رفته است. تا کنون در حدیث، تفسیر و فرهنگ اسلامی، اسرائیل لقب حضرت یعقوب (ع) پنداشته شده است و این دو شخصیت یکی فرض شده‌اند. منشأ این شهرت، تأثیرپذیری تفاسیر و روایات اسلامی از اسرائیلیات و متن تورات تحریف‌شده به دست احبار یهود است. این جستار کوشیده است تا نشان دهد در بیان قرآن، یعقوب و اسرائیل یک شخص نیستند، و روایاتی که این دو را یکی پنداشته‌اند، به لحاظ سند و متن ضعیف‌اند. در پیشینه این مسئله می‌توان به کتاب الخیر بالبرهان و الدلیل فی انّ النبی یعقوب غیر اسرائیل نوشته سوبید الاحمدی (دمشق: ۲۰۰۲م) و مقاله منصور مندور با عنوان «زعم اليهود بانّ یعقوب علیه السلام هو اسرائیل یفّده القرآن»^۱ اشاره کرد که البته این دو نویسنده محترم نتوانسته‌اند مشخص کنند که اسرائیل کیست. استاد ارجمندمان زنده‌یاد دکتر محمدعلی لسانی فشارکی نخستین مفسری است که به لطف و یاری خدا توانسته است به کمک تفسیر قرآن به قرآن به این نتیجه مهم دست یابد که اسرائیل یکی از همراهان حضرت نوح (ع) در کشتی بوده و شهرت یعقوب به اسرائیل ساخته کتاب مقدس است.^۲

۱. داستان ملقب شدن حضرت یعقوب (ع) به «اسرائیل» در عهد عتیق

در سفر پیدایش عهد عتیق آمده است که اسحاق (ع) دو پسر دو قلو به نامهای

۱. مجلة المصباح، العدد ۳۴، العتبة الحسينية المقدسة، ۱۴۳۹ق

۲. لسانی فشارکی، کارگاه تفسیر سوره‌شناختی آیه «لن تتالوا البرّ حتی تتفقوا ممّا تحبون»

عیسو و یعقوب داشت؛ یعقوب پس از عیسو و در حالی که پاشنه پای عیسو را گرفته بود به دنیا آمد و به همین سبب یعقوب نامیده شد. عیسو، سرخفام و بدنش پوشیده از مو بود و او را پشمین میخواندند. عیسو فردی آشنا به صحرا و ماهی‌گیر میشد، ولی یعقوب مردی ساده‌دل است و این گونه مهارت‌ها را ندارد؛ به همین جهت عیسو از محبت بیشتر اسحاق برخوردار است و رفقه همسر اسحاق، یعقوب را دوست دارد. زودتر متولد شدن عیسو مایه حسادت یعقوب میشود و در روزی که عیسو خسته از صحرا به سوی یعقوب باز میگردد و او را در حال پختن آش میبیند از او میخواهد مقداری آش به او بدهد؛ اما یعقوب شرط میگذارد که اگر موقعیت نخستزادگی خودش را به او بفروشد به او آش خواهد داد! عیسو از فرط خستگی و ناچاری در قبال مقداری آش، موقعیت خودش را به برادرش یعقوب میفروشد!

زمانی که اسحاق پیر شد و بینایی چشمانش را از دست داد، پسر بزرگش عیسو را فرا خواند و به او گفت: «سن من به پیری رسیده است و وقت اجل خود را نمیدانم، ترکش و کمان خود را بردار و به صحرا برو و نخجیری (شکار، صید) برای من بگیر و از آن خوراکی درست کن تا بخورم و از این طریق پیش از آنکه بمیرم از جانم به تو برکت برسد»^۱ ... رفقه پس از شنیدن این پیشنهاد به یعقوب توصیه میکند که «بسوی گله بشتاب و دو بزغاله خوب از بزها نزد من بیاور، تا از آنها غذایی برای پدرت بطوری که دوست میدارد، بسازم، و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و تو را قبل از وفاتش برکت دهد»^۲.

۱. کتاب مقدس، سفر پیدایش، ۲۷: ۵.

۲. همان، ۲۷: ۹-۱۰.

رفقه برای بیمو بودن بدن یعقوب، تدبیری اندیشید و لباس عیسو را بر تن یعقوب کرد و با پوست بزغاله دستان و گردن او را پوشاند و با آنچه که یعقوب مهیّا نمود خوراکی درست کرد و او را به سوی اسحاق فرستاد.

یعقوب خود را نزد اسحاق، عیسو معرفی کرد. اسحاق با اینکه صدای یعقوب را تشخیص داد، ولی با لمس تن پرموی او یقین کرد که او عیسو است و به او برکت داد. پس از اینکه عیسو از صحرا برگشت و با خوراکی که از صیدش آماده کرده بود نزد پدر آمد، اسحاق گفت: پس کسی که قبل از تو آمد چه کسی بود؟ به این ترتیب، معلوم شد که یعقوب با نیرنگ و حيله وارد شده است و برکت را از پدر خود گرفته است. عیسو بسیار اندوهگین و خشمگین گردید و از پدر برکت دیگری تقاضا کرد. اسحاق در پاسخ گفت: چون همه برکت را به یعقوب سپرده است، عیسو بنده یعقوب خواهد بود و این چنین عیسو کینه یعقوب را به دل میگیرد و منتظر میماند تا با رحلت پدر، یعقوب را بکشد که رفقه از این ماجرا آگاه شد و از یعقوب خواست به «حزان» جایی که لابان برادر رفقه زندگی می کند فرار کند... اسحاق نیز از یعقوب می خواهد که از کنعان همسری نگیرد و به سوی دایی خود لابان برود و از دختران آباء و اجدادش همسر برگزیند. با رفتن یعقوب به سوی لابان، اسحاق دعا کرد که برکت ابراهیم و زبادی نسل او به یعقوب برسد.

یعقوب در مسیر حزان، بیهوہ را در خواب دید که به او اطمینان میداد از او محافظت خواهد کرد. هنگامی که یعقوب به سرزمین بنی المشرق رسید گروهی را در حال آب دادن به گله هایشان دید. یعقوب وقتی متوجه حضور راحیل، دختر لابان،

برای آب دادن به گله شد خود را به او شناساند. راحیل خبر را به پدرش رساند و لابان او را گرامی داشت و از او خواست مدتی برای او چوپانی کند و اجرت بگیرد. یعقوب که عاشق راحیل دختر کوچکتر و زیبای لابان شده بود، پذیرفت که هفت سال برای او خدمت خواهد کرد. لابان، یعقوب را فریب داد و لیه دختر بزرگترش را که ضعف بینایی داشت به همسری یعقوب درآورد و در برابر اعتراض یعقوب، گفت: مرسوم نیست که ابتدا دختر کوچکتر ازدواج کند، پس از اینکه هفت روز به لیه خدمت کنی سپس راحیل هم همسر تو خواهد بود و هفت سال هم به او باید خدمت کنی.

راحیل نازا بود و خداوند به سبب ضعف و کاستی لیه، او را بارور کرد. پس از آنکه سه پسر از لیه متولد شد و طی ماجراهایی طولانی یعقوب از کنیز لیه نیز دارای فرزند گردید؛ راحیل بر اثر حسادت، کنیز خود را به همسری یعقوب در آورد تا دارای فرزند شود. به این ترتیب یعقوب دارای پسران و دختران بسیار میشود. خداوند پس از اینکه به یاد آورد که راحیل را عقیم کرده است، دعاها را برای فرزنددار شدن مستجاب کرد و از او یوسف متولد شد. پس از ولادت یوسف، یعقوب تصمیم گرفت با فرمان خدا از حزان به سرزمین خود بازگردد... یعقوب در خواب پیهوه را دید که به او گفت: «به زمین پدرانت و به مولد خویش مراجعت کن و من با تو خواهم بود».^۲

هنگامی که یعقوب به نزدیکی کنعان رسید، همراهانش را به چند گروه تقسیم کرد تا به نوبت وارد کنعان شوند و از آسیب عیسو در امان بمانند... وقتی همه گروهها

۱. همان، ۲۷، ۲۸، ۲۹.

۲. همان، ۲۹:۲۷.

به کنعان رفتند، «یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت. و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد. گفت: تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم. به وی گفت: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب. گفت: از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی. و یعقوب از او سؤال کرده، گفت: مرا از نام خود آگاه ساز. گفت: چرا اسم مرا میپرسی؟ و او را در آنجا برکت داد. و یعقوب آن مکان را فنیئیل نامیده، گفت: زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد. و چون از فنیئیل گذشت، آفتاب بر وی طلوع کرد، و بر ران خود میلنگید. از این سبب بنی اسرائیل تا امروز عرق النساء [رگ سیاتیک] را که در کف ران است، نمیخورند، زیرا کف ران یعقوب را در عرق النساء لمس کرد».^۱

مغایرت و نادرستی این داستان با آموزه‌های قرآن و هر عقل سلیمی بدیهی است و نیازی به برهان و استدلال ندارد. در مدراس از منابع تفسیری کتب مقدس یهودی تأکید شده است: «نام یعقوب نباید محو و نابود میشد، ولی اسرائیل باید نام اصلی قرار می‌گرفت و یعقوب نام ثانویه».^۲

۲. تأثیر پذیری تفاسیر و روایات اسلامی از عهد عتیق

* ابن عباس (۶۸۵ق)، مجاهد، قتاده و سدی روایت کرده‌اند: زمانی که

۱. همان، ۳۲: ۲۴-۳۲.

۲. Midrash, p. 436.

یعقوب از برادرش عیصو از حزان به سمت بیت المقدس میگریخت فرشته‌های با او روبه‌رو شد. یعقوب که مرد شجاع و قوی بود گمان کرد او دزد است پس با او گلاویز شد تا او را بیفکند. فرشته ران یعقوب را لمس کرد و به آسمان بالا رفت و یعقوب (ع) به او نگاه می‌کرد. عرق النساءِ یعقوب تحریک شد و از این دیدار بلا و سختی به او وارد شد به طوری که شبها از درد نمی‌خوابید و ناله میکرد. یعقوب سوگند یاد کرد اگر خداوند او را شفا دهد هرگز رگ نخورد و به غذایی که در آن رگ باشد لب نزند، و آن را بر خود حرام کرد. فرزندان یعقوب نیز از او تبعیت می‌کنند و رگ را از گوشت جدا می‌کنند.^۱

* جوبیر و مقاتل از ضحاک [بن مزاحم (د ۱۰۵ق)] روایت کرده‌اند: یعقوب نذر کرده بود اگر خداوند به او دوازده پسر عطا کند و سالم به بیت المقدس برسد، آخرین فرزند خود را قربانی کند. پس فرشته‌های از فرشتگان با او ملاقات کرد و گفت: ای یعقوب همانا تو مردی قوی هستی، آیا کشتی میگیری؟ یعقوب با فرشته کشتی گرفت، ولی هیچ یک از آن دو نتوانستند دیگری را به زمین بزند؛ پس فرشته، یعقوب را سخت فشرده که در اثر آن یعقوب به عرق النساء دچار شد. فرشته گفت: اگر می‌خواستیم میتوانستیم تو را در کشتی مغلوب کنم، ولی تو را به سختی فشار دادم چون نذر کرده بودی اگر سالم به بیت المقدس برسی، آخرین پسر تو را قربانی کنی. خداوند با این لمس و فشار راه برون رفت تو را از آن نذر هموار کرد...^۲

۱. بغوی، معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۴۷۰

۲. بغوی، معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۶۸

* ابومجلز (۱۰۹د ق) آورده است: یعقوب که مردی قوی بود، به فرشته‌های برخورد و با او درگیر شد، فرشته او را به زمین انداخت و به ران‌های او ضربه زد. وقتی یعقوب دید چه بر سرش آمده است، فرشته را محکم گرفت و گفت: تو را رها نمیکنم مگر اینکه مرا با اسمی بخوانی. فرشته او را «اسرائیل» نامید. ابومجلز [در توجیه آن] میگوید: آیا نمیدانید شیوه اسم‌گذاری و اسامی فرشتگان این‌گونه است: اسرائیل [عزرائیل]، جبرئیل، میکائیل و اسرافیل.^۱

* محمد بن صالح بن هانی از ابراهیم بن اسحاق غسلی از حسین بن عمرو بن محمد عنقزی از پدرش از اسباط از سُدی (۱۲۷د ق) روایت کرده است: اسحاق بن ابراهیم خلیل با زنی ازدواج کرد و آن زن دو پسر باردار شد؛ هنگام وضع حمل، بین دو پسر نزاع درگرفت و یعقوب میخواست از عیسا زودتر خارج شود. عیسا به او گفت: به خدا قسم اگر بیش از من از شکم مادر خارج شوی، مادر را می‌کشم، پس یعقوب عقب نشست و عیسا قبل از او خارج شد. یعقوب پاشنه پای عیسا را گرفت و خارج شد به همین جهت او را یعقوب نامیدند. با اینکه یعقوب در شکم مادر بزرگتر بود، ولی چون عیسا عصیان کرد و زودتر خارج شد، عیسا نامیده شد. عیسا نزد پدر محبوب بود و یعقوب نزد مادر. عیسا ماهیگیری میدانست.^۲

* احمد بن حسین قطان از حسن بن علی سکری از محمد بن زکریا جوهری از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش، از امام صادق (ع) روایت کرده است که

۱. ابن منذر نیشابوری، تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۸۹

۲. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۶۲۲

فرمود: «کان یعقوب و عیص توأمین فولد عیص ثم ولد یعقوب فُسْمَى یعقوب لآئه خرج بعقب أخیه عیص و یعقوب هو اسرائیل و معنی اسرائیل، عبدالله لآن اسرا هو عبد و ایل هو الله عزّ وجلّ»؛^۱ یعقوب و برادرش عیص دوقلو بودند و چون یعقوب بعد از برادرش عیص متولد شد، او را یعقوب نام نهادند. یعقوب همان اسرائیل است و اسرائیل یعنی بنده خدا.

* مقاتل بن سلیمان (د ۱۵۰ق) آورده است: «یعقوب بن اسحاق شبی برای فرستادن آب بر روی زمین خود بیرون رفت که با فرشته‌های روبه‌رو شد، گمان کرد فرشته دزدی است که می‌خواهد راه را بر او ببندد، پس با او در مکانی نزدیک محل قربانی که شانیر نام داشت درگیر شد... هنگامی که فرشته میخواست یعقوب را ترک کند، ران یعقوب را طوری گرفت تا نشان دهد که اگر می‌خواست می‌توانست او را به سختی بر زمین بکوبد. رگهای یعقوب پر از خون شد و فرشته به آسمان صعود کرد. یعقوب به سوی او تگریست و بر او بلا نازل شد تا جایی که شب از درد نمیتوانست بخوابد اما روزها اذیتی نداشت. از این رویعقوب نذر کرد گوشت و شیر شتر را که بهترین طعام برای او بود، به خاطر خدای عزّ وجلّ بر خود حرام کند».^۲

* حقی بروسوی (د ۱۱۳۷ق) مفسّر، شاعر و از مشایخ فرقه جَلوتیه نیز آورده است: «وجه تسمیه یعقوب به این نام آن است که او و عیص دو قلو بودند و در شکم مادرشان نزاع کردند چراکه یعقوب میخواست زودتر خارج شود اما عیص

۱. ابن بابویه، علل الشرائع، ج ۱، ص ۴۴. سند خبر به سبب ناشناخته بودن حسن بن علی سکری و محمد بن زکریّا جوهری ضعیف است.

۲. مقاتل بن سلیمان، تفسیر، ج ۱، ص ۲۹۰

ممانعت میکرد و میگفت اگر پیش از من خارج شوی، مادر را به قتل میرسانم. بنابراین، یعقوب خروج خود را به تأخیر انداخت و ابتدا عیص خارج شد. همزمان با خروج عیص، یعقوب پاشنه‌ی پای او را گرفت و پس از او خارج شد، به همین دلیل، یعقوب، یعقوب (عقب رانده شده) نامیده شد و دیگری چون عصیان کرد، عیص نام گرفت. عیص پرمو و محبوب پدر بود و یعقوب بیمو و محبوب مادر. عیص ماهی‌گیر و یعقوب صاحب گوسفندان و چوپان بود. اسحاق در پیرنایینا شد، روزی به عیص گفت: پسرم خوراکی از گوشت ماهی برایم بیاور و نزد من بیا تا تو را دعائی کنم که دعای پدرت دعای نبی است و دعای همهٔ انبیا مستجاب است... عیص برای صید ماهی خارج شد، مادر به یعقوب گفت: پسرم گوسفندی را ذبح کن و و پوستش را جدا کن و بیوش و به سوی پدرت برو پیش از آنکه برادرت بازگردد و به او بگو من پسرت عیص هستم تا برای تو دعا کند همان دعایی را که به برادرت وعده داده بود. یعقوب با گوشت کباب‌شده نزد پدر آمد و گفت: پدرم بخورید، پدر گفت: تو کیستی؟ پاسخ داد: من پسرت عیص هستم، اسحاق او را لمس کرد و گفت تن تو تن عیص است اما بوی تو بوی یعقوب است... گفته‌اند: مادر بعقوب گوشت را در دست اسحاق قرار داد و گفت: این پسر تو است که برایت گوشت آورده است پس برایش دعا کن. اسحاق گمان کرد او عیص است پس از آن خورد و سپس دعا کرد که انبیا و پادشاهان از نسل او باشند. با رفتن یعقوب از نزد اسحاق، عیص آمد و گفت: ای پدر آنچه از صید خواسته بودی آوردم. اسحاق ماجرا را فهمید و گفت: پسرم پیش از تو برادرت آمد و بر تو سبقت گرفت، اما برای تو هم دعایی باقی مانده

است پس دعا میکنم تعداد ذرّیه تو به اندازه ذرات خاک باشد و خداوند به تو نسل بسیار عطا کند و تمام روم از فرزندان تو باشند. اسحاق در کنعان اقامت داشت و اسماعیل مقیم مکه بود؛ وقتی اسحاق به سن ۱۸۰ سالگی رسید و وفات او نزدیک شد به یعقوب وصیت کرد که به سوی دیبایش در شام برود تا از کشته شدن به وسیلهی برادرش عیص در امان باشد، چرا که عیص به خاطر حسادت بر سر مسئله گوشت، سوگند خورده بود که یعقوب را به قتل برساند؛ پس نزد دیبایش یابن ناهز رفت، او دو دختر به نامهای لایا و راحیل داشت که لایا بزرگتر بود. یعقوب به دایی خود گفت: ... هفت سال به تو خدمت میکنم اگر راحیل را به ازدواج من درآورم، دایی نیز پذیرفت، ولی پس از هفت سال خدمت یعقوب، او لایا را به ازدواج یعقوب درآورد و گفت نمیتوانم کوچکتر را قبل از خواهر بزرگتر به ازدواج درآورم، پس هفت سال دیگر کار کن تا خواهرش را هم به ازدواج تو درآورم. (ازدواج با دو خواهر که هر دو زنده باشند، تا زمان بعثت موسی رایج بود!) یعقوب هفت سال دیگر برای دایی خدمت کرد تا راحیل را به ازدواج او درآورد و برای هر یک از آن دو کنیزی هدیه داد: زلفه و بلهه. لایا و راحیل کنیزان خود را به یعقوب هبه کردند. لایا شش پسر و یک دختر به نامهای روبیل، شمعون، یهودا، لاوی، یسجر، زبالون و دنیة به دنیا آورد و زلفه دو پسر به نامهای دان و یغثالی، بلهه هم دو پسر به نامهای جاد و آشر به دنیا آورد. راحیل سالها نازا ماند و سپس یوسف و بنیامین را در سن ۹۱ سالگی به دنیا آورد. یعقوب به وطن پدرش اسحاق بازگشت. دایی یوسف بتهایی از طلا داشت،

لایا از یوسف خواست که از آن طلاها سرقت کند، یوسف نیز بتی را برداشت...»^۱.
طبرانی (د ۳۶۰ ق) نیز در وجه تسمیه یعقوب همان داستان ساختگی عهد عتیق
را بازگو کرده است.^۲

مطالب دیگری در تفاسیر و روایات درباره وجه تسمیه یعقوب به اسرائیل ذکر
شده که منبع و مأخذ هیچ کدام روشن و مشخص نیست:

اسرائیل یعنی فردی که سخت در راه خدا مجاهدت می کرده و موفق و مظفر
به آن بوده است؛^۳ اسرائیل یعنی قوه الله؛^۴ خالص الله (بنده خالص خدا)؛^۵ صفوة الله،
کسی که خدا او را برای خود خالص گردانیده است؛ «إسر» یعنی عبد و «ایل» یعنی
الله، بنابراین، اسرائیل یعنی بنده خدا؛^۶ گفته‌اند بین یعقوب و برادرش عیصو دشمنی
به وجود آمد و عیصو میخواست او را به قتل برساند، یعقوب روزها پنهان میشد و شب
بیرون میآمد به همین جهت او را اسرائیل نامیدند که در شب سیر میکرد و اصل آن
«اسراء اللیل» (سیر شبانه) است؛ گفته شده است یعقوب با فرزندانش در سفر بود و با
فاصله اندکی از پشت قافله حرکت می کرد. او که نیرومند بود دچار عجب شد. خداوند
برای آزمایش او، فرشته‌های را در هیئت دزد فرستاد، یعقوب میخواست به آن فرشته
ضربه وارد کند و بر زمین بزند که نتوانست، این نزاع تا طلوع خورشید ادامه پیدا کرد،

۱. حقی برسوی، روح البیان، ج ۴، ص ۲۱۲
۲. طبرانی، التفسیر الکبیر: تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۱۵۴
۳. طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۴۵
۴. ابن بابویه، علل الشرائع، ج ۱، ص ۴۳
۵. قمی، تفسیر، ج ۱، ص ۳۴۰. سند این خبر به سبب ضعف شدید عمرو بن شمر قابل اعتماد نیست (نجاشی، رجال، ص ۲۸۷).
۶. طبرانی، التفسیر الکبیر: تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۱۵۴

بالاخره فرشته رگ یعقوب را گرفت و آن را کشید و سه روز یعقوب بر زمین افتاد؛^۱ «آسرا» یعنی خانواده و «ئیل» یعنی آل، یعقوب را اسرائیل نامیدند چون خاندان او در شمار انبیا هستند؛^۲ عبدالرحمان بن ابراهیم دمشقی دحیم از بشر بن بکر نفیسی از ابیبکر بن ابی مریم از سعید بن عمرو انصاری از پدرش و او از کعب الاحبار گزارش کرده است: «یعقوب، اسرائیل الله خوانده شد؛ زیرا وقتی در بیت المقدس خدمت میکرد، اولین کسی بود که وارد و آخرین فردی بود که خارج میشد و چراغها را روشن میکرد. یعقوب صبحها چراغها را خاموش میدید، از این رو، شبی در مسجد خوابید و هنگامی که دید جتنی میخواهد آنها را خاموش کند، او را گرفت و به ستون مسجد بست. صبحگاهان مردم آن جتنی را که ایل نام داشت، اسیر دیدند؛ از این رو، یعقوب را اسرائیل [فردی که ایل را اسیر کرد] نامیدند».^۳

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

۳. اسرائیل در بیان قرآن

۱. ۳. اسرائیل نام یکی از همراهان حضرت نوح (ع) در کشتی

اسرائیل دوبار در قرآن به کار رفته است؛ نخستین بار در سوره مریم، آیه ۸۵:

«أولئك الذين أنعم الله عليهم من النبيين من ذرية آدم ومن حملنا مع نوح ومن ذرية

۱. سمرقندی، بحر العلوم، ج ۱، ص ۷۴

۲. فیروزآبادی، بصائر ذوي التمييز في لطائف الكتاب العزيز، ج ۶، ص ۴۳

۳. ابن بابویه، علل الشرائع، ج ۱، ص ۴۴. رجال شناسان، عبدالرحمن بن ابراهیم دمشقی را مجعول و حدیث او را موضوع دانسته‌اند (ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۵۴۶). کعب الاحبار نیز از پیشگامان نقل احادیث جعلی و اسرائیلیات است (ذهبی، التفسیر و المفسرون، ج ۱، ص ۱۳۶).

إبراهيم و إسرئیل و مَن هدینا و اجتیبینا إذا تلتی علیهم آیات الرّحمان خزوا سجدا و بکیا» که با توجه به آیات: «وآتینا موسی الکتاب و جعلناه هدی لبنی إسرئیل ألا تتخذوا من دونی وکیلا. ذریة من حملنا مع نوح إنه کان عبدا شکورا» (اسراء، ۲-۳) در می یابیم اسرائیل از همراهان حضرت نوح(ع) در کشتی بوده است که خدای رحمان همان طور که به پیامبران از ذریة آدم ابوالبشر نعمت داده بود، به ذریة ابراهیم و بعضی از همراهان حضرت نوح(ع) در کشتی از جمله ذریة اسرائیل یعنی «بنی اسرائیل» نیز نعمت داده است: «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی أنعمت علیکم» (بقره، ۰۴، ۷۴ و ۲۲۱).

إِسْرَائِيلَ =	مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ
بَنِي إِسْرَائِيلَ =	ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ

دقت و تدبّر در متن آیه ۵۸ مریم و آغاز سوره اسراء- که نام کهن آن «بنی اسرائیل» است^۱ - نشان می دهد که اسرائیل لقب یعقوب نیست و پیش از یعقوب می زیسته است؛ چرا که اگر اسرائیل همان یعقوب باشد، ذریة اسرائیل، همان ذریة ابراهیم اند و دلیلی برای تأکید دوباره آن وجود ندارد. به ویژه اینکه در سیاق همین آیه (مریم، ۵۱-۶۵) از اسماعیل و در سیاق قبلی (مریم، ۴۱-۵۰) از اسحاق و یعقوب یاد شده است. یکی دیگر از دلایلی که سبب شده است اسرائیل جزء پیامبران به شمار آید آن است که نعمت الهی عطا شده در آیه ۵۸ مریم فقط به پیامبران پنداشته شده است، در حالی که به باور درست علامه طباطبائی، کلمه «اولئک» در آغاز آیه

۱. ابن ابی شیبّه کوفی، المصنّف، ج ۱، ص ۳۱۰ و ۳۲۵

اشاره به نامبردگان در آیات قبل دارد یعنی به زکریا، یحیی، مریم، عیسی، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، موسی، هارون، اسماعیل و ادريس. ایشان، کلمه "من" در جمله «مِنَ النَّبِيِّينَ» را تبعیضیه دانسته که عدیل آن جمله «وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا» است. بنابراین، دیدگاه مفسرانی که کلمه «مِن» را بیانیه دانسته‌اند با سیاق هماهنگ نیست. زیرا در آن صورت معنا چنین می‌شود: «اینان که خدا انعامشان کرده انبیا هستند»؛ حال آنکه کلمه «اولئك» به همه نامبردگان بر می‌گردد که بعضی از آنان از جمله مریم از انبیا نبودند. همچنین، بر پایه آیه «وَمِن يَطْعُ اللَّهُ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» (نسا، ۶۹)، کسانی که خدا بر آنان انعام نمود منحصر به انبیا نیستند تا گفته شود که «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» همان نبیین هستند، به دلیل اینکه «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» هم انبیا و هم صدیقین و شهدا و صالحین را در برمی‌گیرد. چنان‌که خدای سبحان در ضمن داستان‌هایی که به عنوان نمونه از «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» آورده، داستان مریم را نیز ذکر کرده است و حال آنکه او از انبیا نبوده، بلکه از صدیقین است: «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صَدِيقَةٌ» (مائده، ۷۵).

خداوند متعال در این آیه افرادی را که مفتخر به موهبت سعادت و نبوت شده‌اند را در قالب چهار طائفه معرفی کرده است: (۱) ذرّیه آدم (۲) آنان که با نوح در کشتیشان قرار داد، (۳) ذرّیه ابراهیم (۴) ذرّیه اسرائیل؛ و این معنا را قرآن کریم در چهار جا ذکر کرده است:

اول برای عامه بنی آدم: «قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم مني هدى فمن

تبع هداي فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون و الَّذِينَ كَفَرُوا و كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ
النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (بقره، ۳۸-۳۹).

دَوَم) نوح و همرا هانش: «قيل يا نوح اهبط بسلام منا و بركات عليك و على أمم
ممن معك و أمم سنمتعهم ثم يمسههم منا عذاب أليم» (هود، ۴۸).

سَوَم) ذَرِيَّة ابراهيم: «و لقد أرسلنا نوحا و ابراهيم و جعلنا في ذريتهما النبوة و
الكتاب فمنهم مهتد و كثير منهم فاسقون» (حديد، ۲۶).

چهارم) ذَرِيَّة اسرائيل: «و لقد آتينا بني اسرائيل الكتاب و الحكم و النبوة و
رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على العالمين» (جاثيه، ۱۶).^۱

بنابراین، اسرائيل، پیامبر نیست و خداوند به ذَرِيَّة او نعمت داده و از میان ذَرِيَّة
او برخی به نبوت و پیامبری رسیده‌اند که منظور حضرت هارون (ع) است که پس از
درخواست حضرت موسی (ع) از خدا به پیامبری رسید: «و اجعل لي وزيرا من اهلي .
هارون اخي . اشدد به أزرى . و أشركه في أمري» (طاه، ۲۹-۳۲)؛ «هو أفصح مني لسانا
فأرسله معي ردءا يصدقني إني أخاف أن يكذبون» (قصص، ۳۴). حضرت هارون (ع) با
حضرت موسی (ع) از یک مادرند، ولی پدراشان یکی نبوده است. زیرا هارون، موسی
را «یا ابن ام» (طاه، ۹۴) خطاب کرده است.

اینکه مقصود از «ممن حملنا مع نوح» چه کسانی هستند، فرد یا افراد زیر مطرح
شده‌اند:

الف) سام بن نوح (ع) که هود، صالح، شعيب، لوط و أيوب از نسل اویند.^۲

۱. طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص ۷۴-۷۶.
۲. جرجانی، درج الدرر فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۲۷۵.

ب) فرزندان نوح(ع) به نقل از ابن عباس (ع۸دق).^۱

پ) پیامبران جز ادريس که در صلب فرزندان نوح(ع) قرار داشتند.^۲

ت) حضرت ابراهيم(ع).^۳

ث) ذریه نوح(ع): علامه طباطبایی جمله «و ممن حملنا مع نوح» را عطف بر جمله «من ذریه آدم» دانسته که به حکم آیه «و جعلنا ذریته هم الباقین» خداوند در ذریه نوح برکت نهاد.^۴ با توجه به آیات: «ولقد نادانا نوح فلنعم المجیبون . ونجیناه وأهله من الكرب العظیم . وجعلنا ذریته هم الباقین . وترکنا علیه فی الآخِرین» (صافات، ۷۵-۷۸) و آیات: «ونادی نوح ابنه وکان فی معزل: یا بنی اربک معنا ولا تکن مع الکافرین . قال: ساوی الی جبل یعصمونی من الماء؛ قال: لا عاصم الیوم من أمر الله إلا من رحم و حال بینهما الموج فکان من المعرّقین ... ونادی نوح ربه فقال: رب إن ابني من أهلي وإن وعدك الحق وأنت أحکم الحاکمین . قال یا نوح: إنه لیس من أهلك إنه عمل غیر صالح» (هود، ۴۲-۴۶): منظور از ذریه نوح(ع)، مؤمنان به ایشان است که به منزل و بیت او وارد شدند و دعای نوح شامل آنان شد: «رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مؤمنا» (نوح، ۲۸)، ولی پسر نوح(ع) با اینکه فرزند بلافضل و ذریه اوست، اهل نوح نیست.

۱. فیروزآبادی، بصائر ذوی التمییز فی لطائف الکتب العزیز، ص ۲۵۷.

۲. سمرقندی، بحر العلوم، ج ۲، ص ۳۸۰.

۳. مقاتل بن سلیمان، تفسیر، ج ۲، ص ۶۳۲؛ طبری، جامع البیان، ج ۱۸، ص ۲۱۴؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۶، ص ۸۰۲.

۴. طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص ۷۴-۷۵.

ج) صالحان و مؤمنان به نوح(ع) که از او پیروی کردند.^۱

با توجه به سیاق آیه می‌توان گفت حضرت ابراهیم(ع) از ذریّه همراهان نوح نبی در کشتی است که آیه «سلام علی نوح فی العالمین ... وإن من شیعتہ لإبراهیم» (۷۹ و ۸۳) به نوعی مؤید آن است؛ ولی اسرائیل از همراهان نوح(ع) در کشتی است که خداوند با بیان این دو و خاندانشان در کنار یکدیگر، چگونگی رفتار آنان با نعمت‌های الهی را به تصویر کشیده است.

مفسران اسلامی افراد زیر را مصداق «ذریّه من حملنا مع نوح» مطرح کرده‌اند:

الف) همسر و سه فرزند حضرت نوح(ع) و همسرانشان؛ این نظر از قتاده (۱۱۷د) تابعی اهل بصره گزارش شده است.^۲ منشأ این نظر، عهد عتیق و عیناً برگرفته از آنجاست: «و نوح سه پسر آورد: سام و حام و یافث. و زمین نیز بنظر خدا فاسد گردیده و زمین از ظلم پر شده بود... و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت... اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد، از زیر آسمان هلاک گردانم. و هر چه بر زمین است، خواهد مرد. لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم و به کشتی درخواهی آمد، تو و پسرانت و زوجهات و ازواج پسرانت با تو».^۳ این مطلب هم خلاف بیان قرآن است و هم حدیث صحیح؛ در بیان قرآن، نوح(ع) یک پسر داشت که سوار بر کشتی نشد و غرق گردید: «یا بنی: اربک معنا ولا تکن مع الکافرین. قال: ساوی الی جبل یعصمنی من الماء؛ قال: لا عاصم الیوم

۱. فضالله، من وحی القرآن، ج ۱۵، ص ۶۰.

۲. صنعانی، تفسیر القرآن العزیز، ج ۲، ص ۲۹۰.

۳. کتاب مقدس، سفر پیدایش، ۶: ۱۰-۱۸.

من أمر الله إلاً من رحم؛ وحال بينهما الموج فكان من المغرقين» (هود، ۴۲-۴۳)؛ همسر نوح نیز به همین سرنوشت دچار شد: «ضرب الله مثلا للذين كفروا امرأت نوح وامرأت لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا وقيل ادخلا النار مع الداخلين» (تحریم، ۱۰)؛ «مما خطيئاتهم أغرقوا فأدخلوا ناراً» (نوح، ۲۵).^۱ در احادیث، مؤمنان به نوح بین ۷ تا ۸۰ تن ذکر شده‌اند.^۲

(ب) چهار پسر نوح(ع)؛ حام، سام، یافث و کوش.^۳

(پ) سه پسر حضرت نوح(ع)؛ این دیدگاه حسن بصری(د ۱۱۰ق) تابعی اهل بصره است.^۴

(ت) سام بن نوح؛ زیرا بنی اسرائیل از ذریهٔ سام هستند که بر کشتی سوار بود.^۵
(ث) همهٔ مردم؛ مجاهد بن جبر(۱۰۴ق) و قتاده از مفسران تابعی، مقصود از (ذریهٔ من حملنا مع نوح) را بنی اسرائیل و غیر آنان یعنی همه مردم دانسته‌اند.^۶ زیرا به گمان آنها سیل زمان حضرت نوح(ع) جهانی بود و چون کسانی که سوار بر کشتی نوح نشدند با آن سیل از بین رفتند، پس همهٔ مردم دنیا از نسل همراهان نوح نبی هستند. در نقد این نظر به این نکتهٔ مهم باید توجه داشت که چون دعوت حضرت نوح(ع) جهانی نبود، بنابراین، سیل و طوفان نیز جهانی نبود و فقط منطقهٔ دعوت حضرت

۱. نیز نک: طبری، جامع البیان، ج ۱۵، ص ۳۲۴؛ ج ۱۷، ص ۳۵۴

۲. همان، ج ۱۵، ص ۳۲۵-۳۲۷

۳. سیوطی، الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، ج ۵، ص ۲۳۶

۴. واحدی، اسباب النزول القرآن، ج ۱۳، ص ۲۵۲

۵. ابن عاشور، التحریر و التئویر، ج ۱۵، ص ۲۶

۶. مجاهد، تفسیر، ص ۴۲۸؛ یحیی بن سلام، تفسیر، ص ۱۱۴

نوح(ع) را دربر گرفت و فقط خطاکاران قوم نوح در همان منطقه از بین رفتند.^۱ تبلیغ حضرت نوح(ع) مانند همه پیامبران به منطقه‌ای که قومش در آن زندگی می‌کردند محدود بود: «**اَنَا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک**» (نوح، ۱). از میان پیامبران، فقط دعوت و رسالت پیامبر اکرم، جهانشمول و ابدی است: «**قل یایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا**» (انعام، ۱۵۸).

ج) موسی و بنی اسرائیل؛^۲ در بیان قرآن روشن است که حضرت موسی(ع) برای هدایت بنی اسرائیل به رسالت رسید: «**ولقد آتینا موسی الهدی وأورثنا بنی اسرائیل الکتاب**» (مؤمن، ۵۳): «**فأتیا فرعون فقولا إنا رسول رب العالمین . أن أرسل معنا بنی اسرائیل**» (شعرا، ۱۷).

چ) بنی اسرائیل؛^۳ با توجه به سیاق آیه و آنچه گذشت، دیدگاه اخیر درست است، خداوند با این بیان هم سر منشأ بنی اسرائیل را مشخص کرده و هم به یهودیان شبهه جزیره هشدار داده است که اگر مانند نوح(ع) عبد شکور خدا نباشند و هدایت حضرت موسی(ع) را نادیده بگیرند و کفر بورزند، به سرنوشت مردمانی که سوار بر کشتی نوح نشدند، دچار خواهند شد و یا مانند کسانی که پس از هدایت، ضلالت را انتخاب کردند، به خذلان و خواری مبتلا می‌شوند.

۲. ۳. کاستی ایمان اسرائیل پس از نجات از سیل و طوفان

دومین و آخرین جایی که از اسرائیل یاد شده، آیه ۹۳ سوره آل عمران است: «**کلّ**

۱. سبحانی، مفاهیم القرآن، ج ۳، ص ۷۴؛ معرفت، شبهات و ردود، ص ۳۲-۳۸؛ خطیب، التفسیر، ۴۶۵/۵

۲. ماوردی، النکت والعیون، ج ۳، ص ۲۲۸

۳. واحدی، اسباب النزول القرآن، ص ۶۲۸؛ خطیب، التفسیر، ج ۸، ص ۴۴۱

الطعام كان حلالاً لبني إسرائيل إلا ما حرم إسرائيل على نفسه من قبل أن تنزل التوراة
قل فأتوا بالتوراة فاتلوها إن كنتم صادقين». تا کتون مفسران اسلامی دو دیدگاه درباره
مصدق «اسرائیل» در آیه فوق مطرح کرده‌اند:

الف) قریب به اتفاق مفسران، اسرائیل را لقب حضرت یعقوب (ع) پنداشته و
گفته‌اند یعقوب (ع) گوشت و شیر شتر یا سیاهرگ در گوشت شتر را بر خود حرام کرد.^۱
ب) اندکی منظور از اسرائیل را «شعب اسرائیل» پنداشته که خداوند به سبب
ظلم و ستم‌شان، برخی اطعمه را بر آنان حرام کرد تا تأدیب و عقوبت شوند. چنان که آیه
«فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات أحلت لهم» (نسا، ۱۶۰) ناظر بر آن است.^۲
علامه طباطبائی با استناد به اینکه جمله «من قبل أن تنزل التوراة» متعلق
به «کان» است، نه «حرم اسرائیل»؛ نظر مفسرانی که منظور از اسرائیل را «شعب
اسرائیل یا بنی اسرائیل» پنداشته‌اند را نادرست دانسته است. زیرا جمله «على نفسه»
نشان می‌دهد منظور از اسرائیل، جمعیت بنی اسرائیل نیست؛ چون در آن صورت یا
باید می‌فرمود: «ألا ما حرم إسرائيل على نفسها» (به اعتبار جماعه که ضمیر مؤنث
لازم دارد) یا «... على انفسهم».^۳

با توجه به آیات «وعلى الذين هادوا حرمنا كل ذي ظفر ومن البقر والغنم حرمنا
عليهم شحومهما إلا ما حملت ظهورهما أو الحوايا أو ما اختلط بعظم ذلك جزيناهم
ببغيتهم وإنا لصادقون» (انعام، ۱۴۶) و «فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات أحلت

۱. مقاتل، تفسیر، ج ۱، ص ۲۹۰؛ قمی، تفسیر، ج ۱، ص ۱۰۸؛ طبری، جامع البیان، ج ۴، ص ۴-۵.

۲. رضا، المنار، ج ۴، ص ۳

۳. طباطبائی، المیزان، ج ۳، ص ۳۴۷-۳۴۸

لهم و بصدّهم عن سبيل الله كثيرا» (نسا، ۱۶۰) معلوم می‌شود که همهٔ طعام‌ها برای بنی اسرائیل قبل از نزول تورات حلال بوده است جز آنچه اسرائیل بر خود حرام کرده بود - و چه بسا فرزندان او نیز همان‌ها را بر خود حرام می‌دانستند - با نزول تورات، خداوند به سبب طغیان و ظلم آنها برخی طیبیات مانند هر بهیمهٔ (چارپای اهلی) دارای ظفر: سم بی‌شکاف^۱ را بر آنان حرام کرد؛ همچنین بیه گاو و گوسفند جز آنچه در پشت این دو حیوان و پهلوها و لابلای امعاء آنها قرار گرفته و یا با استخوان آمیخته شده است؛ ولی یهودیان به دروغ می‌گفتند که قبل از تورات نیز این موارد به فرمان خدا بر ما حرام بوده است. در حالی که در سفر لاویان آمده است: «و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، به ایشان گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگوئید: ... هر شکافته‌سم که شکاف تمام دارد و نشخوارکننده‌ای از بهایم، آن را بخورید. اما از نشخوارکنندگان و شکافتگان سم اینها را مخورید، یعنی شتر، زیرا نشخوار می‌کند لیکن شکافته‌سم نیست، آن برای شما نجس است».^۲ *کانون شریعت و ترویج زبان قرآن*

بنابراین، با توجه به اینکه حلال و حرام فقط به امر خدا تشریح می‌شود و هیچ‌کس حتی پیامبران خدا نیز با اختیار خویش نمی‌توانند چیزی را بر خود حلال یا حرام کنند (تحریم، ۱؛ یونس، ۵۹؛ انعام، ۱۴۵-۱۴۶؛ اعراف، ۳۲، مائده، ۸۷)؛ منظور از اسرائیل، حضرت یعقوب (ع) نیست. توضیح مطلب آنکه با عنایت به آیه: «قیل یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی أمم ممّن معک و أمم سنمتّهم ثمّ یمسّهم منا

۱. طبری، جامع البیان، ج ۸، ص ۵۴

۲. سفر لاویان، ۱۱: ۴-۱. نیز نک: سفر تثیبه، ۱۴: ۶-۷

عذاب آلیم» (هود، ۴۸) اسرائیل پس از همراهی با حضرت نوح(ع) در کشتی و نجات از سیل، مانند قبل نبود و دچار انحرافات شد که قضیه تحریم برخی خوراکی‌ها از سوی او به همین دوره بر می‌گردد و این انحراف در میان فرزندان او یعنی بنی اسرائیل به تدریج گسترش یافت و آنها به انواع ظلم و فساد روی آوردند (اسراء، ۴؛ مائده، ۷۸).

شیخ طوسی ذیل آیه ۴۸ هود آورده است: «منظور از امم افرادی بودند که در کشتی همراه نوح بودند که خداوند به نسل برخی از آنان [به سبب شایستگی‌هایی که از خود نشان دادند] برکت داد و بعضی از نسل ایشان را به علت کفران نعمت و انکار ربوبیت الهی [که منجر به ظلم و ستم به بندگان خدا و فساد روی زمین شد] عذاب و هلاک کرد». ^۱ بنابراین، بنی اسرائیل از مصادیق کسانی هستند که از انواع نعمت‌های الهی برخوردار شدند، ولی به سبب کفر و شرک، و ظلم و ستم به عذاب خدا دچار شدند.

عَلَّامَةُ طَبَاطِبَائِي ذِيلِ فِرَازِ نَخْسْتِ آيَةِ ۴۸ هُود: «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ أُمَّمٍ مِّمَّن مَعَكَ»، گرچه همه همراهان نوح(ع) در کشتی را سعادت‌مند و اهل نجات دانسته، ولی ذیل فراز دوم: «وَأُمَّمٍ سَنَمْتَعَهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ»، «امم» را مبتدا برای خبر محذوف دانسته که تقدیر کلام این گونه است: «وَأُمَّمٍ مِّمَّن مَعَكَ أُمَّمٍ سَنَمْتَعَهُمْ...»: "و از همراهان تو امّتی هستند که ... " یا «و هَنَّاكْ أُمَّمٍ سَنَمْتَعَهُمْ...» "در این میان امّتی هستند که ..."^۲ بنابراین با فرض تقدیر نخست،

۱. طوسی، التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۴۹۸

۲. طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۴۰

می‌توان گفت برخی از افراد با اینکه در کشتی نوح (ع) بودند، ولی پس از نجات از سیل و برخورداری از نعمت‌های الهی به عذاب دچار شدند و عاقبت به خیر نشدند. چنان‌که وصف حضرت نوح (ع) به «عبد شکور» در آیه ۳ سوره اسراء: «و آتینا موسی الکتاب وجعلناه هدی لبني إسرءیل ألا تتخذوا من دوني وکیلا. ذریة من حملنا مع نوح إنه کان عبدا شکورا»، نکته فوق را تأیید می‌کند که برخی از همراهان نوح (ع) از جمله اسرائیل پس از خارج شدن از کشتی، دیگر عبد شکور خدا نبودند.

۴. «آل یعقوب» و «بنی اسرائیل»

۴.۱. در قرآن

در قرآن کریم، «آل یعقوب» دو بار (مریم، ۶؛ یوسف، ۶) و «بنی اسرائیل» ۴۱ مرتبه به کار رفته است که این دو اصطلاح آشکارا بیان‌گر تفاوت این دو خاندان از یکدیگرند. در سراسر سوره یوسف، هیچ اثری از نام اسرائیل و بنی اسرائیل نیست، بلکه از آغاز داستان که با رؤیای یوسف صدیق آغاز می‌گردد و او آن را برای پدرش حضرت یعقوب تعریف می‌کند: «إذ قال یوسف لأبیه یأبت إنی رأیت أحد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین. قال یابنی لا تقصص رءیاک علی إخوتک...» (یوسف، ۴-۵) تا پایان داستان همواره کلمه یعقوب به کار می‌رود و از یوسف و برادرانش: «لقد کان فی یوسف و إخوته آیات للسانین» (یوسف، ۷)، نه با بنی اسرائیل، بلکه با عنوان «آل یعقوب» یاد می‌شود: «و كذلك یجتیبک ربک و یعلمک من تأویل الأحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب کما أتمها علی أبویک من قبل إبراهیم و إسحاق إن ربک علیم

حکیم» (یوسف، ۶). این عنوان تا زمان حضرت زکریا (ع) نیز به کار می‌رفته است و از خاندان و نوادگان حضرت یعقوب (ع) با «آل یعقوب» یاد می‌شود: «قال ازکریا ربّ إني وهن العظم مني واشتعل الرأس شيبا ولم أكن بدعائك ربّ شقيّا. وإني خفت الموالى من ورائي وكانت امرأتي عاقرا فهب لي من لدنك وليا. يرثني ويرث من آل يعقوب واجعله رب رضيا» (مریم، ۴-۶)؛ ابن عباس و ابن مسعود با استناد به همین آیات، حضرت زکریا بن ادن بن مسلم را از پیامبران [فرستاده شده به سوی] بنی اسرائیل دانسته‌اند که از ذریّه یعقوب (ع) بوده و نبوّت را از آل یعقوب به ارث برده است.^۱

بنیاسرائیل، فرزندان و خاندان اسرائیل بجای سپاسگزاری از نعمت‌های الهی، همواره کفران نعمت کردند و به جنگ و ستیز با خدا و پیامبران و انسان‌های فاضل و فضیلت‌ها روی آوردند و به این ترتیب مسکنّت و ذلّت را به جان خریدند (مریم، ۵۹؛ مائده، ۷۰، ۶۴، ۷۸)؛ البته در زمان حضرت عیسی (ع) و با تعالیم ایشان گروهی از بنی اسرائیل به ایشان ایمان آوردند و درستکار بودند (صّف، ۱۴).

۱. ۱. ۴. فراوانی تأکید قرآن بر نام بردن از ابراهیم و اسحاق به عنوان پدران یعقوب در قرآن کریم تأکید فراوانی وجود دارد که یعقوب نبی، فرزند اسحاق و نوه ابراهیم است؛ این تأکید از پیش از تولّد یعقوب تا وفات او در قرآن مطرح است؛ زمانی که فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط، بشارت تولّد اسحاق را به ابراهیم و همسرش دادند (ذاریات، ۲۸)، خداوند به دنبال بشارت اسحاق، به یعقوب نیز بشارت می‌دهد: «ولقد جاءت رسلنا إبراهیم بالبشرى... وامرأته قائمة فضحكت فبشرناها بإسحاق ومن وراء

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۶۴۵.

إسحاق يعقوب» (هود، ۶۹-۷۱. نیز نک: عنکبوت، ۲۷؛ انبیاء، ۷۲؛ مریم، ۴۹؛ انعام، ۸۴)؛ و هنگامه وفات یعقوب نبی(ع) در مصر این گونه گزارش شده است: «أم کنتم شهداء إذ حضر یعقوب الموت إذ قال لبنیه: ما تعبدون من بعدی؟ قالوا: نعبد إلهک وإله آبائک إبراهيم وإسماعیل وإسحاق إلهها واحدا ونحن له مسلمون» (بقره، ۱۳۳). گویا این تأکید و اصرار فراوان قرآن مبنی بر اینکه یعقوب نوه ابراهیم است و از تولد تا وفات با نام یعقوب از او یاد می‌شود برای روشن کردن و بر ملا ساختن انحراف‌های ایجاد شده از سوی بنی اسرائیل است که به دروغ خود را از نسل ابراهیم جازده‌اند! و برای یعقوب برادری دو قلو به نام عیسو بر ساخته‌اند! و جعل کرده‌اند که پس از ماجرای کشتی او با یهوه، نام وی اسرائیل است!

۲. ۱. ۴. تأکید قرآن بر اینکه ابراهیم و یعقوب نه یهودی بودند و نه مسیحی

قرآن تأکید دارد که ابراهیم، نه یهودی بود و نه مسیحی، بلکه مسلمان و حنیف بود: «ما کان إبراهيم یهودیا ولا نصرانیا ولكن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین» (آل عمران، ۶۷). همچنین تأکید می‌شود که فرزندان ابراهیم: اسماعیل و اسحاق نوه او یعقوب، نه یهودی بودند و نه نصرانی: «أم تقولون: إن إبراهيم وإسماعیل و إسحاق و یعقوب و الأنساب كانوا هودا أو نصاری. قل: ء أنتم أعلم أم الله؟ و من أظلم ممن کتم شهادة عنده من الله، و ما الله بغافل عما تعملون» (بقره، ۱۴۰). زیرا، یهودیت و مسیحیت پس از اینان و با بعثت و رسالت حضرت موسی(ع) و حضرت عیسی(ع) شکل گرفت: «یا أهل الکتاب لم تحاجون فی إبراهيم؟ و ما أنزلت التوراة و الانجیل إلا من بعده أ فلا تعقلون!» (آل عمران، ۶۵). حضرت یوسف(ع) نیز خود را پیرو آموزه‌های

آیین پدرانش یعقوب و اسحاق و ابراهیم می‌داند: «و اتبعت ملّة آباءى ابراهيم و اسحاق و يعقوب؛ ما كان لنا أن نشرك بالله من شىء، ذلك من فضل الله علينا و على الناس؛ و لكن أكثر الناس لا يشكرون» (یوسف، ۳۸)؛ ولی در برخی منابع یهودیان - به دروغ - یعقوب، پیرو شریعت یهود پنداشته شده است؛ چنان‌که در تعلیمات مکتوب یسوع بن سیرا آمده است: «موسی... محبوب خدا و آدمیان بود... فرمان‌ها را چهره به چهره بدو گفت، شریعت زندگی و خرد را، تا دستورات آن را بر یعقوب آموزد، و احکام آن را بر اسرائیل» و «هارون را برآورد... و او را به اجرای احکام شریعت گمارد، تا بر یعقوب گواهیهای آن را بیاموزد، و اسرائیل را از شریعت خدا بی‌آگاهانند». ^۱ طبق بیان قرآن و گزارش‌های تاریخی، موسی و هارون سال‌ها پس از یعقوب نبی زندگی کرده و به پیامبری رسیدند: «و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکنم ایمانه أتقتلون رجلاً أن یقول ربی الله... و لقد جاء کم یوسف من قبل بالبینات فما زلتم فی شکّ مما جاء کم به حتی إذا هلك قلتم لن بیعث الله من بعده رسولاً» (مؤمن، ۲۸ و ۳۴). قرآن

۲. ۴. در حدیث

۱. ۲. ۴. یادکرد خاندان حضرت یعقوب (ع) با اصطلاح «آل یعقوب»

* محمد بن ابراهیم بن اسحاق از احمد بن محمد کوفی همدانی بزاز از منذر بن محمد از جعفر بن سلیمان از عبدالله بن فضل از ابان بن عثمان احمر از ابان بن تغلب از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که ابن عباس چنین روایت کرده است: «چون قحطی به آل یعقوب رسید پسرهای خود را جمع کرد و گفت: به من خبر

۱. کتابهایی از عهد عتیق، ص ۵۸۳ و ۵۸۵

رسیده که در مصر خوراکی [ذرت یا گندم] خوبی میفروشدند و صاحبش مرد خوبی است و مردم را معطل نمیکند، بروید از او طعام بخرید که به شما احسان خواهد کرد ان شاء الله. آنان بار بستند و به مصر رفتند و نزد یوسف (ع) که رسیدند آنها را شناخت، ولی برادران او را نشناختند. یوسف از آنان پرسید شما چه کسانی هستید؟ گفتند: فرزندان یعقوب بن اسحاق بن خلیل الرحمن»^۱.

* حسین بن محمد از علی بن محمد از علی بن اسباط از محمد بن حسین بن یزید روایت کرده است که از امام رضا (ع) در خراسان شنیدم که فرمود: «ما خاندانی هستیم که گذشت را از آل یعقوب به ارث بردیم و شکرگزاری را از آل داود»^۲.

* آیا کاربرد دو اصطلاح «بنی اسحاق» و «بنی اسرائیل» در سخن مولای علی (ع) بر تمایز این دو خاندان اشاره دارد؟ «فاعتبروا بحال وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ وَبَنِي إِسْحَاقَ وَبَنِي إِسْرَائِيلَ. فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ، وَأَقْرَبَ الشَّبَاهَةِ الْأَمْثَالِ! تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتِيهِمْ وَتَفَرُّقِهِمْ، لِيَأْتِيَ كَانَتِ الْكَاسِرَةُ وَالْقِيَاصِرَةُ أَرْبَابًا لَهُمْ، يَحْتَاؤُونَهُمْ عَنْ رَيْفِ الْأَفَاقِ، وَبَحْرِ الْعِرَاقِ، وَخُضْرَةِ الدُّنْيَا، إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْحِ، وَمَهَافِي الرِّيحِ، وَنَكَدِ الْمَعَاشِ ...»^۳ از سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و بنی اسرائیل عبرت بگیرید چه شگفت است تشابه احوال ملت‌ها با هم و همانندی ویژگی‌ها و کارهایشان با یکدیگر! در حالت تشتت و تفرق آنها دقت کنید همان زمانی که کسرها و قیصرها

۱. ابن بابویه، الامالی، ص ۲۴۶

۲. کلینی، کافی، ج ۸، ص ۳۰۸

۳. شریف رضی، نهج البلاغه، ص ۲۹۷

مالك آنان بودند! و سرانجام ایشان را از سرزمین‌های آباد از کرانه‌های دجله و فرات و از محیط‌های سرسبز و خرم راندند و به جاهای کم‌گیاه و بی‌آب و علف، محل‌وزش بادها و جاهایی که زندگی در آن سخت و دشوار است تبعید کردند.

۲.۲.۴. حضرت موسی (ع) نخستین پیامبر بنی اسرائیل

اگر بنی اسرائیل، فرزندان یعقوب نبی باشند، باید نخستین پیامبر آنان حضرت یوسف (ع) باشد که پس از رحلت حضرت یعقوب (ع) به پیامبری رسید؛^۱ در حالی که در احادیث، حضرت موسی (ع) نخستین پیامبر بنی اسرائیل است: «اولین پیامبر بنی اسرائیل موسی و آخرین آنها عیسی است».^۲

۳.۴. در منابع یهودی

۱.۳.۴. تغییر نام ابراهیم و یعقوب (ع) در مدراش

مدراش ربی از کهن‌ترین مدراش‌هاست که بین سال‌های ۳۰۰ تا ۵۰۰ پس از میلاد نوشته شده است. در این متن اشاراتی غیر صریح یافت می‌شود که بیانگر تحریف و جابجایی شخصیت اسرائیل و یعقوب (ع) است:

خداوند، اسرائیل را خطاب قرار می‌دهد و از اجداد و ذریه یعقوب سخن می‌گوید: «اما تو، اسرائیل، بنده من، یعقوب را که من انتخاب کردم، از ذریه ابراهیم خلیل من است، و تو را از سرزمین‌های دور زمین گرفته‌ام یعنی از بین النهرین و شهرهای آن».^۳

۱. امام باقر (ع) فرموده‌اند: «از زمانی که یعقوب و خاندانش به مصر آمدند تا دو سال که یعقوب زنده بود، یوسف پادشاه و یعقوب پیامبر خدا بود. پس از این دو سال که یعقوب رحلت کرد، یوسف پیغمبر و جانشین یعقوب شد» (عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۱۹۸؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۵۹).

۲. ابن حبان، مشاهیر علماء الامصار، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۰؛ ابن بابویه، الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳

۳. مدراش، ص ۴۰۴

شاید یهودیان و گردآوردندگان متون وابسته به تورات برای اینکه بتوانند تغییر نام یعقوب به اسرائیل را توجیه کنند، ساخته‌اند که این امر از قبل در اجداد یعقوب سابقه داشته است و آورده‌اند که خداوند پس از چندی برای ابرام و ساره نام دومی برگزید و استفاده از نام دوم را واجب و استفاده از نام قبلی را عملی منفی دانست!

«دیگر احتیاجی نیست بیش از این نام تو ابرام باشد، اما نام تو بعد از این باید ابراهیم باشد... اگر کسی به جای یعقوب، او را اسرائیل بخواند دستور مثبتی را نقض کرده است؟» [نه، زیرا] قرار نبود اسم یعقوب ناپدید شود، بلکه اسرائیل باید اسم اصلی او باشد، در حالی که «یعقوب» باید اسم ثانویه او باشد... در هر حال، اسم تو یعقوب است، آن را حفظ کن، اما اسرائیل نیز نام تو خواهد بود. یعقوب نام اصلی تو خواهد بود، در حالی که اسرائیل نام دیگری برای تو خواهد بود».^۱

۲.۳.۴. خاندان یعقوب و اسرائیل در کتابهای قانونی ثانی

در کتابهای قانونی ثانی براساس کتاب مقدس اورشلیم قرآینی وجود دارد که قابل توجه است: در کتاب اول مکابیان آمده است: «...زمین به سبب ساکنانش به لزه درآمد، و شرمساری تمام خاندان یعقوب را فراگرفت».^۲

در کتاب یشوع بن سیرا، یعقوب و اسرائیل به صورت دو شخص جداگانه قید شده است: «...تا دستورات آن را بر یعقوب آموزد، و احکام آن را بر اسرائیل» و «...تا بر یعقوب گواهیهای آن را بیاموزد، و اسرائیل را از شریعت خدا بیگاهاند».^۳

۱. مدراش، ص ۴۳۶

۲. کتابهایی از عهد عتیق، ص ۱۹۲

۳. کتابهایی از عهد عتیق، ص ۵۸۳ و ۵۸۵

در بخشی دیگر از کتاب یسوع بن سیرا از اسرائیلی سخن به میان می‌آید که توسط یُرْبعام منحرف شده است و از آنجا که بین یُرْبعام تا یعقوب تقریباً ۱۰۰۰ سال فاصله است میتوان با اطمینان بیشتری نتیجه گرفت که منظور از اسرائیل در این بخش از متن هرگز یعقوب نیست: «لیک خداوند هرگز از رحمت خویش باز نمی‌گردد، و هیچیک از سخنانش را محو نمیسازد، برگزیده‌ی خویش را از زادگان محروم نمیدارد، و نسل آنکه او را دوست داشته است، از میان بر نمیدارد، از این‌روی یعقوب را بازمانده‌های عطا کرد، و داود را ریشه‌های از او ارزانی داشت... یُرْبعام پسر نباط، اسرائیل را به گناه وا داشت...»^۱.

۴.۴. در انجیل برنابا

حضرت عیسی (ع) دربارهٔ بنی اسرائیل فرموده است: «...به خود می‌بالند که فرزندان ابراهیم هستند و معبد زیبا از آن آنهاست. به خدا سوگند آنها فرزندان شیطانند از این‌رو اراده و خواست او را رواج میدهند. به همین جهت بزودی معبد و شهر مقدّس چنان ویران شود که در معبد سنگی بالای سنگی باقی نمی‌ماند»^۲.

۵. ضعف سند اخبار حاوی کار بست لقب اسرائیل برای یعقوب نبی (ع)

در چند روایت زیر لقب اسرائیل برای یعقوب به کار رفته است ولی با توجه به ضعف سند و متن آنها، قابل استناد نیستند.

* یونس از ابوداود از عبدالحمید بن بهرام از شهر بن حوشب از ابن عباس

۱. کتابهایی از عهد عتیق، ص ۵۹۴

۲. انجیل برنابا، فصل ۱۸۹، ص ۹۹

روایت کرده است که گروهی از یهودیان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم آنچه که از شما میپرسیم را پاسخ دهید چرا که پاسخ آنها را فقط پیامبر میداند. یکی از پرسش‌های آنان درباره طعمی بود که اسرائیل قبل از نزول تورات بر خود حرام کرده بود؟ پیامبر اکرم فرمودند: «أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى، هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ إِسْرَائِيلَ يَعْقُوبَ مَرِيضًا شَدِيدًا وَطَالَ سَقَمُهُ مِنْهُ، فَذَرَّ لِلَّهِ نَذْرًا، لِيُنْ شَفَاهُ مِنْ سَقَمِهِ لِيَحْرَمَنَّ أَحَبَّ الشَّرَابِ إِلَيْهِ، وَأَحَبَّ الطَّعَامِ إِلَيْهِ؟ وَكَانَ أَحَبَّ الشَّرَابِ إِلَيْهِ الْبَيَانُ الْإِبِلِ، وَكَانَ أَحَبَّ الطَّعَامِ إِلَيْهِ لُحْمَانِ الْإِبِلِ؛ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ؛»^۱ شما را به خدایی که تورات را نازل کرد سوگند می‌دهم، آیا میدانید اسرائیل [یعنی] یعقوب به بیماری سختی مبتلا شد و بیماری‌اش طولانی شد پس برای خدا نذر کرد که اگر او را از این بیماری شفا دهد بهترین نوشیدنی و خوراکی را که دوست دارد بر خود حرام کند؟ بهترین خوراک نزد او گوشت شتر و بهترین نوشیدنی شیر شتر بود. گفتند: به خدا سوگند آری.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

سند خبر ضعیف است، زیرا بیشتر رجال‌شناسان، شهر بن حوشب را تضعیف کرده‌اند و به روایت عبدالحمید بن بهرام نیز استناد نمی‌کرده‌اند.^۲ به نظر می‌رسد یعقوب را راویان به سبب شهرت یکی بودن اسرائیل و یعقوب به متن روایت افزوده‌اند، چنان‌که در روایت زیر اسم یعقوب نیامده است:

* عبدالله بن عبدالرحمان از ابونعیم از عبدالله بن ولید از بکیر بن شهاب از

۱. طیالسی، مسند، ج ۴، ص ۴۵۰

۲. ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۷۲

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است: «أَقْبَلْتُ يَهُودُ إِلَى النَّبِيِّ، فَقَالُوا: يَا أَبَا الْقَاسِمِ، ... فَأَخْبِرْنَا عَمَّا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ؟ قَالَ: اشْتَكَى عِرْقُ النَّسَاءِ فَلَمْ يَجِدْ شَيْئًا يُلَازِمُهُ إِلَّا لُحُومَ الْإِبِلِ وَالْبَانَهَا فَلِذَلِكَ حَرَّمَهَا قَالُوا: صَدَقْتَ»؛ یهودیان نزد پیامبر آمدند و عرض کردند: ای ابوالقاسم، ... به ما خبر بده آنچه که اسرائیل بر خود حرام کرد چه بود؟ پیامبر فرمود: او از عرق النساء رنج میبرد و چیزی جز گوشت و شیر شتر نیافت تا دردش را تسکین دهد پس آنها را بر خود حرام کرد، یهودیان گفتند: صحیح است.^۱

* قیس بن ابی إسحاق عن عبیة بن ربیعة عن ابن مسعود قال: «الیاس هو إدريس، و إسرائيل هو یعقوب».^۲

در نادرستی این خبر همین بس که الیاس و ادريس دو پیامبرند و یکی نیستند: «و إن یلیاس لمن المرسلین» (صافات، ۱۲۳)، «و اذکر فی الکتاب ادريس ائه کان صدیقا نبیا» (مریم، ۵۶)؛ بنابراین، یکی پنداشتن اسرائیل و یعقوب نیز نادرست است. از طرفی فراز آخر خبر، سخن ثعلبی (۴۲۷دق) است، نه گفته ابن مسعود؛ زیرا در متون حدیثی و تفسیری قبل از ثعلبی، این فراز موجود نیست.^۳

* حافظ برسی (د ۸۱۳ق) در مشارق أنوار الیقین آورده است: پادشاه روم هنگامی که از تصمیم معاویه برای جنگ علیه علی (ع) باخبر شد، از آن دو خواست که داناترین اهل بیتشان را نزد او بفرستند تا با آزمایش آن دو و مراجعه به انجیل

۱. ترمذی، الجامع الکبیر (سنن ترمذی)، ج ۵، ص ۱۴۵

۲. ثعلبی نیشابوری، الكشف والبیان، ج ۵، ص ۱۴۵

۳. بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۱۳۵؛ ابن ابی حاتم رازی، تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۱۳۳۶

مشخص شود که کدام یک برای فرمانروایی مسلمانان شایسته‌ترند. معاویه، یزید و امیرالمؤمنین، امام حسن (ع) را نزد او فرستادند. پادشاه روم ۱۱۳ بت که تمثال پیامبران بود را به یزید نشان داد، ولی او آنها را شناخت؛ اما حسن (ع) اولین بتی را که به او عرضه شد و همچون ماه بود، شناخت و گفت: این نشانهی آدم ابوالبشر است.... سپس دیگری عرضه شد و امام آن را نشانهی اسرائیل دانست که همان یعقوب حزین است.^۱

نداشتن سند و ساختگی بودن متن آن و ناسازگاری آن با حوادث دوره خلافت امام علی (ع) آشکار و هویداست.

* علی بن ابراهیم از پدرش از حنان بن سدیر از پدرش از امام باقر (ع) روایت کرده است که یعقوب در پاسخ به نامه عزیز مصر نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ يَعْقُوبَ إِسْرَائِيلَ اللَّهُ ابْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ فَهِمْتُ كِتَابَكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ - أَنْكَ اشْتَرَيْتَ ابْنِي وَ اتَّخَذْتَهُ عَبْدًا وَ إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِنَبِيِّ آدَمَ - إِنَّ جَدِّي إِبْرَاهِيمَ أَلْفَاهُ نُمْرُودُ مَلِكِ الدُّنْيَا فِي النَّارِ فَلَمْ يَحْتَرِقْ وَ جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ بَرْدًا وَ سَلَامًا وَ إِنَّ أَبِي إِسْحَاقَ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى جَدِّي أَنْ يَذْبَحَهُ بِيَدِهِ - فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَذْبَحَهُ فَدَاهُ اللَّهُ بِكَبْشٍ عَظِيمٍ»؛^۲ از یعقوب اسرائیل الله فرزند اسحاق نبی الله و فرزند ابراهیم خلیل الله. اما بعد، آنچه را نوشته بودید درک کردم: شما پسر مرا خریداری کرده و او را برده خود کرده‌اید، همانا بلا برای فرزندان آدم است، همچنانکه جدم ابراهیم

۱. حافظ برسی، مشارق أنوار الیقین، ص ۱۳۴-۱۳۵

۲. قمی، تفسیر، ج ۱، ص ۳۵۰

توسط پادشاه آن زمان نمود در آتش انداخته شد اما نسوخت و خداوند آتش را امن و سرد برای او قرار داد، و همانا اسحاق که خداوند به جدم فرمان داد او را با دست خودش ذبح کند، اما هنگامی که خواست او را ذبح کند، خداوند قوچ بزرگی را به او هبه کرد.

سند خبر به سبب اینکه حنان بن سدیر از ضعفا و متروکین است^۱ ضعیف است؛ متن خبر با بیان قرآن مخالف و در ردیف اسرائیلیات است؛ زیرا هیچ اشاره قرینه‌ای به نامه‌نگاری عزیز مصر با یعقوب نبی(ع) در قرآن نیست و با توطئه‌های عزیز مصر برای به بندکشیدن یوسف ناسازگار است.^۲ از سوی دیگر، اسماعیل، ذبیح‌الله است، نه اسحاق. بنابراین نمی‌توان به ملقب شدن یعقوب به اسرائیل‌الله نیز اطمینان یافت.

* در خبری بدون سند که سیدهاشم بحرانی (د ۱۱۰۷ ق) آن را از تحفة الإخوان نقل کرده، آمده است که ابوبصیر از امام صادق(ع) دربارهٔ ابتلای ایوب و علت آن پرسید، امام(ع) -طبق این نقل- در پاسخ فرمود: «چهرهٔ ایوب سیاه شد، زخمی از کنار پای او ایجاد شد، و از آن قسمت بی‌موش شد، روز دوم آن قسمت متورم شد، و به استخوان رسید، در روز سوم سیاه شد، روز چهارم از آبی زرد پر شد، روز پنجم چرک کرد، و در روز ششم در آن کرم افتاد و چرک و خون از آن راه افتاد و خارش افتاد تا دو ماه بدنش را میخاراند تا اینکه ناخنهایش افتادند، بعد آن را با دستمال خیس و پارچه یا سنگهای درشت میخراشید، و هنگامی که از بدنش

۱. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۱۶؛ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۷

۲. لسانی فشارکی و رجیبی قدسی، قصهٔ یوسف صدیق، ص ۴۷-۶۵

کرمی میافتاد آن را بر جای خودش قرار میداد، و به آنها میگفت: از خون و گوشت من بخورید تا زمانی که خدا گشایشی ایجاد کند... هنگامی که ابتلا و بوی بد ایوب شدت گرفت قوم او گفتند: ما دیگر تحمل این ابتلا را بر تو نداریم، یا از اینجا خارج شو و یا تو را با سنگ میزنیم تا بمیری و از این ابتلا خلاصی یابی. ایوب به آنان گفت: مرا با سنگ رجم نکنید من از اینجا به سوی یکی از مخروبه‌ها (محل آشغال و زباله) بیرون میشوم... [همسر ایوب برای کمک گرفتن از مردمی که او را نمی‌شناختند خود را اینگونه معرفی کرد] من رحمت دختر افراتیم از یوسف نبی الله صدیق پسر یعقوب اسرائیل الله پسر اسحاق صفی الله پسر ابراهیم خلیل الله، و همسر ایوب نبی که به بلا دچار شد، هستم»^۱

به سبب حذف سلسله سند و مخالفت متن روایت با بیان قرآن و احادیث صحیح، و هماهنگی آن با مطالب تحریف‌شده عهد عتیق نمی‌توان به ملقب شدن یعقوب به اسرائیل الله اطمینان کرد. امام باقر (ع) فرموده‌اند: «ایوب با آن همه گرفتاری که داشت، بوی بد در او پیدا نشد؛ زشت‌روی نگردید؛ یک نوک قلم خون و چرک از او بیرون نیامد؛ هر که او را دید کثیفش نیافت؛ و هر کس به نزدش رفت از او وحشت نکرد؛ و هیچ جای بدنش کرم نگذاشت... مردم که از ایوب کناره گرفتند فقط برای فقر و ناتوانی‌اش بود که به‌ظاهر چنین می‌نمود و مردم نمی‌دانستند که او نزد پروردگارش چه کمک و گشایشی نصیب دارد»^۲.

۱. بحرانی، مدینه معجز الأئمة الإثني عشر، ج ۴، ص ۶۶۴

۲. ابن بابویه، الخصال، ج ۲، ص ۳۹۹-۴۰۰.

* علی بن ابراهیم بن هاشم از رجالش از امام صادق (ع) نقل کرده است: «أَنَّهُ لَمَّا رَجَعَ إِخْوَةَ يَوْسُفَ إِلَى أَبِيهِمْ بِقَمِيصِهِ مَلَطَخًا بِالدَّمِ وَ قَالُوا: نَقُولُ إِنَّ الذَّنْبَ قَدْ أَكَلَهُ فَقَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لَآوِي وَ هُوَ أَكْبَرُهُمْ سَنًا: نُوْمَنُ أَنْ أَبَانَا هُوَ إِسْرَائِيلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ابْنُ إِسْحَاقَ نَبِيِّ اللَّهِ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ»؛^۱ زمانی که برادران یوسف با پیراهن آغشته به خون نزد پدر بازگشتند؛ با خودشان گفتند به پدر میگوییم او را گرگ خورده است. برادر بزرگ آنها لاوی گفت: ایمان داریم که پدر ما اسرائیل الله عز و جل، فرزند اسحاق نبی الله و فرزند ابراهیم خلیل الله است. سند خبر به سبب افتادگی، ضعیف است.

* حسن بن عبدالله بن سعید عسکری از ابوحسین نسابه محمد بن قاسم تمیمی سعدی از ابوالفضل جعفر بن محمد بن منصور از ابومحکم محمد بن هاشم سعدی روایت کرده است که عبیدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی از امام موسی بن جعفر (ع) از آنچه درباره فرزندانش افسوس گفته می شود پرسید، امام فرمود: «خداوند از بنی اسرائیل - که اسرائیل همان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است - دوازده سبط پدید آورد و نبوت و کتاب را در آنها قرار داد. از حسن و حسین دو پسر امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه دختر پیامبر خدا نیز دوازده سبط منتشر کرد. سپس امام کاظم (ع) دوازده نفر فرزندان اسرائیل را چنین نام برد: روبیل بن یعقوب، شمعون بن یعقوب، یهود بن یعقوب، یساجر بن یعقوب، زیلون بن یعقوب، یوسف بن یعقوب، بنیامین بن یعقوب، نفتالی بن یعقوب و دان بن یعقوب. ابوالحسن

۱. ابن طاووس، سعد السعود، ص ۱۲۰

نَسَابَه سه تن از آنها را ساقط کرده است.^۱

سند روایت به سبب ناشناخته بودن راویان آن: حسن بن عبدالله، جعفر بن محمد بن منصور و ابومحکم محمد بن هاشم سعدی ضعیف است.

* علی بن عاصم کوفی نزد امام حسن عسکری (ع) در پادگان نظامی [سامراء] رفت، امام فرمود: «ای علی بر زیراندازی نشستهای که محل جلوس بسیاری از انبیا، رسولان و امامان بوده است، آیا دوست داری نشانههایی از انبیا و مرسلین و ائمه راشدین که بر این فرش قدم گذاشته‌اند را ببینی؟ گفتم: بله سرورم، و جای قدمها و محل جلوس آنها را در آن زیرانداز دیدم. پس به من گفت: «این رد پای آدم و محل جلوس اوست،... و این اثر یعقوب، اسرائیل است... و این نشان ذوالقرنین اسکندر است...»^۲.

این خبر نیز به دلیل نداشتن سند و ضعف متن قابل استناد نیست.

* در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (ع) ذیل آیه ۴۰ بقره آمده است: «یا بنی اسرائیل ولد [اولاد] یعقوب اسرائیل الله اذکروا نعمتی التي أنعمت علیکم؛ ای بنی اسرائیل یعنی ای فرزندان یعقوب اسرائیل الله نعمتی را که بر شما عطا شده است، یاد کنید.^۳ انتساب این تفسیر به امام حسن عسکری (ع) به معنای اینکه همه مطالب آن را امام فرموده‌اند نیست.^۴

۱. ابن بابویه، الخصال، ج ۲، ص ۴۶۶

۲. بحرانی، مدینه معاجز الأئمة الإثني عشر، ج ۷، ص ۵۹۴-۵۹۵

۳. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن بن علي العسكري عليهما السلام، ص ۲۲۷

۴. حلی، خلاصة الاقوال في معرفة الرجال، ص ۲۵۶؛ هاشمی، بررسی صحت و اعتبار روایات تفسیر منسوب به امام عسکری (ع)، ص ۱۵۰-۱۵۱

* ابوزکریا عبری از محمد بن عبدالسلام از اسحاق از عمرو بن محمد عنقری از اسرائیل از سماک بن حرب از عکرمه آورده است که ابن عباس درباره «واذکر فی الكتاب ابراهیم إنه کان صدیقاً نبیاً» (مریم، ۴۱) گفته است: «كَانَ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا عَشْرَةً: نُوحٌ، وَصَالِحٌ، وَهُودٌ، وَلُوطٌ، وَشُعَيْبٌ، وَإِبْرَاهِيمُ، وَإِسْمَاعِيلُ، وَإِسْحَاقُ، وَيَعْقُوبُ، وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، وَلَمْ يَكُنْ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَنْ لَهٗ اسْمَانِ إِلَّا إِسْرَائِيلُ وَعِيسَى؛ فَإِسْرَائِيلُ يَعْقُوبُ وَعِيسَى الْمَسِيحُ»؛^۱ پیامبران از بنی اسرائیل بودند جز ده تن: نوح، صالح، هود، لوط، شعیب، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و محمد؛ و هیچ پیامبری دارای دو اسم نبود مگر اسرائیل و عیسی که اسرائیل، یعقوب است و عیسی، مسیح».

برخی سماک بن حرب را ضعیف و لَئِن دانسته‌اند.^۲ متن نیز نادرست است، زیرا فقط هارون نبی از بنی اسرائیل بوده است.

ممکن است بر اساس روایت فوق این مطلب پذیرفتنی به نظر برسد که اسرائیل لقب یعقوب است همچنانکه مسیح لقب عیسی (آل عمران، ۴۵؛ نسا، ۱۵۷)، و احمد نام دیگر حضرت محمد (ص) است (صف، ۶؛ احزاب، ۴۰)، ولی اگر اسرائیل نام یا لقب حضرت یعقوب (ع) می‌بود باید در قرآن کریم قرینه‌ای برای آن بیان میشد. مانند اشاره به «خلیل» برای ابراهیم خلیل الله: «وَاتَّبِعْ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» (نسا، ۱۲۵)، و «تکلمیم» برای موسی کلیم الله: «وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» (نسا، ۱۶۴). یا

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۲، ص ۴۰۵

۲. ذهبی، ذکر أسماء من تکلم فیہ وهو موثق، ص ۹۵

«ذَانُ النَّوْنِ» (انبیاء، ۸۷) و «صاحب الحوت» (قلم، ۴۸) برای یونس نبی (صافآت، ۱۳۹-۱۴۸).

* ابوالحسن محمد بن عمرو بن علی بن عبد الله بصری بایلاق از ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن جبلة واعظ از ابوالقاسم از عبدالله بن احمد بن عامر طائی از پدرش از [امام] علی بن موسی الرضا(ع) از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی(ع) روایت کرده است که «علی بن ابی طالب(ع) در مسجد جامع کوفه بود که مردی از اهل شام بلند شد و گفت: یا امیرالمؤمنین از شما پرسش‌هایی دارم. حضرت فرمود: سؤال کن از این جهت که چیزی بفهمی، نه اینکه هدف تو اذیت باشد... مرد شامی پرسید گرامی‌ترین مردم از نظر نسب کیست؟ امام فرمود: صدیق‌الله یوسف بن یعقوب اسرائیل‌الله بن اسحق بن ذبیح‌الله بن ابراهیم خلیل‌الله. پرسش بعدی او درباره شش پیغمبری بود که هر يك از آنها دو اسم دارند؟ امام پاسخ داد: یوشع بن نون که ذوالکفل است، یعقوب که اسرائیل است، خضر که حقیاست، یونس که ذالنون است، عیسی که نام دیگر او مسیح است، و محمد(ص) که نام دیگر او احمد است.^۱

متن روایت با قرآن کریم همخوان نیست و محتوای آن ساختگی است، زیرا، حضرت اسماعیل، ذبیح‌الله است نه حضرت اسحاق؛ خضر که در قرآن از او به «عبد صالح» تعبیر شده است (کهف، ۶۵)، پیامبر نیست.

۱. ابن بابویه، عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۴۱

* بر اساس خبر زیر، اسرائیل شخصی غیر از یعقوب نبی است. محمد بن یحیی از احمد بن محمد یا غیر آن، از ابن محبوب از عبدالعزیز عبدی از عبدالله بن ابی‌یعفور از امام صادق (ع) روایت کرده است: «إِنَّ إِسْرَائِيلَ كَانَ إِذَا أَكَلَ لَحْمَ الْإِبِلِ هَيَّجَ عَلَيْهِ وَجَعَ الْخَاصِرَةَ، فَحَرَّمَ عَلَيَّ نَفْسِهِ لَحْمَ الْإِبِلِ، وَ ذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ، فَلَمَّا أُنَزِلَتِ التَّوْرَةُ لَمْ يُحَرِّمَهُ وَ لَمْ يَأْكُلْهُ»؛^۱ هنگامی که اسرائیل گوشت شتر را می‌خورد دچار درد در محل لگن خاصره می‌شد، به همین خاطر گوشت شتر را بر خود حرام کرد و این قبل از نزول تورات بود. زمانی که تورات نازل شد نه آن را حرام کرد و نه آن را خورد. فراز آخر متن حدیث (فَلَمَّا أَنْزَلَتْ ...) نادرست است، زیرا اگر اسرائیل، لقب یعقوب نبی (ع) باشد، یعقوب (ع) شاهد بعثت حضرت موسی (ع) و نزول تورات نبوده است. بنابراین، اسرائیل شخصی غیر از حضرت یعقوب (ع) است که قبل از حضرت موسی (ع) می‌زیسته و خاندان بزرگی داشته است. زیرا حضرت موسی (ع) فرزندان و ذریه او یعنی بنی اسرائیل را از شر و ظلم فرعون نجات داد: «و قال موسی: یا فرعون انی رسول من رب العالمین، حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق، قد جئتکم ببینة من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل» (اعراف، ۱۰۴-۱۰۵).

نتیجه

به رغم هشدار عالمان اسلامی نسبت به نفوذ اسرائیلیات و مجعول بودن آنها، سوگمندانہ داستان تولد یعقوب نبی (ع) و ملقب شدن ایشان به اسرائیل در حدیث و

۱. کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۳۰۶

تفسیر اسلامی بازتاب فراوانی داشته است. در حالی که بر پایه آیات ۲ و ۳ سوره اسراء / بنی اسرائیل و آیه ۵۸ سوره مریم، اسرائیل یکی از مؤمنان به حضرت نوح(ع) و از همراهان او در کشتی بوده است که بعدها در او انحرافات فکری و عقیدتی به وجود آمد به طوری که برخی حلال‌های الهی را بر خود حرام کرد (الْعمران، ۹۳)، و همین رویه در بنی اسرائیل ادامه یافت و منجر به تغییرات و تحریفات گسترده در دین یهود و مسیحیت گردید؛ بنابراین، «اسرائیل» لقب یعقوب نبی نیست و روایاتی که این دو را یکی پنداشته‌اند از نظر سند و متن ضعیف و نادرست‌اند؛ همچنان‌که دو مرتبه کاربرد «آل یعقوب»، این خاندان را از «بنی اسرائیل» که ۴۱ بار در قرآن به کار رفته است، متمایز می‌کند.

منابع

- * قرآن کریم، خط: حبیب‌الله فضالی، ترجمه عبدالمجید آیتی، تهران: سروش، ۱۳۶۸
۱. ابن ابی حاتم رازی، عبدالرحمن بن محمد (۱۴۱۹)، تفسیر القرآن العظیم، تحقیق: اسعد محمد الطیب، المملكة العربية السعودية
 ۲. ابن ابی شیبہ، عبدالله بن محمد (۱۴۰۹)، المصنّف فی الاحادیث و الآثار، تحقیق: کمال یوسف الحوت، ریاض: مکتبة الرشد
 ۳. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۷۶)، الأمالی، تهران: کتابچی
 ۴. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۶۲)، الخصال، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم: جامعه مدرسین
 ۵. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۸۵)، علل الشرائع، قم: کتابفروشی داوری
 ۶. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۷۸)، عیون أخبار الرضا، تهران: نشر جهان
 ۷. ابن حبان، محمد (۱۴۱۱)، مشاهیر علماء الأمصار وأعلام فقهاء الأقطار، دار الوفاء للطباعة والنشر والتوزیع - المنصورة
 ۸. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۲۰۰۲م)، لسان المیزان، تحقیق: عبدالفتاح ابوغده، دار

البشائر الإسلامية

٩. ابن شهر آشوب، محمد بن علي (١٣٧٩)، مناقب آل أبي طالب، قم: علامة
١٠. ابن عاشور، محمد طاهر (١٩٨٤)، التحرير والتنوير، تونس: الدار التونسية للنشر
١١. ابن منذر نيشابوري، أبو بكر محمد بن إبراهيم (١٤٢٣)، تفسير القرآن، تحقيق: سعد بن محمد السعد، مدينة: دارالمأثر
١٢. ابوكريفاي عهد عتيق؛ كتابهاى فراموش شدهى عهد عتيق (١٣٨٧)، مترجمان: عباس رسول زاده و جواد باغبانى، قم: مؤسسة آموزشی و پژوهشى امام خمينى (ره)
١٣. احمد بن حنبل (١٤٢٠)، مسند، تحقيق: شعيب الأرنؤوط وآخرون، مؤسسة الرسالة
١٤. الاحمدى، سويد (٢٠٠٦م)، الخبر بالبرهان والدليل فى ان التبي يعقوب غير اسرائيل، دمشق: الاوائل
١٥. بحراني، سيد هاشم بن سليمان (١٤١٣)، مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية
١٦. بخارى، محمد بن اسماعيل (١٤٢٢)، صحيح، تحقيق: محمد زهير بن ناصر الناصر، ببجا: دار طوق النجاة
١٧. بغوى، حسين بن مسعود (١٤١٧)، معالم التنزيل فى تفسير القرآن، دار طبية للنشر والتوزيع
١٨. ترمذى، محمد بن عيسى (١٩٩٨)، الجامع الكبير (سنن ترمذى)، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت: دار الغرب الإسلامى *مركزى بنى كانون شروى و ترويج زبان قرآن*
١٩. جرجاني، عبدالقاهر (١٤٣٠)، درج الدرر فى تفسير القرآن العظيم، عمان: دارالفكر
٢٠. حافظ برسى، رجب بن محمد (١٤٢٢)، مشارق أنوار اليقين فى أسرار أمير المؤمنين عليه السلام، تحقيق: على عاشور، بيروت: أعلمى
٢١. حاكم نيشابوري، محمد بن عبدالله (١٤١١)، المستدرک على الصحيحين، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، بيروت: دارالكتب العلمية
٢٢. حقى برسوى، اسماعيل، تفسير روح البيان، بيروت: دار الفكر
٢٣. خطيب، عبدالكريم (١٤٢٤)، التفسير القرآنى للقرآن، بيروت: دار الفكر العربى
٢٤. ذهبى، شمس الدين (٢٠٠٣)، تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، دار الغرب الإسلامى، تحقيق: بشار عواد معروف
٢٥. ذهبى، شمس الدين (١٤٠٥)، سير أعلام النبلاء، تحقيق: مجموعة من المحققين بإشراف

شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة

٢٦. ذهبى، شمس الدين (١٣٨٢)، ميزان الاعتدال في نقد الرجال، تحقيق: علي محمد البجاوي، بيروت: دار المعرفة للطباعة والنشر
٢٧. ذهبى، شمس الدين (١٤٠٦)، ذكر أسماء من تكلم فيه وهو موثق، تحقيق: محمد شكور بن محمود، مكتبة المنار - الزرقاء
٢٨. ذهبى، محمد حسين، التفسير و المفسرون، قاهره: مكتبة وهبة
٢٩. راوندى، قطب الدين سعيد بن هبة الله (١٤٠٩)، قصص الأنبياء، تصحيح: غلامرضا عرفانيان يزدي، مشهد: مركز پژوهش های اسلامى
٣٠. سبحانى، جعفر (١٤٢١)، مفاهيم القرآن، قم: مؤسسة الإمام الصادق (ع)
٣١. سخينى، عصام (١٣٩٠)، اسرائيليات، ترجمة محمد على لسانى فشاركى، تهران: توت
٣٢. سمرقندى، نصر بن محمد، بحر العلوم، تحقيق: محمود مطرجى، بيروت: دار الفكر
٣٣. سيوطى، جلال الدين (١٤٠٤)، الدر المنثور فى التفسير بالمأثور، قم: كتابخانه عمومى حضرت آيت الله العظمى مرعشى نجفى
٣٤. شيبانى، محمد بن حسن (١٤١٣)، نهج البيان عن كشف معانى القرآن، تحقيق: حسين درگاهى، قم: الهادى
٣٥. صنعانى، عبدالرزاق (١٤١١)، تفسير القرآن العزيز، بيروت: دار المعرفة
٣٦. كلينى، محمد بن يعقوب (١٤٠٧)، الكافى، تحقيق: على اكبر غفارى، تهران: دارالكتب الإسلامية
٣٧. كتاب مقدس (عهد عتيق و عهد جديد)، لندن، ١٩٥٤ م
٣٨. كتابهاى از عهد عتيق (كتابهاى قانونى ثانى) بر اساس كتاب مقدس اورشليم (١٣٨٠)، مترجم: پيروز سيّار، تهران: نى
٣٩. طباطبايى، سيد محمد حسين (١٣٩٠)، الميزان فى تفسير القرآن، بيروت: موسسه الاعلمى للمطبوعات
٤٠. طبرانى، سليمان بن احمد (٢٠٠٨)، التفسير الكبير: تفسير القرآن العظيم، اربد: دار الكتاب الثقافى
٤١. طبرسى، فضل بن حسن (١٣٧٢)، مجمع البيان فى تفسير القرآن، تهران: ناصر خسرو
٤٢. طبرى، محمد بن جرير (١٤١٢)، جامع البيان فى تفسير القرآن، بيروت: دار المعرفة

٤٣. عياشي، محمد بن مسعود (١٣٨٠)، التفسير، تحقيق: هاشم رسولي، تهران: مكتبة العلمية الاسلامية
٤٤. فضل الله، محمد حسين (١٤١٥)، من وحى القرآن، بيروت: دار الملاك
٤٥. فيروزآبادي، محمد بن يعقوب، تنوير المقباس من تفسير ابن عباس، بيروت: دار الكتب العلمية
٤٦. فيروزآبادي، محمد بن يعقوب (١٣٩٣)، بصائر ذوى التمييز فى لطائف الكتاب العزيز، تحقيق: محمد علي النجار، قاهره: المجلس الأعلى للشئون الإسلامية
٤٧. لساني فشاركي، محمد علي (١٣٩١)، كاركاه تفسير سوره شناختى آيه «لن تتالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون»، وبگاه كانون زبان قرآن.
٤٨. لساني فشاركي، محمد علي و محسن رجبى قدسى (١٤٠١)، قصه يوسف صديق، تهران: صدوچهارده.
٤٩. ماوردى، على بن محمد، النكت و العيون تفسير الماوردى، بيروت: دار الكتب العلمية
٥٠. مجاهد بن جبر (١٤١٠)، تفسير، محقق: محمد عبدالسلام أبو النيل، مصر: دار الفكر الإسلامية الحديثة
٥١. معرفت، محمد هادى (١٣٨٢)، «اسرائيليات»، دايرة المعارف قرآن كريم، مركز فرهنگ و معارف قرآن، قم: بوستان كتاب
٥٢. معرفت، محمد هادى (١٣٨٨)، شبهات و زودود حول القرآن الكريم، قم: التمهيد
٥٣. مقاتل بن سليمان (١٤٢٣)، تفسير، تحقيق: عبدالله محمود شحاته، بيروت: دار احياء التراث العربى
٥٤. مكى بن ابي طالب (١٤٢٩)، الهداية إلى بلوغ النهاية، شارجه: جامعة الشارقة، كلية الدراسات العليا و البحث العلمى
٥٥. مندور، منصور (١٤٣٩)، «زعم اليهود بأن يعقوب عليه السلام هو إسرائيل يفنّده القرآن»، المصباح، العدد ٣٤
٥٦. نهج البلاغة (١٤١٤)، كزیده سيدرضى از سخنان و نامه هاى امام على (ع)، مصحح: صبحى صالح، قم: هجرت
٥٧. واحدى نيشابورى، على بن احمد (١٤١٥)، الوجيز في تفسير الكتاب العزيز، تحقيق: صفوان عدنان داوودى، دمشق - بيروت: دار القلم - الدار الشامية

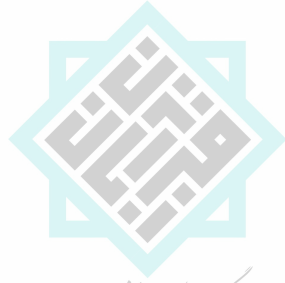
۵۸. یحییٰ بن سلام (۱۴۲۵)، تفسیر، تحقیق: ہند شلی، بیروت: دار الکتب العلمیة.

59. The Babylonian Talmud (1918), Translated by Michael L. Rodkinson,
www.ultimatebiblelibrary.com

60. Rippin, Andrew (2003), "Jacob", Encyclopaedia of the Quran, General
Editor: Jane Dammen McAuliffe, Brill: Leiden - Boston, Volume 3, page 5-6

61. The Gospel of Barnabas (1907), Edited and translated from the Italian
Ms. In the imperial library at Vienna by Lonsdale and Laura Ragg, OXFORD at
the Clarendon press

62. Midrash Rabbah (1961), Editors: Rabbi H. Freedman and Maurice Si-
mon, Second Press, London: Stephen Austin and Sons.



مؤسسہ فرہنگی ہنری کاغذی نشر و ترویج زبان قرآن



- ۱) منش الهی انسانی قرآن، دکتر محمدعلی لسانی فشارکی
- ۲) سوره‌شناسی (روش تحقیق ساختاری در قرآن کریم)؛ دکتر حسین مرادی زنجانی، دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۳) سوره‌شناسی کارگاهی؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۴) درسنامه علم قرائات؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۵) قراء سبعة و قرائات سبع؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۶) علم اعجاز قرآن؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۷) علم محکم و متشابه؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۸) تاریخ قرآن؛ استاد محمدعزّة دروزه؛ ترجمه: دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۹) علوم قرآنی؛ آیت الله سیدمحمد باقر حکیم؛ ترجمه: دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۱۰) علوم قرآنی؛ صبحی صالح؛ ترجمه: دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۱۱) قصه یوسف صدیق؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی، دکتر محسن رجبی قدسی.
- ۱۲) قصه ایوب پیامبر؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی، دکتر محسن رجبی قدسی.
- ۱۳) مطالعات قرآن در سیره نبوی؛ دکتر حسین مرادی زنجانی، دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۱۴) آموزش قرآن به روش پیامبر؛ محمدعلی لسانی فشارکی، مهدی غفاری.
- ۱۵) عاشورا شناسی؛ واحد پژوهش کانون زبان قرآن.
- ۱۶) اسلام محمدی به روایت نهضت حسینی؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۱۷) گنجینه الاسرار عمّان سامانی؛ تصحیح: محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۱۸) تفسیر تریبی قرآن کریم؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۱۹) اسرائیلیات؛ دکتر عصام سخینی؛ ترجمه: دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۲۰) روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم؛ دکتر حسین مرادی زنجانی، دکتر محمدعلی لسانی فشارکی؛
- ۲۱) درسنامه مطالعه و تحقیق موضوعی قرآن؛ محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۲۲) کلید رستگاری؛ شرح و ترجمه دعای صباح؛ محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۲۳) سرودشعبان؛ شرح و ترجمه مناجات شعبانیه؛ محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۲۴) عفو و صفح در کتاب و سنت؛ زهرا حاج شیخ علی زهرانی، محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۲۵) کودکانه‌های پیامبر؛ دکتر محسن قربانیان.
- ۲۶) علم و دین؛ حلّ تعارض در پرتو بازخوانی واقع‌نمایی علم؛ منصوره شرکت توسلی.
- ۲۷) تفسیر روحانی (گزارشی از تفسیر علامه مجاهد شهید آیت الله سیدمصطفی خمینی (قدس سزه)؛ دکتر محمدعلی لسانی فشارکی.
- ۲۸) سیمای صابران در قرآن؛ یوسف قرضاوی؛ ترجمه: محمدعلی لسانی فشارکی.